



فصلنامه بلخ، شماره نخست، بهار ۱۴۰۳

یادبود استاد محمداعظم رهنورد زریاب

با آثاری از:

یامان حکمت تقی آبادی، حسین حیدریگی، جواد خاوری
محمدصادق دهقان، منوچهر فرادیس، محمدکاظم کاظمی

نشست تخصصی «ادبیات فارسی و جغرافیای افغانستان»
با حضور: اسماعیل امینی، محسن سعیدی، حسن صفرخانی
سیدابوطالب مظفری، سیدعسکر موسوی

گفت‌وگو با اهالی فرهنگ و هنر:
رضا امیرخانی و عارف جعفری

شعر، داستان، ترجمه و...



• سخن سردبیر / ۳

• پرونده ویژه / ۵

یادبود محمداعظم رهنورد زریاب
نویسنده و روزنامه نگار معاصر افغانستان

ره نورد زریاب عاشق راستین کتاب ، صادق دهقان / ۸
دیدار نخستین با استاد زریاب، منوچهر فرادیس / ۱۰
پاسداران زبان و ادبیات فارسی، محمدکاظم کاظمی / ۱۵
رهنورد زریاب و نقد ادبی در افغانستان، یامان حکمت تقی آبادی / ۱۸
نویسنده ای که زریاب بود، جواد خاوری / ۲۴
او توانست در کشور بماند، حسین حیدریگی / ۲۷

• سلسله نشست تخصصی فصلنامه بلخ / ۳۱

نشست تخصصی اول :

ادبیات فارسی و جغرافیای افغانستان / ۳۲
که یکی چراغ روشن ز هزار مرده بهتر، حسن صفرخانی / ۳۳
مخاطرات پیش روی زبان فارسی در افغانستان، سید ابوطالب مظفری / ۳۵
ارتباطات زبانی ایران، افغانستان و تاجیکستان در دوره معاصر، دکتر اسماعیل امینی / ۳۹
نسبت قدرت سیاسی و زبان فارسی در تاریخ معاصر کشور، محسن سعیدی / ۴۳
جایگاه زبان فارسی در نظام هویتی مردم افغانستان در دوره معاصر، سیدعسکر موسوی / ۴۹
ضرورت ها و اقتضائات زبان و ادبیات فارسی در افغانستان، سیدمهدی زرقانی / ۵۲

• ترجمه / ۵۵

نگاهی تاریخی به کانون های تمدن ساز در جغرافیای افغانستان کنونی (۱)، سمیرا محمدی / ۵۶
تحصیل زنان؛ راهکارهایی فرهنگی و مذهبی از بطن جامعه افغانستان، نازنین نظیفی / ۶۰

• گپ و گفت / ۷۰

گفت وگو با اهالی فرهنگ و هنر افغانستان و ایران

در زیباترین قسمت جهان

گفت وگو با رضا امیرخانی، نویسنده کتاب «جانستان کابلستان»، تینا محمدحسینی / ۷۱
تا آن سوی سمرقند
گفت وگو با عارف جعفری آوازخوان، آهنگساز و شاعر، زهرا زاهدی / ۷۵

• کلمات / ۸۳

در قلمرو شعر و داستان افغانستان

• رویدادها و تازهای فرهنگی / ۹۵



فصلنامه بلخ

صاحب امتیاز: مؤسسه فرهنگی هنری

چند منظوره وارث فرهنگ و هنر

مدیر مسئول: حسن صفرخانی

سر دبیر: مجتبی نوروزی

مدیر اجرایی: زهرا زاهدی

زیر نظر شورای نویسندگان

طراح گرافیک: وحید عباسی

شماره: نخست، بهار ۱۴۰۳

انتشار به صورت محدود و الکترونیکی

قیمت: یکصد و ده هزار تومان

رایانامه: balkh143@gmail.com



سخن‌دیر



سخن‌سردبیر

۳

به نام خداوند لوح و قلم

حقیقت‌نگار وجود و عدم

و در ادامهٔ فعالیت‌های پراج پیشینیان بردارد. پیش از این در سپهر نشریات چاپ ایران، نشریاتی چون دُرّ دری، خط سوم، فرخار، روایت و... از سوی نسل نخست فرهنگیان مهاجر منتشر می‌شده است که هر یک دارای آثار گرانسنگ فراوانی بوده است؛ ولی به دلایلی چون مهاجرت ثانویهٔ متولیان آن نشریات، کم‌رنگ شدن فضای کار نشریه به صورت عمومی و هزینه‌های روزافزون و کاهش حمایت‌های لازم از این نشریات، ما با دوره‌ای از فترت در این امر مواجه بوده‌ایم. این در شرایطی است که ضرورت و نیاز روزافزونی در این زمینه بروز کرده است. کمک به مانایی وجوه فرهنگی هر تمدن به مثابه روح آن تمدن، تنها با تولید ادبیات و نشر آن میسر خواهد بود. همچنین،

سالیان سال دغدغه‌ای رایج بین فرهنگیان ایران و افغانستان که دل در گرو توجه به پیوندهای فرهنگی دو ملت داشته‌اند، وجود داشته و دارد، که منجر به اقدام‌ها و تولیدات فرهنگی مهم و گاه ماندگاری شده است. این دغدغه همانا معرفی وجوه مهم پیوند و اشتراک و معرفی داشته‌های این پهنهٔ تمدنی به یکدیگر بوده است. این امر به دلایل پرشمار در معرفی گنجینه‌های ارزشمند تمدنی از سوی شرق این پهنه، که امروز افغانستان نامیده می‌شود، به مردمان غرب این فلات کم‌تر رخ داده است. تا جایی که، گاه بزرگان فرهنگ و هنر، خطر شکاف و فراموشی و محدود شدن داشته‌ها را به درون مرزهای سیاسی نوین گوشزد کرده‌اند. براین اساس، فصلنامهٔ بلخ در تلاش است تا گامی کوچک در این راستا



افزایش آن موضوعاتی که نیازمندی در پرداختن به آن‌ها وجود دارد، همواره نوعی حس کارهای عقب‌افتاده و کوهی از موضوعات دست‌نخورده ایجاد کرده است. بخش مهمی از این موضوعات، سرمایه مشترک و بزرگ عرصه تمدن فارسی است که بسیاری از آن‌ها به دلیل عدم معرفی، مورد غفلت واقع شده‌اند و این دقیقاً همان کانونی است که فصلنامه بلخ تلاش دارد بر آن تمرکز کند.

شورای سیاستگذاری این فصلنامه براساس نیازهایی که برشمرده است؛ برای هر شماره، ساختاری عمومی در نظر گرفته است که شرح آن در پی خواهد آمد.

معرفی چهره‌های ماندگار فرهنگی افغانستان و بررسی علمی وجوه شخصیتی و آثار ایشان یکی از مهم‌ترین نیازهای مورد تأکید است. بنابراین در هر شماره تلاش خواهیم کرد پرونده اصلی نشریه را به یکی از این شخصیت‌ها اختصاص دهیم و با دریافت یادداشت و مصاحبه از چهره‌هایی که شناخت دقیقی از آن عزیز دارند، ادبیاتی ماندگار درباره وی تولید کنیم. براین اساس، در شماره نخست، برای پاسداشت و به احترام زحمات پرشمار زنده‌یاد استاد «محمداعظم رهنورد زریاب» که نقشی سترگ در توسعه ادبیات داستانی در افغانستان داشته است، پرونده ویژه به وی اختصاص یافته است.

در بخشی دیگر تلاش خواهد شد که یک موضوع اساسی که ناظر بر روندی فرهنگی و اجتماعی در جغرافیای افغانستان باشد در قالب نشست نیم‌روزه به بحث گذاشته

شود و نتیجه آن در نشریه منعکس شود. برای نخستین شماره، موضوع اساسی و پراهمیت «نسبت ادبیات فارسی و جغرافیای افغانستان» به بحث گذاشته شد که به نظر می‌رسد مطالب مهم و بدیعی برای خوانندگان بلخ فراهم آورده است.

مصاحبه با یک چهره ایرانی مؤثر در توسعه روابط فرهنگی دوجانبه و یک چهره فرهنگی مهاجر موفق افغانستانی مقیم ایران، وجوه دیگری از روابط فرهنگی در این پهنه را به تصویر می‌کشد. افزون بر این، گروه نویسندگان نشریه تلاش کرده‌اند وجوه مختلفی از آثار فرهنگی و تمدنی این عرصه را در قالب‌های مختلف به خوانندگان ارائه دهند تا در جهت هدف اساسی خود گامی کوچک بردارند.

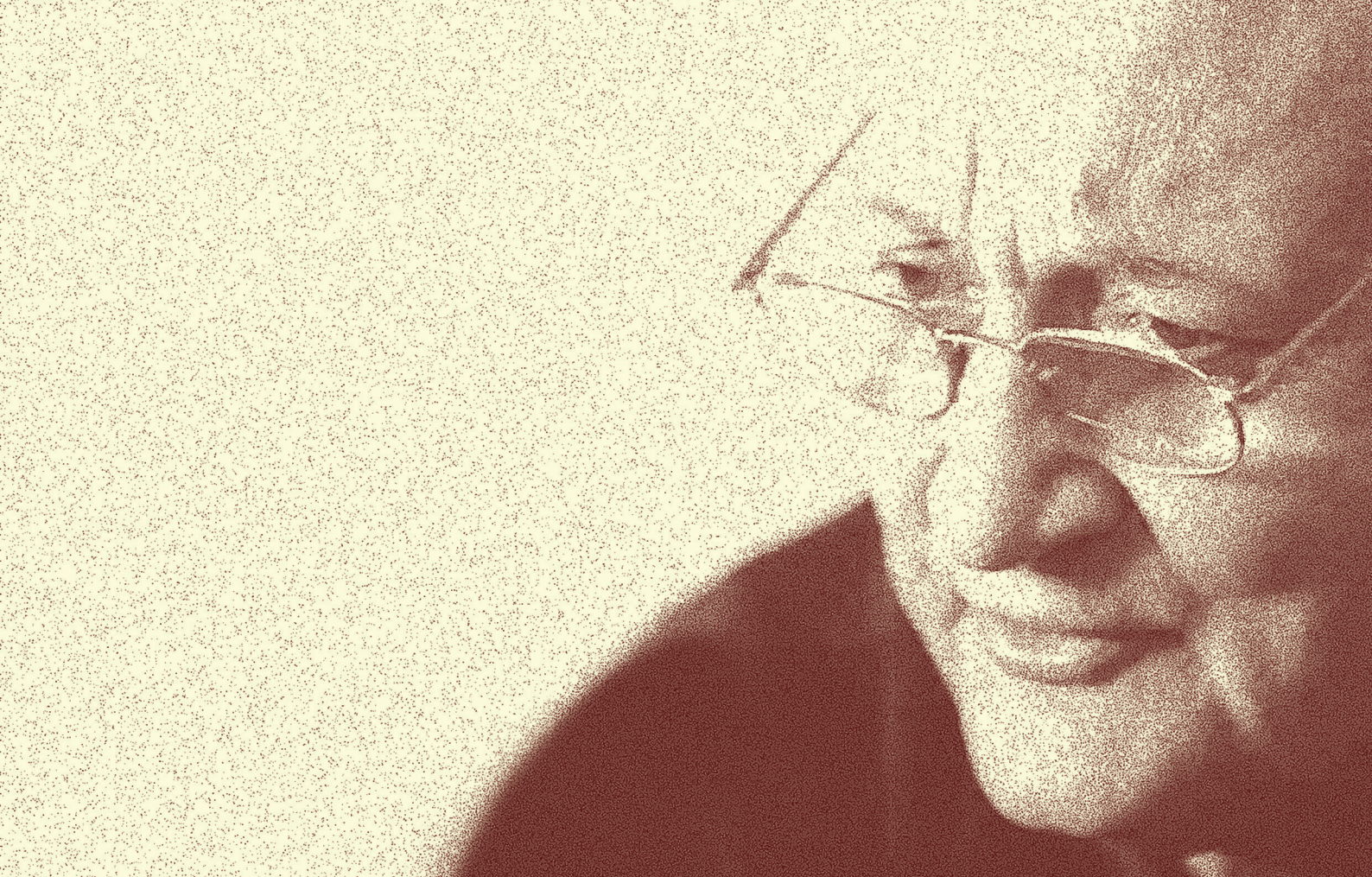
در پایان بر خود لازم می‌دانم از زحمات همه دوستان و عزیزانی که در به ثمر نشستن این مجموعه تلاش کرده‌اند سپاسگزاری کنم. در این میان، به طور خاص از نگاه بلند جناب آقای دکتر صفرخانی و زحمات فراوان و همراهی صبورانه سرکار خانم زاهدی به عنوان مدیر اجرایی نشریه تشکر ویژه می‌کنم و امیدوارم این اثر مورد توجه اهالی فرهنگ و هنر هر دو کشور قرار بگیرد.

مجتبی نوروزی



پړونده ويزه

يادبود محمد اعظم رهنورد زرياب
نويسنده و روزنامه نگار معاصر افغانستان



محمد اعظم رهنورد زریاب در سنبله / شهریور ۱۳۲۳ در کابل متولد شد. او در رشته خبرنگاری دانشگاه کابل تحصیل کرد و بعد از پایان تحصیل با استفاده از بورس تحصیلی در بریتانیا مقطع کارشناسی ارشد را به پایان رساند. بازگشت به افغانستان تا سه دهه پس از آن با چالش‌ها و تجربه‌های گوناگون برای زریاب به همراه بود. کار در وزارت فرهنگ، شروع کودتای حزب دموکراتیک خلق و گذراندن در زندان پل چرخی و سپس مشغول شدن دوباره در وزارت فرهنگ از آن جمله بود. زریاب پس از چند سال، به پاکستان و سپس به فرانسه مهاجرت کرد. در سال ۱۳۸۲ با درخواست ریاست جمهوری به کشور برگشت و در وزارت اطلاعات و فرهنگ به عنوان مشاور شروع به کار کرد. یک سال بعد بنابر عملی‌نشدن طرح‌ها و برنامه‌هایش از سوی وزیر اطلاعات و فرهنگ، از مشاوریت آن وزارت استعفا کرد و به عنوان ویراستار خبر، در تلویزیون خصوصی طلوع، از سال ۱۳۸۳ تا پایان زندگی‌اش کار کرد.

رهنورد زریاب، نویسنده معاصر افغانستان در میان اهالی قلم به عنوان نویسنده‌ای صاحب سبک، پاکیزه‌نویس و مقید به پاسداری از زبان فارسی در افغانستان شناخته می‌شود. او یکی از پرکارترین نویسندگان افغانستان است که با وجود تعدد آثار، پرمایه و جاندار نگاشته است. آثار زریاب در عین وفاداری به سنت‌ها و نشانه‌های بومی، نماینده روشنگری و گذر از تعصب و کهنه‌اندیشی است. نثر ساده و در عین حال فخیم او از دیگر خصوصیات داستان‌های اوست. جهان داستانی او و چیره‌دستی زریاب بر شگردهای داستان‌نویسی نشان از وسعت اندیشه و تسلط او در حوزه‌های مختلف تاریخ، فلسفه، روانشناسی و جامعه‌شناسی دارد.

رهنورد زریاب بر اثر ابتلا به بیماری کرونا در ۲۱ قوس / آذر ۱۳۹۹ در کابل درگذشت.

آثار منتشر شده رهنورد زریاب

آثار غیرداستانی:

شمعی در شبستانی، مجموعه چهارده جستار و یادواره، چاپ نخست ۱۳۸۰؛
چه‌ها که نوشتم، مجموعه جستارها، چاپ نخست ۱۳۸۲؛
پایان کار سه رویین تن، مجموعه جستارها با یک گفت‌وگو، چاپ نخست ۱۳۸۹؛
آزادی اندیشه و گفتار و زنگی مست شمشیر به دست، دفتری از جستارها، چاپ نخست ۱۳۹۵؛

مجموعه داستان‌ها، طنزها:

هذیان‌های دور غربت، طنزگونه‌ها، چاپ نخست ۱۳۸۱؛
... و شیخ گفت، مجموعه داستای‌ها، چاپ نخست ۱۳۸۹؛
قلندرنامه، ریزه‌نگاری‌ها، چاپ نخست ۱۳۹۳.
داستان‌ها، مجموعه کامل داستان‌های کوتاه، چاپ نخست ۱۳۹۳.

رمان‌ها:

گلنار و آینه، چاپ نخست ۱۳۸۱؛
چارگرد قلاگشتم، چاپ نخست ۱۳۸۹؛
شورش که آدمی زادگان و جانورکان برپا کردند، چاپ نخست ۱۳۹۱؛
کاکه شش‌پر و دختر شاه پریان، چاپ نخست ۱۳۹۳؛
درویش پنجم، چاپ نخست ۱۳۹۵؛
سکه‌ای که سیلمان یافت، چاپ نخست ۱۳۹۷.

رمان‌های ناتمام:

رازهای دایه پیر؛
سراجم آقای سحرخیز بیدار می‌شود؛
سیب و ارسطاطالیس؛
زن بدخشانی.



هنوزاهنوز باورم نمی‌شود که رهنورد زریاب دیگر در این دنیا و در جمع ما خاکیان نیست. ارتباطم با زریاب با پست الکترونیکی شروع شد؛ آن گاه که برای نکوداشت جایگاه ادبی و فرهنگی وی در چهارمین جشن‌واره «قند پارسی» که خانه ادبیات افغانستان برگزار می‌کند، باید گفت‌وگویی با او ترتیب می‌دادم تا در ویژه‌نامه جشن‌واره چاپ شود. آن زمان، ارتباط اینترنتی با افغانستان به راحتی ممکن نبود و بر خلاف امروز، شبکه‌های اجتماعی فراوان وجود نداشت. تنها پست الکترونیکی بود و یا هو مسنجر. با واسطه دوستم، عاصف حسینی که در کابل بود، ارتباط اولیه با زریاب برقرار شد. قرار گذاشتیم پرسش‌هایم را از طریق پست الکترونیکی پاسخ دهد که نیکو پاسخ داد و دل ربود. در پایان آن گفت‌وگو نوشته بود: «ای مصوّر، صورت یار مرا مستانه کش / چون به نازش می‌رسی، بگذار، من، خود می‌کشم».



محمدصادق دهقان

روزی که رهنورد زریاب در آبان ۱۳۸۵ به تهران رسید، چون در ستاد خبری جشن‌واره «قند پارسی»، سرگرم کار بودم، نتوانستم برای استقبال از او به میدان هوایی تهران بروم. ضیا قاسمی، دبیر آن زمان جشن‌واره و مدیر آن وقت خانه ادبیات افغانستان به من زنگ زد و گفت که زریاب تا رسیده، گفته که دهقان کجا هست. دلم دیدنش را می‌خواست. در خانه ضیا دیدم و گرم در آغوش گرفتمش. خندید و گفت: «تو دهقان هستی؟ چه قدر خوب می‌نوشتی. گمان کردم چه قدر سن داشته باشی».

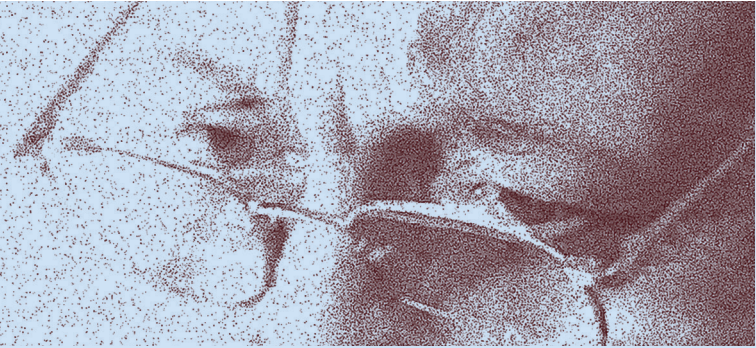
از آن نخستین دیدار تا یک هفته بعد که میزبانش بودیم، به حکم وظیفه که مدیر روابط عمومی جشن‌واره بودم، مدیر برنامه‌های وی در تهران هم شدم. یک

رهنورد زریاب

عاشق تهرین کتاب



سازمان اسناد و کتابخانه ملی



شد فرح‌ناز بدقولی کرده و آن کتاب را تا آن زمان به دستش نرسانده بود.

در آن غروب پاییزی به همراه علی امیری و حسین حیدریگی با ره‌نورد زریاب در دفتر کارم در دانشگاه ابن سینا نشستیم و چای نوشیدیم و قصه کردیم. او در آن نشست، با یادآوری نام «تالار علامه محمداسماعیل مبلّغ» در دانشگاه ابن سینا، از واپسین دیدارش با مبلّغ در کابل یاد کرد و گفت که آن شب، فردی از بهسود نزد استاد مبلّغ آمده بود و به ایشان می‌گفت که خطر دستگیری‌اش به دست نیروهای خلق حتمی است. بیایید که شما را از کابل بیرون ببریم. استاد مبلّغ قبول نکرد و فردای آن روز هم حکومت کمونیستی، مبلّغ را دستگیر کرد و دیگر هرگز از زندان برنگشت. بعد از دانش و حافظه مبلّغ به نیکویی یاد کرد.

پس از گپ‌وگفت، کتاب‌خانه، مخزن کتاب و تالار مطالعه دانشگاه را نشان زریاب دادم. هر کتابی را که از قفسه برمی‌داشت، نکته‌ای درباره آن می‌گفت و بر اهمیت موضوع آن اثر برای خوانش انگشت می‌گذاشت. بسته‌ای از آخرین کتاب‌های چاپ شده در انتشارات دانشگاه مانند تصحیح علی امیری بر اشارات ابن سینا و سه مجله متفاوت از «کتاب سینا» را در عرصه علوم و فنون و علوم انسانی به او هدیه دادم. همه را با دقت دید و بار بار به تأکید به من و حیدریگی گفت: «حقا که کار واقعی را شما می‌کنید. تفاوت غرب کابل با دیگر جاهای کابل در همین کارهاست».

وقتی پا به پایش از پله‌های دانشگاه پایین رفتیم و در آخرین لحظه، پای موتر بوسیدمش و کمک کردم که آسان‌تر درون موتر بنشیند، بغض، گلویم را گرفته بود؛ همان گونه که اکنون این متن را می‌نویسم و اشک امانم نمی‌دهد. دلم دیگرگونه بود. غروب پاییزی کابل غمگین بود. دل من هم. شاید گمان می‌کردم آخرین دیدار ماست. نفرین به این دنیا که شیواترین گویشور زمانه را از ما گرفت که کتاب‌خوان بود و کتاب‌دوست. آن لهجه شیرین و چهره آرام و قلب مهربان هرگز از خاطر من نمی‌رود. دریغا دریغ!

هفته را همراهش از این کتاب‌فروشی به آن کتاب‌خانه و از این مرکز علمی به آن نهاد تحقیق و فلان رادیو رفتم و برنامه گفت‌وگوی زریاب را با خبرنگاران و روزنامه‌ها، خبرگزاری‌ها و مجله‌های بسیاری چیدم. در این میان نیز مهمان بزرگان ادبیات فارسی در ایران مانند محمود دولت‌آبادی، علی صالحی، جواد مجابی، فرخنده حاجی‌زاده، مهری شاه‌حسینی و ناهید توسلی و دیگران گشتیم و ساعت‌هایی هم‌نشین و هم‌سخن شدیم.

هم‌کلامی با زریاب که با «قند پارسی» در تهران آغاز شد، پس از آن، با حضورش در شماری از برنامه‌های «شب‌های کابل» در شهر کابل ادامه یافت. گاه گاهی نیز همراه محمدحسین محمدی و عبدالشکور نظری به دیدارش می‌رفتم و شیرین‌بیانش را می‌نوشیدیم. دو بار دیگر نیز در تهران دیدمش. حال او نیست و من خاطراتش را نزد خودم مرور می‌کنم که همه خوب بودند و با کتاب، آمیخته. از آن پس، هر از گاهی که با پست الکترونیکی، احوالش را پرسان می‌کردم، با لطف فراوان می‌نوشت و درخواست می‌کرد اگر کتابی تازه و خوب به بازار فرهنگ ایران آمده است، از دست کسی برایش روان کنم. من هم چنین می‌کردم که کتاب‌هایی که خود نشان می‌کرد یا من گمان می‌کردم که بیسندد، برایش می‌فرستادم. او نیز با محبت فراوان در پست الکترونیکی بعدی از رسیدن آن‌ها خبر می‌داد و تشکر می‌کرد.

در سال ۱۳۹۸، مهری شاه‌حسینی، شاعر و پژوهشگر هم‌زبان، کتاب خودش را که تازه چاپ شده بود، پشت‌نویسی کرد و به من داد تا به دست زریاب برسانم. کتاب پیشم ماند تا روزی آن را به دانشجویم، فرح‌ناز فروتن در دانشگاه ابن سینا دادم که در تلویزیون طلوع به ایشان برساند. واپسین دیدارمان با زریاب در ماه مهر/ میزان ۱۳۹۹ در دانشگاه ابن سینا بود و در برنامه رونمایی از مجله ادبیات معاصر (ویژه ادبیات زنان). عصا به دست دیدمش. دلم دیگرگونه شد، ولی تاب آوردم. پرسیدم که شاه‌حسینی پارسال سلام رساند. کتابش را دیدید؟ گفت که نه و معلوم



نبود تصویر و صدا و رنگ و شادی و زندگی. و شب که می شد برای من و برادر کوچکم، رمان هایی را که خوانده بود، بازگو می کرد. چه شب هایی که برای شخصیت های رمان ها و داستان ها و سرنوشت شان بدون هیچ گریه، آرام می گریستم و اشک می ریختم. هنوز صدای خواهر بزرگم در گوشم طنین انداز است که داستان «وقتی که فی ها گل می کنند» زنده یاد اکرم عثمان را می خواند: «کاکه اکبر سرش را می شوراند و می گوید: هی هی، تف لعنت خدا، ای عادتش اس، از قدیم نامرد بود، بی مدعا و مقصد سلام نمی داد، خو باشه، بگو کاکه میایه، تا باز از تلک خلاصت کنه.»

نخستین بار، تصویر نقاشی شده استاد رهنورد زریاب را در مجله ای در پیشاور دیدم. در دکانی که قرطاسیه و قلم و کتابچه و دو سه مجله ای که در همان پیشاور از سوی هم وطنان منتشر می شد، داشت. رهنورد زریاب! نام ناب و جلب توجه کننده بود. در آن مجله نوشته بودند که استاد زریاب نویسنده است و داستان های کوتاه بسیاری نوشته است. آن زمان، زریاب را تنها به عنوان نویسنده داستان های کوتاه می شناختند. از رمان «گلنار و آیین» خبری نبود. این گذشت و چندی بعدش دوباره برگشتیم به



منوچهر فرادیس

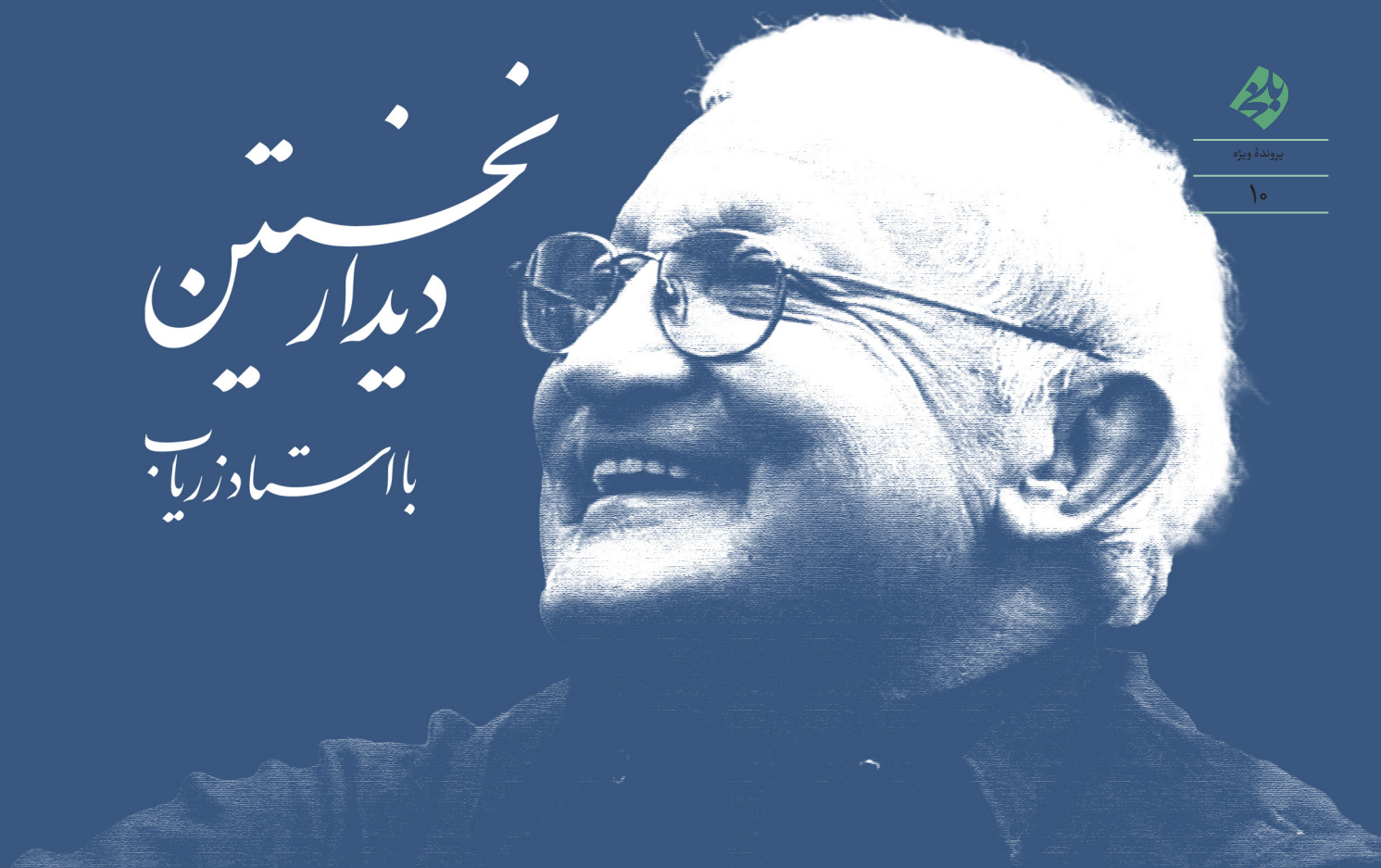
اوایل سال های ۱۳۸۰ بود. در پیشاور پاکستان دوره نخست مهاجرت را می گذرانیدیم. کتاب و کتاب خوانی و علاقه به متن، میراثی است که از پدر و خواهر بزرگم به من رسیده است. چه پدر در آن سال ها که من کودک بودم و در حال نوجوان شدن در کابل دوره اول طالبان، همیشه کتاب هایی را که تازه در پیشاور چاپ می شد و به کابل می رسید، تهیه می کرد و می خواند. کتاب هایی که بیش تر خاطرات سیاسی بودند. از «کرباس پوش های برهنه پای» حسن شرق، «اردو و سیاست» نبی عظیمی تا آثار استاد «واصف باختری» که در پیشاور چاپ می شد و جناب ناصر هوتکی برای پدرم هدیه می آورد. خواهر بزرگم که معمولاً رمان می خواند، در آن سال های بی برقی و بی آبی و

نخستین دیدارین با استاد زریاب



پرونده ویژه

۱۰



کابل. اپارتقانی پدرم در مکروریان چهار بعد از ۱۳۷۱ خریدہ بود. چون در کارته چهار آن سالها دیگر زندگی نمی شد و جنگ های پراکنده و شدید بسیاری، همیشه جریان داشت. ما در بلاک اول مکروریان چهار زندگی می کردیم و استاد در بلاک هشتم. استاد زریاب را بارها می دیدم که از جلو بلاک ما می گذشت و به سمت بلاک خودش می رفت. معمولاً صبح ها. در تابستان ها لباسی می پوشید ساده و ورزشی و در زمستان ها لباس دیگری. زمستان ها دیدنی تر می شد و استاد می شد کاکه کابلی با لباس اوزبیک. در زمستان ها کلوش سیاه به پا می کرد. روی آن گوییچه شتری رنگ تیره یخن قاسمی می پوشید و کلاه پکول به سر می گذاشت. فقط از دور نگاهش می کردم. جرئت نزدیک شدن و احوال پرسی نبود. اواسط دهه هشتاد بود. باری برادر کوچکم بعد احوال پرسی با استاد از علاقه من به نوشتن گفته بود. و توانسته بود شماره تلفون استاد را بگیرد. روزها و هفته ها و سال ها گذشت. تا نخستین رمانم، سال ها تنهایی را نوشتم. آخر پاییز بود و زمستان در پیش. سال ۱۳۸۷ هجری خورشیدی بود. با بی باوری و لرزش دست و دل از بلاک اول که اپارتقان ما بود به سوی بلاک استاد زریاب، بلاک هشت، رفتم. شاید ساعت حدود ۹ صبح بود. وقتی به طبقه ششم رسیدم، دیدم که پایین تر از اپارتقان استاد در کنار راه پله طبقه پنجم، دروازه فلزی است و پنجره های آهنی. یادام آمد که یک سال پیش، ۱۳۸۶، سوء قصدی به جان استاد شده بود و بعد آن این در و پنجره فلزی را برای محافظت نصب کرده بود. زنگ زدم. چند لحظه بعد استاد دروازه را باز کرد. من در پایین و استاد در بالا، از پایین کتاب را بلند کردم و گفتم: استاد برای تان کتاب آورده ام. وقتی دانست کتاب خودم است، گفت برایم امضا کن!

دیدار کوتاه بود و چند لحظه ای را در برگرفت. یک هفته گذشت و جرئت کردم و زنگ زدم که بیرسم آیا رمانم را خوانده است. تلفون را پاسخ داد و گفت که نل های آب اپارتقانش مشکل پیدا کرده است و تمامی اتاق ها را آب گرفته است و همین اکنون هم نل دوان کار دارد. چند روز بعد زنگ زدم. برخلاف خیال بافی های منفی ام، رمانم را خوانده بود و نکته هایی را برای بهتر شدن نوشتنم گفت. و جمله ای که تا هنوز در گوشم طنین انداز است: چراغ ما را روشن نگه می دارید قربان. سال ۱۳۸۹ رمان دومم منتشر شد. نمی دانم آیا آن را برای استاد در چاپ نخست بردم یا نه. بهار ۱۳۹۰ بود. رمان چارگرد قلاگشتم تازه منتشر شده

بود. پس از رمان گلنار و آیینہ در سال ۱۳۸۱، این دومین رمان استاد زریاب بود که منتشر می شد. رمان قطور و خواندنی. تلفونی با استاد گپ می زدم و هر بار که خواهان دیدنش می شدم به زمان دیگری آن را محول می کرد. در آن سال ها چیزهایی در معرفی کتاب های داستانی تازه منتشر شده، می نوشتم و در خبرگزاری ها و روزنامه ها منتشر می کردم. درباره رمان چارگرد قلاگشتم چیزی نمی نوشتم و اسمش را گذاشتم «پندارهای حکیمان زمانه». ساعت بین دوازده و یک ظهر بود. دقیق یادام است که خواهر دومم و دخترکش که آن روزها از اروپا آمده بودند سر سفره غذای چاشت با خانواده بودیم. به موبایلم زنگ آمد. نگاه کردم. باورم نمی شد. استاد زریاب بود که زنگ زده بود. با اشتیاق از سفره بلند شدم. بهتر است بگویم پریدم و رفتم به اتاق خودم تا با استاد گپ بزنم. طولانی حرف نزد اما از عنوان آن نوشته خوشش آمده بود و خیلی هم خوشش آمده بود. سال های بعد هم تکرار می کرد: پندارهای حکیمان زمانه. در تلفون گفت همین لحظه بیا خانه. در پوستم جا نمی شدم. با شتاب به سوی اپارتقان استاد گام برداشتم و در آئی رسیدم. نفس نفس می زدم. شش طبقه را یک نفس بالا رفته بودم. از رمان چارگرد قلا پرسید که خوشش آمده؟ تأیید کردم و واقعاً هم خوشم آمده بود. حتی تاکنون که دیگر حدود سه سال از سفر ابدی اش می گذرد، نوشته هایش در همه بخش ها، چه داستان کوتاه، چه رمان و چه جستارهایش، همه برایم خواندنی اند. آن روز چنان به شتاب گذشت که هیچ ندانستم. خودم را در روبه روی ره نورد زریاب می دیدم. او مراد زبان پارسی بود و من مرید تازه کار. او پیری بود در این عرصه و من تازه راه. هرچه استاد می گفت به حافظه نمی سپردم که حافظه در واقع در جا ثبتش می کرد و حک می شد در حافظه ام. هی پرسش و پرسش و پرسش ها تمامی نداشت. رسمی که هر بار نزدش می رفتم تکرار می شد و تا آخر هم ادامه داشت. چه با اشتیاق و علاقه به پرسش های من تازه کار درباره ادبیات فارسی، درباره ادبیات داستانی، درباره سیاست و تاریخ پاسخ می داد. پرسش هایی که ده سال ادامه یافت و بسیار پرسیدم و ثبت کردم. دیگر روز شده بود. ساعت های پنج دیگر بود که مجیب مهرداد و بکتاش روش و یاسین نگاه نیز آمدند. من بار نخست بود که به خانه استاد پیام باز می شد، اما مهرداد و بقیه از سال ها پیش رفت و آمدی به خانه استاد داشتند. آن شب تا ساعت ۱۰ شب گفتیم و خیلی خوش گذشتانیدیم. البته برای من بسیار خوش گذشت چون بسیار دوست دار



بودم که نزد استاد زانو بزنم و پیاموزم. ساعت ده شب گفت بچه‌ها بروید دیگر. بعدها دانستم ساعت ۱۰ شب که می‌شد از همه می‌خواست بروید، اما در سال‌های بعد بارها اتفاق افتاد که تا دوازده شب هم نزدش ماندم و هی پرسش‌های پی‌هم و از این شاخه به آن شاخه رفتن، و پاسخ‌های آرام و کامل و متین از سوی استاد.

این آغازی بود که پایش با سفر ابدی استاد انجامید. یعنی من پس از آن، ده سال دیگر به خانه‌اش رفت و آمد داشتم.

از ۱۳۸۶ که درگیر چاپ و نشر کتاب سال‌ها تنهایی شده بودم، سر رشته و آگاهی‌ای درباره چاپ و نشر پیدا کرده بودم. از سال ۱۳۸۹ تا ۱۳۹۱ با ناشر دیگری همکاری داشتم. همکاری در حد پیشنهاد چاپ اثر و ابراز نظر در طرح جلد و زیباسازی کتاب‌ها. اما سرانجام به این نتیجه رسیدم که بهتر است نشر خودم را تأسیس کنم. تا به دل خودم کتاب‌هایی را که دوست دارم نشر کنم. یک نشر نو با نگاه نو و در واقع پیش‌رو و خوش فکر که به قطع و صحافت، به طرح جلد، به ویرایش و پاکیزگی چاپ کتاب اهمیت بدهد و پخش کتاب، کتابی که منتشر می‌شود در دسترس مخاطب قرار بگیرد و در گداز ناشر خاک نخورد. سه نام در ذهنم بود: نشر پارسی، نشر زریاب، نشر واژه. پاییز ۱۳۹۱ بود. حدود ساعت ۹ و پانزده دقیقه بود که خانه استاد رسیدم. البته با احتیاط رویه می‌کرد و من که با تمام وجود به سوی استاد می‌رفتم اما اندک ملاحظه و

نبود اعتماد کامل، مشهود بود برایم و این آزار می‌داد که چرا؟ آن شب هم برایش زنگ زدم که کاری دارم و ممکن است نیم ساعتی وقتت را بگیرم. استاد پذیرفت و رفتیم. وقتی در جای همیشگی روبه‌رویش نشستیم. سگرتی آتش زد و کامی گرفت. برای استاد پیشنهاد کردم که می‌خواهم نشری تأسیس کنم. سه تا نام هم برای آن در نظر گرفته‌ام، شما کدام را انتخاب می‌کنید؟ چون بدون شک استاد زریاب خداوندگار واژه‌های زبان پارسی بود، خداوندگار واژه‌های ناب و شناخت ژرفی از این زبان و ظرفیت‌هایش داشت. استاد منتظر ماند که نام‌ها را بخوانم. دوباره سگرت را برد به لب و کام گرفت و هنوز از سگرت کام می‌گرفت که گفتم نخستین نام نشر زریاب است... صورتش، چشم‌هایش از پشت شیشه عینک و لب‌خندی که پهن شد و پهن‌تر و کل صورتش را گرفت با آن شیوه سگرت گرفتن خاص خودش، هنوز پیش چشمم است. انگار دیروز بود. کم‌تر پیش می‌آمد که چنان بشکفت و شاد شود و از ته دل شاد شود و بخندد. آن‌جا این شادی را دیدم. چنان شادی‌ای که دیگر نشد و جایی هم نماند که بگویم دو نام دیگر هم در ذهن دارم: پارسی و واژه. البته در جریان آن ده سال دو بار دیگر نیز پیش آمد که از پشت تلفون خندید و حس می‌کردم شکفته است و کیف دارد. باری یعقوب یسنا درباره یکی از دیگر اهل قلم نوشته بود: «ی ن مزاحم ادبیات دهه هشتاد بود.» تا این جمله را در تلفون گفتم شکفت و بسیار مستانه خندید و گفت دوباره تکرار کن و دوباره





خندید. و بار دیگرش، داوود دریاباری در فیس بوک نوشته بود: «من از پنجره‌های پنجشیر هستم، تا بادی کسی نرود، یاد کسی نمی‌آیم.» این بار نیز از تلفون خنده‌هایش را می‌شنیدم که خیلی از این گفته دریاباری خوشش آمده بود و کیف می‌کرد.

به هر رو، آن شب از این‌که چنان شادش دیده بودم و شادش ساخته بودم، خودم بیش‌تر شادمان شدم. کار نشر زریاب در همان پاییز و زمستان شروع شد و نخستین اثر که بوف کور صادق هدایت به اساس نسخه دست‌نویس خود هدایت که مصطفی فرزانه دوست هدایت، در فرانسه در صد شماره تکثیر کرده بود و هر شماره را به کسی داده بود، که در این میان شماره ۷۴ مربوط استاد زریاب بود، به اساس همین نسخه آماده کردیم و چاپ و نشر شد.

هر کتابی را که چاپ می‌کردم برایش می‌بردم. در اوایل اشتباهی کردم و دو سه کتاب خیلی ضعیف شاعران تازه‌کار را چاپ کردم که مثلاً دنبال کمیت بودم. زود به خود آمدم و دیگر هیچ دنبال کمیت نرفتم و بیش‌تر متوجه کیفیت آثار و کیفیت چاپ و نشر بودم تا کمیت. روزها و ماه‌ها و سال‌ها می‌آمدند و می‌گذشتند و می‌رفتند. اما تا سال ۱۳۹۵ و ۱۳۹۶ هم، استاد آن اعتمادی را که باید می‌داشت و من توقع داشتم، نداشت. احساس می‌کردم که می‌خواهد اعتماد کند اما باز هم چیزی هست که مانع می‌شود و بازدارندگی برایش ایجاد می‌کند. ولی پس از ۱۳۹۷ احساس کردم که نه، دیگر اعتماد دارد و اعتماد کامل دارد. و پس از سفر ابدی‌اش پرویز شمال، که تا آخرین روزها وفادار در کنار استاد ماند، برایم گفت که دو نفر، که از قضا هر دو به ظاهر دوست هم هستیم مرا به استاد در اول بد معرفی کرده بودند و این باعث شده بود که سال‌ها استاد بر من به شک بنگرد و اعتماد کامل نکند. اما اعتمادش در آخر تا آن جا شد که کلید خانه‌اش را برایم داد و من تنها کسی هستم که استاد زریاب به صورت کتبی نوشت و امضا

کرد: تنها منوچهر فرادیس مدیر نشر زریاب اجازه دارد که آثار مرا چاپ و نشر کند. این دو افتخار از عزیزترین هدیه‌های استاد زریاب در زندگی‌اش بود که برای من داد. در کنار آموختن ده‌ها رمز و راز درست‌نویسی در زبان پارسی و آموختن مدام از ایشان، این دو افتخار برای من ابدی است و به آن می‌بالم، به این اعتماد. بارها گفته بود بر من ببخش اما نمی‌توانم به کسی اعتماد کنم. چون نادرستی بسیار دیده بود از دوستان.

سخن‌ها بسیار دارم از آن یگانه مرد ادبیات و زبان پارسی که باید این خاطرات منظم شود و کامل و منتشر اما آن‌چه در روزهای آخر برای من در زندگی‌اش شگفتی‌انگیز و واقعاً عجیب بود، روبه‌رو شدنش با پدیده‌ای به نام مرگ بود. در این عمر کم، سخن‌های بسیاری درباره مرگ خوانده‌ام و در مواجهه با مرگ، بسیاری را دیده‌ام که چه واکنش‌هایی داشته‌اند. بیش‌تر این واکنش‌ها از ضعف از ناامیدی و از ترس بوده‌اند، اما در این میان هیچ کسی را تاکنون که هم‌ریش زیسته باشم در مرگ و مردن، چون استاد زریاب ندیدم. کاملاً آماده و کاملاً پذیرفته بود که در کنار زندگی، مرگ هم هست. از مرگ هیچ هراسی نداشت. هیچ. حتی ندیدم که حسرت خورده باشد و به عمر رفته حیف حیف بگوید و این‌که خودش در بستری است که می‌میرد. فقط و فقط یک حسرت و یک کار مانده بود: تمام کردن نوشتن رمان *زن بدخشان*. در یک هفته‌ای که در شفاخانه امنیت ملی بود و وقتی حالش بدتر می‌شد یا پزشک‌ها بیش‌تر می‌آمدند به بالینش، وقتی آنان دوباره می‌رفتند، می‌گفت همین‌قدر که فرصت بدهد رمان *زن بدخشان* تمام شود، دیگر چیزی نمی‌خواهم. و غیر این حسرت دیگر نه از درد شکایت داشت و نه از خستگی. در شفاخانه امنیت ملی گفت که تمام جانم خسته است، بسیار خسته هستم اما شکایت و نشان دادن ضعف روانی را ندیدم. و چه بزرگ غافل بودیم که کرونا تا آخرین سلول ریه‌هایش نفوذ کرده





است و این روزهای آخر است.

هم در شفاخانه امنیت ملی آزمایش کرونا گرفته بودند و هم از درمانگاه خصوصی‌ای که بقیه کارمندان تلویزیون طلوع قبلاً آزمایش داده بودند. در هر دو جا، نتیجه منفی بود. ولی وقتی با دوندگی‌ها و پی‌گیری‌های پرویز شمال زمینه انتقالش به شفاخانه بگرام میسر شد. آن‌جا که تست کرونا گرفتند، گفتند که استاد دقیق ۱۹ روز پیش دچار کرونا شده است. در این زمان دیگر من کنارش نبودم. خودم آلوده به این ویروس ویران‌گر شده بودم و در خانه در بستر بیماری افتاده بودم. در شفاخانه بگرام احساس تنهایی و ناراحتی کرده بود و خواهان منتقل شدنش به شفاخانه چهار صد بستر یا محمد داوود شده بود. این زمان همسرش، بانو سپوژمی زریاب و دخترش، شبم به کابل رسیده بودند. در آن زمان به خاطر کرونا، اجازه پرواز گرفتن و رسیدن به جایی، بسیار دشوار بود. اما سرانجام رسیدند. و روزهای آخر را در کنار پرویز شمال، همسر استاد و دخترش به تیمارداری پرداختند. تا این‌که آن خبر بزرگ را پرویز داد. به روایت همسرش بسیار آرام جان از بدن بیرون شد و درست و دقیق لحظه‌ای بعد از این سفر ابدی، بانگ اذان نماز صبح به گوش‌ها رسید.

برای من استاد زریاب، به معنای واقعی کلمه استاد مسلم زبان و ادبیات پارسی بود. انسان بزرگ که با همان اندازه وسعت دید بزرگ داشت. تنگ‌نظر و قوم‌گرا و متعصب نبود. در آموزش دادن بسیار صبور بود. به صبوری او در آموزش دادن، در زندگی‌ام تنها پدرم را می‌شناسم که هیچ خسته نمی‌شد از آموختاندن. وقتی چیزی را درست

درک نمی‌کردم و بار بار در هر دیدار آن مسئله را می‌پرسیدم، با شوخی و خنده می‌گفت «سل ما کدین.» و این بیت عطار نیشابوری را می‌خواند: من به بیهوده شدم بسیار گوی / وز شما یک تن نشد اسرارجوی. اما یک‌بار به یاد ندارم که گفته باشد برو خودت جست‌وجو کنم دیگر خسته شدم از این همه پاسخ دادن. و این سنت نیکی بود که به یادگار گذاشت. چه به یاد داشتم و دارم که آن زمان و اکنون نیز بسیاری که اندکی می‌دانند چه کم‌سن باشند یا کهن‌سال، از یاد دادن آن به دیگران دریغ می‌کنند. ولی استاد زریاب بی‌دریغ و اما و اگر، دانسته‌هایش را به همه کس که از او می‌پرسیدند در میان می‌گذاشت.

به سومین سال سفر ابدی‌اش نزدیک می‌شویم. بعد از انتخابات یا انتصابات جنجالی ۱۳۹۳ یک بخش دیدارهای ما سخن گفتن درباره وضع موجود و آینده کشور، صرف می‌شد. همیشه ابراز نگرانی می‌کرد و می‌گفت من آینده کشور را بسیار سیاه و تاریک می‌بینم. از آن «لجن تاریخ» و کارهایش واقعاً نفرت داشت. من و دیگران آن زمان ژرفای سخن و نگرانی‌اش را درک نمی‌کردیم. اما اکنون درک چه که با تمام وجود حس و احساس می‌کنیم که او چرا نگران آینده کشور بود و بسیار نگران و بدبین به آینده. آن‌چه را ما دیده نمی‌توانستیم و درک، پیراندیش‌مند در خشت خام سیاست و سیاس‌های دیدوی و بی‌ثبات و آلوده ما، آن زمان دیده بود و احساس کرده بود. روانش شاد و یادش را ابدی و گرامی می‌دانم که آیتی بود از خوبی و نرمی و «سخن گفتن خوب و آوای نرم»

یک

اول بار من این نام را در دوره دانش‌آموزی شنیدم در کابل. مجله‌ای منتشر می‌شد در آن زمان به نام «عرفان» و دوست و هم‌کلاسی فاضل و ادب‌دوست من عمرکبیر رحمت آن را داشت. من و رحمت دوست نزدیک بودیم و هر دو اهل مطالعه و کتاب، و علاقه‌مند به شعر و نویسندگی. و او باری از این گفت که داستانی از خودش را به رهنورد زریاب داده است تا آن را نقد و بررسی کند. با هم ارتباط قوم و خویشی داشتند. چندی نگذشت که همان داستان عمرکبیر در مجله عرفان چاپ شد و به احتمال قوی، رهنورد زریاب آن را در آنجا منتشر کرده بود. و من آرزوی دیدن این نویسنده را داشتم، که باری در تلویزیون کابل اتفاق افتاد، ولی به صورت حضوری نه. ولی این نام ادیبانه، همچنان در ضمیر من حک شده بود.



محمد کاظم کاظمی

دو

اول بار که در ایران تعدادی از داستان‌های رهنورد زریاب را خواندم، زمانی بود که سید اسحاق شجاعی پژوهشگر و داستان‌نویس معاصر افغانستان، کتاب «برف و نقش‌های روی دیوار» را چاپ کرد که گزیده‌ای بود از داستان‌های کوتاه دو زریاب،

پسدا رزبان دبیات فارسی



پرونده ویژه



اعظم رهنورد زریاب و سپوژمی زریاب. من این بخت را داشتم که این کتاب را ویرایش کنم و به این وسیله، با این داستان‌نویس بیشتر آشنا شدم. شوق خواندن آثار بیشتری از او، همچنان در من وجود داشت و شوق دیدار او نیز.

سه

در «چه‌ها که نوشتیم» با زریاب پژوهشگر آشنا شدم، کتابی که در سطر سطر آن نویسنده را تحسین می‌کردم. کتاب برای ویرایش به من سپرده شده بود. انتشارات عرفان آن را منتشر می‌کرد. این تنها کتابی بود در عمرم که من حتی در حد کلمه نیز نتوانستم در آن ویرایشی انجام دهم، مگر اصلاح بعضی خطاهای قلمی مثل افتادن نقطه‌ای از کلمه‌ای یا امثال آن. من چه پیش از آن و چه بعد از آن، دیگر متنی برای ویرایش به دست نگرفتم که تا بدین مایه پاکیزه و برخوردار از اصول نگارش و سلامت نشر باشد. در این مورد باری یادداشتی در یک ویژه‌نامه که برای ایشان منتشر شده بود، نوشتم که بخشی از آن را در اینجا هم نقل می‌کنم:

در واقع یکی از وجوه هنر جناب زریاب که شاید کمتر بدان پرداخته شده است، زیبایی نشر، پاکیزه‌نویسی و رعایت ظرایف نگارش است، چه در داستان و چه در نوشته‌های دیگر. زریاب نثری دارد بسیار شفاف و هنرمندانه، زیبا و ساده که نه همانند نثرهای روزنامه‌ای و گزارشی، خام و بی‌آرایه است و نه همانند قطعات ادبی، آنچنان سنگین که منظور نویسنده را در پرده‌ای از آرایشهای لفظی نگه دارد. این نثر، در حد متعادل، از تمایزهای بیانی برخوردار است و البته هیچ‌گاه این تمایز بخشی‌ها، آن را کدر نکرده‌اند.

از سویی دیگر، این نثر، در کمال اعتدال است؛ هم خصایص بومی خود را دارد و هم از رهیافت‌های زبانی هم‌بانان ما بهره‌مند شده است. گذشته از این‌ها، زریاب خود با وضع بعضی اصطلاحات و معادلهای برای کلمات فرنگی، به گنجینه‌ی واژگان ما افزوده است.

از اینها که بگذریم، دقت و وسواس و رعایت آداب پژوهش در آثار پژوهشی جناب زریاب یادکردنی و آموختنی است. به اینها بیفزایید پرهیز ایشان از جزم‌اندیشی و

مطلق‌نگری را که يك ضرورت است در پژوهش، به‌ویژه علوم انسانی. او حتی در مقام انتقاد نیز لحنی بسیار ملایم و بزرگ‌منشانه دارد. به نظر من، در محیط فرهنگی پرتنش و آشوب کشور ما، این رفتار بسیار سازنده و جهت‌بخش است. به راستی یکی از چیزهایی که به طور مشخص و عملی می‌توان از جناب زریاب فراگرفت، روشن‌بینی، انصاف و امانت‌داری نویسنده است.

به همین لحاظ، به گمان من، خواندن آثار جناب رهنورد زریاب، نه تنها برای علاقه‌مندان ادبیات داستانی، که برای شاعران، پژوهشگران و به طور کل همه کسانی که با قلم سروکار دارند، يك ضرورت است، به‌ویژه آنان که می‌خواهند نثر فارسی افغانستان را تعالی بخشند و از افراط و تفریط دور بدارند.

چهار

در کار شعر و نویسندگی، در کنار قوت و کیفیت آثار، تداوم و استمرار هم خیلی مهم است. ما بسیار شاعران و نویسندگان داشته‌ایم که مصداق «خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود» داشته‌اند. ولی حضور اعظم رهنورد زریاب در ادبیات داستانی کشور، محدود به یکی دو دهه نمی‌شود. او از حوالی دهه پنجاه تا کنون حضوری مستمر در این عرصه داشته و همواره فعال بوده است. طبیعتاً از نظر تعدد آثار فاخر در این عرصه هم او نویسنده‌ای کم‌نظیر بود. انکار نمی‌کنم که ما داستان‌نویسان بسیار برجسته دیگری هم از نسل او و نسل بعد از او داریم که گهگاه از لحاظ کیفیت آثار و جلب نظر مخاطبان جدی این عرصه، از او نیز پیشی گرفته‌اند. ولی در بسیار موارد کارشان مقطعی و دارای فراز و فرود بوده است.

پنج

ما در افغانستان همیشه نیاز بسیار داشته‌ایم و نیروی انسانی، اندک. به همین دلیل بسیاری از نویسندگان ما در عمل چندکاره هستند. مثلاً شخص هم سیاستمدار است، هم نویسنده، هم شاعر، هم فعال رسانه‌ای. جبر محیط، ما را به این وضعیت وادار می‌سازد. و طبیعتاً در این وضعیت

کسانی می‌توانند بیشتر مؤثر باشند که در چند عرصه از این عرصه‌ها فعال بوده باشند، و زریاب چنین بود. هم روزنامه‌نگار بود، هم در انجمن نویسندگان افغانستان مدتی مسئولیت داشت، هم داستان‌نویس و پژوهشگر. و البته در این بین، از عالم سیاست به معنی مرسوم آن خود را دور نگه داشت، هرچند در حوزه زبان فارسی، با سیاست‌های مرسوم در افغانستان در چالش بود.

شاید در کمتر جایی از دنیا، مثل افغانستان، مسئله زبان، سیاسی باشد و حاکمیت‌ها بدین مقدار در این زمینه حساسیت‌برانگیزی و نیز تبعیض و سیاسی‌کاری داشته باشند. در واقع تمسک به زبان قوم، برای حکومت‌های افغانستان یکی از وسایل استیلای قوم بر مقدرات کشور بوده است. و رهنورد زریاب یکی از اشخاص مؤثری بود که در طول این سال‌ها در برابر این سیاست‌ها از زبان فارسی افغانستان دفاع می‌کرد.

بیجا نیست اگر اعظم رهنورد زریاب را به تنهایی یک «فرهنگستان زبان و ادب فارسی» بدانیم. او آن مرز موهومی را که میان دو نام یک زبان، یعنی «فارسی» و «دری» کشیده شده است عامدانه نادیده گرفت و در نوشته‌هایش از همه ظرفیت‌های این زبان چه در افغانستان و چه در ایران استفاده کرد. او در این سال‌هایی که زبان فارسی افغانستان با آسیب‌ها و تهاجم‌های مختلفی که به اشکال گوناگون زبان فارسی افغانستان را تهدید می‌کرد، ایستاد و همواره پشتوانه فکری و عملی کسانی بود که از هویت و اصالت زبان فارسی دفاع می‌کردند. او مرجع علمی و ادبی فارسی‌گرایان افغانستان بود و هم از این روی، خار چشم فارسی‌ستیزان.

شش

با این که نام «رهنورد زریاب» از چهل سال پیش و بلکه بیشتر در ذهن و ضمیر من زنده بوده است، بخت دیدار او بسیار کم میسر شد و مجموع این دیدارها شاید از نظر زمانی، به ده دوازده ساعت هم نرسید. ولی در این دو سه دیداری که در کابل و مشهد با ایشان داشتم، سخت شیفته تواضع، بزرگ‌منشی و خلق و خوی نیکوی او شدم، ضمن این که لحن گرم و فصیح او، آدمی را سخت مجذوب خویش می‌ساخت. او از معدود فرهنگیان افغانستان بود که بعد از سال‌های غربت به واسطه جنگ‌های داخلی، دوباره به وطن برگشت و در دو دهه اخیر، همواره در کنار مردم خود زیست و پاسدار زبان و ادبیات فارسی بود.



کسب کرده؛ اما درباره نقد ادبی و گاه درباره برخی چهره‌ها و مسائل فرهنگی نیز قلم‌فرسایی کرده است. او درباره شعر زنان افغانستان، ادبیات مقاومت، داستان‌نویسی در افغانستان و همچنین بررسی تطبیقی آثار کلاسیک شرقی و غربی مقالات مبسوطی دارد. عمده مقاله‌های او درباره فرهنگ و مسائل ادبی، در سه کتاب *پایان کار سه رؤیای تن*، *شمعی در شبستانی* و *چه‌ها که نوشتیم* آمده است. او در برخی گفت‌وگوها با اهالی رسانه نیز به بررسی، نقد و تحلیل ادبیات معاصر و مسائل فرهنگی افغانستان پرداخته است. ما در این یادداشت، اشاره‌ای کوتاه و توصیفی داریم به نقداً ادبی در افغانستان از نگاه رهنورد زریاب.

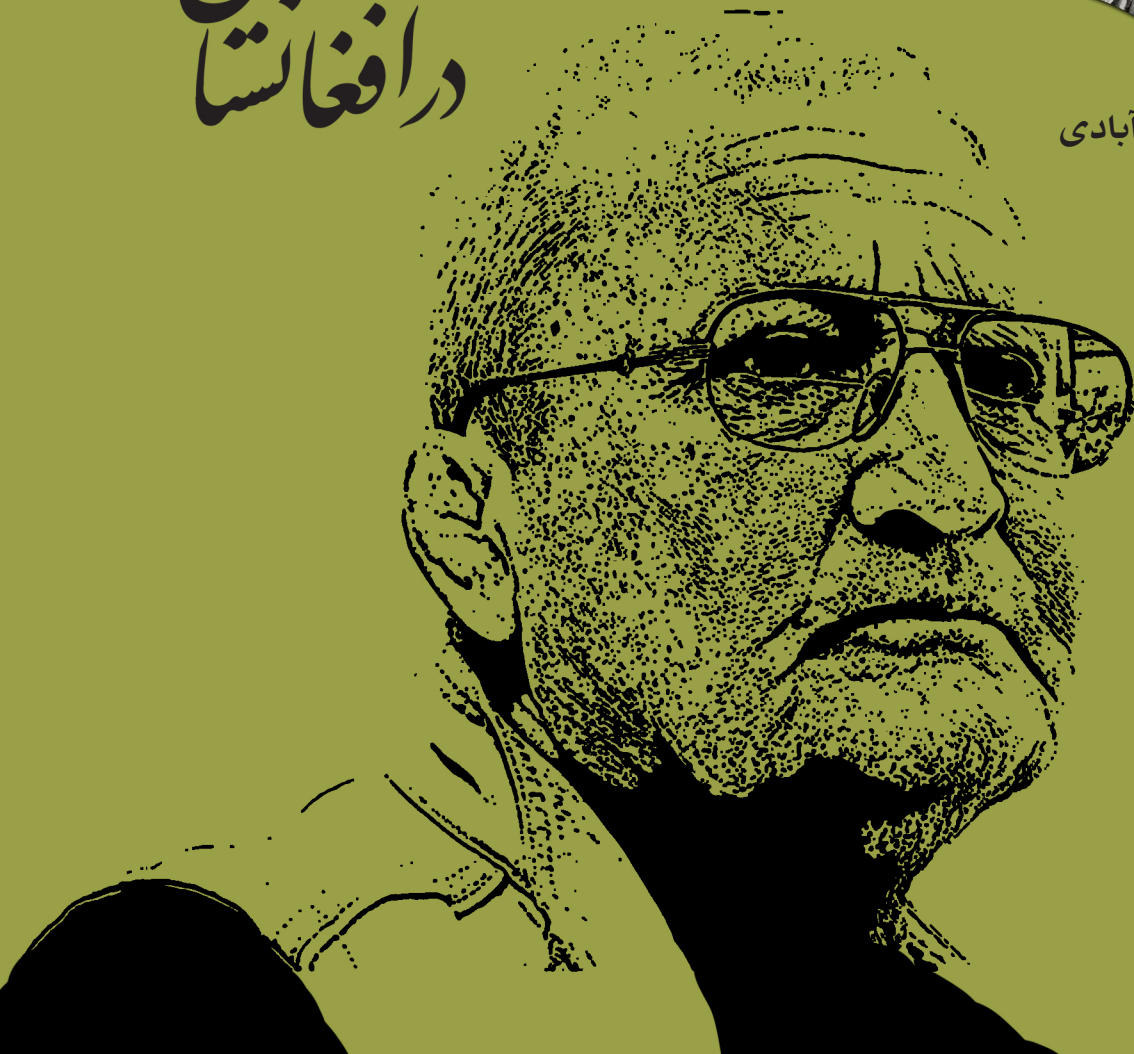
ذکر این نکته نیز در این مقدمه ضرورت دارد که شاید پریاره نباشد اگر داستان‌نویسان و رمان‌نویسان

در افغانستان اگرچه نقد ادبی در یکصد سال اخیر همواره نوشته شده است، اما به دلیل شکل نگرفتن گفتمان یا گفتمان‌های مشخصی از نقد ادبی، ما با فقدان چهره «منتقد ادبی» روبه‌رو بوده‌ایم. منتقد ادبی؛ یعنی کسی که کار و تخصص خود را به بررسی و تحلیل‌های عمیق متون ادبی اختصاص دهد. در عوض ما با نوشته‌های پراکنده، گاه ذوقی و گاه فنی روبه‌رو هستیم که در کنار جریان پویای تولید متن ادبی، این سو و آن سو به چشم می‌خورند، اما نقد ادبی در مطبوعات و در فضای دانشگاهی را به جریانی پویا تبدیل نمی‌کنند. در چنین شرایطی است که می‌بینیم بسیاری از شاعران و نویسندگان نیز قلم نقد به دست گرفته و به بررسی متون ادبی و تحلیل آن‌ها می‌پردازند. رهنورد زریاب از جمله این افراد است. او شهرت خود را در داستان و رمان

نقد ادبی رهنورد زریاب و ادبیات در افغانستان



یامان حکمت تقی‌آبادی



(نویسندگان) را از جمله متفکران مهم دنیای معاصر تلقی کنیم؛ زیرا آن‌ها برای نوشتن هر داستان بلند یا رمان باید اشرافی دقیق بر مسائل اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، تاریخی و فرهنگی جهان، کشور و دوره خود داشته باشند. در کتابخانه اکثر داستان‌نویسان و رمان‌نویسان، جمع متنوعی از کتاب‌های مهم تاریخی، اسطوره‌ای، سیاسی، اقتصادی و روان‌شناختی وجود دارد. کتابخانه رهنورد زریاب یکی از این کتابخانه‌ها بود که او حتی تا آخرین روزهای حیاتش، از آنجا تغذیه می‌کرد و همواره اندیشه خود را غنی و تحلیلی نگه می‌داشت. موضع‌گیری‌های سیاسی و فرهنگی عمیق و آگاهانه او در دهه‌های اخیر نیز این امر را روشن می‌سازد. او هنگامی که به نقد مسائل ادبی و فرهنگی عصر خود و کشور خود می‌پرداخت نیز چنین رویکردی داشت. او داستان‌نویسی بود که نگاهی تحلیلی و عمیق به مسائل فرهنگی، دلایل، علل و عوامل پسرقت یا پیشرفت در حوزه نقد، ادبیات و فرهنگ می‌انداخت.

نگاه زریاب به نقد ادبی در افغانستان

خوشبختانه، او دیدگاه‌های خود را درباره نقد و منتقد ادبی در دو مقاله زیر به روشنی توضیح داده است: «دو سه گپ درباره نقد ادبی» در کتاب چه‌ها که نوشتیم و مقاله «اشاره‌ای از دور» در کتاب شمعی در شبستانی. این دو مقاله می‌توانند دستمایه این بررسی قرار گیرند. کسانی که از نزدیک با جاودان‌یاد محمداعظم رهنورد زریاب آشنا هستند، می‌دانند که این مقالات، هم مشروح نگاه او به نقد، منتقد و فرهنگ نقادانه هستند و هم پاسخ او به برخی منتقدانش.

او در مقاله «دو سه گپ درباره نقد ادبی» از همان ابتدا، کار خود را درباره درستی یا نادرستی سخن منتقدان، با اشاره به یکی از کارهای شگرف اوژن یونسکو آغاز می‌کند؛ آنجا که یونسکو در جوانی مقاله‌ای نوشت و در آن، آثار سه تن از نویسندگان محبوب و پرآوازه رومانی را به تمسخر گرفت. پس از چند روز، مقاله‌ای دیگر به چاپ رساند و در آن، این سه نویسنده را سخت ستود و آن‌ها را در سطح چهره‌های جهانی بالا برد. ظاهراً او با این کارش، به گفته رهنورد زریاب خواسته است نشان بدهد که هر منتقدی می‌تواند درباره پدیده‌ای یگانه، دو گونه دید و نگرش ناسازگار و ناهم‌هنگ داشته باشد.

زریاب (۱۳۹۳: ۳۰) می‌نویسد «مقصود یونسکو از

این کار حیرت‌انگیز، هرچه بوده باشد. با در نظر داشتن شیوه‌ها و شگردهای یونسکو. در جای خودش می‌تواند بررسی گردد؛ ولی این کار شگفت او، در عین حال، برای ما، هشدار و اندرزی نیز می‌تواند بود تا نپنداریم که در باب یک اثر هنری - ادبی، سخن منتقد حرف آخر است و بس. و باز هم نپنداریم که داوری نقدگر، از کوره یک ارزش‌نای اشتباه‌ناپذیر بیرون آمده است و زنگار لغزش و خطا در آن راه نمی‌تواند یافت. کارنامه یونسکو، در واقع، منتقد و فرآورده‌هایش را به قلمرو شک و بدگمانی می‌کشاند و بر پیشانی آن‌ها، نشانه سؤال و پرسش می‌گذارد. یک نشانه بزرگ!

از نظر او، عمل نقد، عملی تفسیری است. از هر دیدگاهی که باشد، مانند بسیاری از داوری‌ها و اظهار عقیده‌ها می‌تواند اشتباه و لغزش داشته باشد. او (همان: ۳۱) در همین زمینه، مثالی می‌زند «به یاد آوریم که وقتی دست‌نویس نخستین جلد رمان سترگ در جست‌وجوی زمان/زدست‌رفته اثر مارسل پروست، از سوی بنگاه انتشارات گالیمار، برای ارزیابی و اظهار عقیده به آندره ژید سپرده شد، این خامه‌زن پرآوازه آن روزگار، آن اثر شگفت‌انگیز را به شیوه تحقیرآمیزی رد کرد. آندره ژید، پسان‌ترها، از این کار خودش، سخت پشیمان گشت و گفت که رد کردن این دست‌نویس، از جان‌گذازترین رویدادهای تأسف‌انگیز و پشیمانی‌های او در زندگانی‌اش بوده، و شرم دارد که چنین لغزشی از او سر زده است.»

نقد ادبی و جزم‌اندیشی

رهنورد زریاب اصولاً روی خوشی با منتقدان نداشت؛ از همین رو، نکاتی را گاه کنایه‌وار به آن‌ها می‌گوید؛ مانند: آنجا که از قول گارسیا مارکز آن‌ها را «کشیشان پرطمطراق» می‌خواند، یا آنجا که می‌نویسد «به‌طور کلی، می‌توان گفت که بسیاری از نوآوران زمینه‌های هنر و ادبیات، با پرخاش‌ها و ستیزه‌گری‌های ناقدان و هنرشناسان روبه‌رو بوده‌اند؛ و اما در فرجام کار دیده شده است که پرخاش‌ها و ستیزه‌گری‌های ناقدان و هنرشناسان، در دالان‌های تاریک و گردآلود تاریخ هنر و ادبیات گم‌گشته و سرگردان مانده‌اند و غالباً از یادها رفته‌اند. اما آن اثرهای تازه و بدیع، به شبستان‌های معطر و دل‌انگیز ادبیات و هنر جهانی راه یافته و گنجینه آفریده‌های فرهنگی و معنوی آدمیان را غنی‌تر ساخته‌اند» (همان: ۳۲).



البته این روی خوش نداشتن، ریشه در برداشت‌های گاه دور از حقیقت برخی افراد در افغانستان درباره نقد داشته و دارد. برخوردهای جزمی، غیرتحلیلی، ذوقی و یک‌سنگرانه، طبیعی است که در بسیاری از هنرمندان و نویسندگان، تصویری تلخ از برخی منتقدان بسازد. او به یک باور غلط در زمینه نقد در افغانستان نیز چنین اشاره می‌کند و درباره آن با قلمی آغشته به طنز می‌نویسد «باری، خامه‌زن جوانی به من نوشت: ما اکنون به ناقدی نیاز داریم که هر کسی را بر جای خودش بنشاند. مقصود این دوست جوان من این بوده است که امروز، در عرصه ادبیات ما، چنان منتقدی به کار است که دستاوردهای هر شاعر و نویسنده‌ای را در پرویزن ارزیابی اندازد و پایه و جایگاه هر نویسنده و شاعر را مشخص و معین سازد. این سخن که شاید از آرمان‌گرایی و دادخواهی خوش‌بینانه دوره جوانی برخاسته باشد و یا از مرده‌ریگ خودکامگی‌های خاورزمینی رنگ و نشان گرفته باشد. ظاهراً. همچون زمزمه خوشایند و دل‌پذیری به نظر می‌آید؛ و اما ببینیم که - واقعاً - آن کدام نیروی است که می‌تواند هر کسی را بر جای خودش بنشاند. به عقیده بنده، آن نیروی که می‌تواند این کار را انجام دهد، یعنی هر کسی را بر جای خودش بنشاند، دریک‌سو، ژوزف استالین قهار است، با رد و تأیید خودکامانه و جبارانه‌اش و، درسوی دیگر، امام آخرالزمان است با عدل و علم لدنی برخاسته از امامتش. حالا، ژوزف استالین که سال‌هاست مرده و افتاده است در آن جای معروف تاریخ، و امام هم که هیچ معلوم نیست چی هنگامی ظهور خواهد فرمود. پس، آرمان این قلم‌زن جوان ما، در عرصه عینیت و واقعیت، محقق و برآورده‌شدنی به نظر نمی‌رسد و این حقیقت تلخ - البته. داغ و دریغی دارد.» (همان: ۳۳)

از نگاه زریاب، کسانی که دست به نوشتن نقد می‌زنند، اگر رویکردها و تعاریف مختلف آن را ندانند، قطعاً گرفتار جزم‌اندیشی خواهند شد. آن‌هم در زمانه ما. که تنوع و گونه‌گونی نظریات و دیدگاه‌ها، در تمامی زمینه‌ها، سخت چالش‌ساز و چشمگیر است. درک و دریافت این نکته درباره تعریف می‌تواند ادبیات داستانی را از افتادن در گرداب تنگ‌نظری‌ها و جزم‌گرایی‌ها ننگه دارد. این بزرگ‌ترین انتقادی است که زریاب (۱۳۹۶: ۲۸) به نقدهای نوشته‌شده در ادبیات معاصر افغانستان دارد «امروز، با نگاهی به کارهای بسیاری از نقدگران ادبیات - از جمله نقدگران ادبیات داستانی - درمی‌یابیم که این نقدگران، با چنگ زدن به تعریف و برداشت خاصی از آفریده‌های

ادبی (برای مثال، تعریف و برداشت خاصی از داستان کوتاه) و ایستادگی بر این تعریف و برداشت، گرفتار جزم‌گرایی می‌شوند و به داوریهایی می‌پردازند که این داوریه‌ها، نویسنده و داستان‌آفرین را نومید و دل‌زده می‌سازند. در همین جاست که مسئله گونه‌گونی تعریف‌ها در نقد ادبی و نیز مسئله گونه‌گونی دیدگاه‌ها در نقد ادبی برجسته‌تر می‌شود.»

هنورد زریاب ریشه گرفتار شدن برخی از منتقدان به جزم‌گرایی را در نبود منابع و مآخذ دست اول و متنوع در زبان فارسی می‌بیند، به‌خصوص که نقدگران برای اقناع تئوریک نوشته‌های خود، لزوماً با ارجاع به یک منبع مشخص، خود را راضی کنند. او (همان: ۲۸) در این زمینه، از کتاب هنر داستان‌نویسی ابراهیم یونسی که منبعی قدیمی درباره داستان و داستان‌نویسی است نام می‌برد «از آنجاکه چاپ سوم کتاب هنر داستان‌نویسی در سال ۱۳۴۱ هجری خورشیدی به بازار کابل آمد، می‌شود گفت که این کتاب در دهه سی نگاشته شده است و در حدود شصت سالی از زمان نگارش آن می‌گذرد... بالاین همه، شماری از نقدگران ما، بی‌توجه به گفته روشن‌گرانه این نویسنده فراخ‌اندیش که می‌گوید طرحی در این زمینه به دست داده است، به یافته‌های این کتاب، همچون اصل‌های مطلق، جاویدان و تغییرناپذیر نگرسته‌اند و هر آفریده داستانی را از چشم‌انداز همین یافته‌ها داوریه می‌کنند.»

به باور زریاب (همان: ۲۸)، کتاب هنر داستان‌نویسی در افغانستان سبب ایجاد سوءتفاهم در میان نقدگران ادبی شده و این سوءتفاهم دو نتیجه زیان‌بار داشته است: از یک‌سو، شگردگرایی و اصالت رمزهای فنی را در فرایند نقد داستانی، مطلق و حاکم ساخته، و از سوی دیگر، پرداختن به گوهر آفرینشی و مایه‌های هنری را در ادبیات داستانی از یاد برده و کمرنگ و بی‌فروغ گردانیده است. از نظر او، چنین رویکردی به ادبیات داستانی به آن می‌ماند که نقدگری، برای مثال، غزل‌های حافظ را از چشم‌انداز علوم ادبی چون: بدیع، بیان، عروض و قافیه بررسی و ارزیابی کند و گوهر آفرینشی و مایه‌های زیبایی‌شناسانه این غزل‌ها را یکسره نادیده بگیرد. (همان)

و اینجا جایی است که او در مقاله خود سعی می‌کند پاسخ برخی انتقادات به آثار خود را نیز بدهد. او (همان: ۲۹) برای اینکه نمونه‌هایی از نوع نقدهایی را که در بالا توصیف کرده است ارائه کند، می‌گوید «یکی از نقدنویسان، درباره چندتا داستان خود من - عیب‌جویانه و طنزآمیز - می‌نویسد:

این‌ها داستان‌هایی‌اند که در هرکدام، نطفه و حرف اصلی، باصراحت و به‌طور مستقیم، بارها تکرار می‌شود؛ گویی خواننده نمی‌فهمد یا دیر می‌فهمد.» پاسخ زریاب به این نقد، به موارد فراوانی «تکرار» در متون ادبی و دینی فرهنگی در جهان اشاره دارد. به باور او، این نقدگر گرامی از یاد برده است که پدیده تکرار، هم در جهان و هم در حوزه فرهنگی ما، پیشینه‌ای بس دراز دارد و این تکرارها، با تمامی صراحت و مستقیم بودنشان، بسیار خوش درخشیده‌اند. کهن‌ترین نمونه تکرار را در بازمانده‌های ادبی جهان، در رزم‌نامه گیل‌گمش (هزاره دوم پیش از میلاد)، چنان‌که شاملو نیز می‌گوید کهن‌ترین رزم‌نامه آدمیان است، می‌یابیم. کهن‌ترین نمونه تکرار را در حوزه فرهنگی خودمان می‌شود در گاث‌ها (سرودهای زرتشت) سراغ گرفت. پس از این هم، پدیده تکرار را به‌گونه بسیار روشن، در قرآن، در سوره رحمان می‌یابیم. در این سوره کوتاه دو صفحه‌ای، آیه «فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَان» ۳۱ بار تکرار شده و این تکرار، به این سوره، سنگینی و فضای شگفتی بخشیده است. (همان: ۳۰)

او این سخن خود را در نوشته‌های مختلف تکرار کرده است که نقدگر ادبی باید در زمینه‌های جامعه‌شناسی، زیبایی‌شناسی، روان‌شناسی، تاریخ، تاریخ ادبیات، فلسفه و مانند اینها، اطلاعات شایسته و درخوری داشته باشد و در اصول و فروع نوع ادبی‌ای که نقد می‌کند متبحر باشد. به باور او (همان: ۳۱) «درحالی‌که داشتن این ویژگی‌ها، دیدگاه نقدگر ادبیات داستانی را گشادگی و غنا می‌بخشد، شگردگرایی‌ها و مطلق‌پنداری رمزهای فنی، او را در چارچوبی در بند می‌سازد و درازا و پهنای نگرشش را محدود و مقید می‌گرداند؛ چنان‌که اگر با همین شیوه و از چشم‌انداز شگردگرایی‌ها و مطلق‌پنداری رمزهای فنی، به ادبیات داستانی نگاه کنیم، ناگزیر خواهیم بود که داستان‌های کوتاه نویسندگانی چون کافکا، جیمز جویس و به‌ویژه لوئیس بورخس را یکسره کنار گذاریم و مطرود به‌شمار آوریم؛ زیرا داستان‌های این نویسندگان، با چنین شیوه و چارچوبی، سازگاری ندارند و در چنین چشم‌اندازی نمی‌گنجند؛ و اما بی‌درنگ باید گفت که میان نوآوری و آفرینش بدیع از یک سو، و خویشتن محقق‌پنداری و خودشیفتگی نویسنده از سوی دیگر، مرزی وجود دارد. اگر نقدگر ادبیات داستانی این مرز را نشناسد، بی‌گمان، نقدگر پرتوان و سخت‌گیر زمان، این مرز را خواهد شناخت و هر چیزی را بر جایگاه خودش خواهد نهاد.»

داشتن اطلاعات گسترده و نیز تبحر نقدگر در اصول و فروع نوع ادبی‌ای که نقد می‌کند، باید او را یاری رساند تا آفریده ادبی را نیک بشناسد و گوهر آفرینشی را در آفریده ادبی کشف کند و روشن سازد. «شناخت»، «کشف» و «روشن ساختن وجوه مختلف متن ادبی» تعریف روشنی است که زریاب از نقد ادبی موردنظر خود ارائه می‌کند.



زریاب بر این باور است که حتی در غرب یا به تعبیر او، باخترزمین نیز برخوردها با آثار ادبی قاطع و جزمی نیست و در آن به داوری‌های بسیار بُرنده نمی‌پردازند. فارغ از اینکه با این نظرِ زریاب موافق باشیم یا نه (چراکه مثال‌های نقض فراوانی را می‌توان در اینجا آورد)، به نظر می‌رسد او بر اساس برداشتی که از نقد ادبی دارد، تحلیل می‌کند. برداشت او از نقد ادبی را می‌توان این‌گونه توضیح داد: نقد ادبی رشته یا گرایشی از دانش است که ریشه در اسطوره‌شناسی، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، زبان‌شناسی و فلسفه دارد.

از همین رو، او (همان: ۳۳) میان یادداشت‌های مرور کتاب^۱، معرفی کتاب و نقد آن تفاوت قائل می‌شود «در بررسی‌های کتاب که در بسیاری از روزنامه‌ها ظاهر می‌شوند، نگرش‌ها و پرداخت‌های ژرف و پخته‌ای را سراغ نمی‌توان کرد. این نوشته‌ها، روی هم رفته، با گونه‌ای از ابهام و ابهام و کلیه‌گرایی‌ها آمیخته‌اند. این بررسی‌ها را درواقع، نوعی معرفی کتاب و نویسنده به خوانندگان به شمار می‌توان آورد که تقریباً همواره در سازش و همدستی با بنگاه‌های بزرگ و بانفوذ نشر و چاپ کتاب نگاشته می‌شوند و حتی می‌شود گفت که درحقیقت، گونه‌هایی از آگهی هستند و نیز در این کار شناخت‌ها و پیوندهای رنگارنگ آشکار و نهان، نقش مهم و تعیین‌کننده‌ای دارند؛ از همین رو، در این روزنامه‌ها، در گزینش کتاب‌هایی که بررسی می‌شوند نیز اصول و ارزش‌نماهای به خصوصی را نمی‌توان بازشناخت.»

زریاب برای اینکه برداشت خود را دربارهٔ نقد ادبی بیشتر توضیح دهد تلاش می‌کند که تصویر متفاوتی از وضعیت این شاخه از دانش ادبی در خاستگاه خود یعنی غرب، برای مخاطب ارائه دهد. او چنین فرض می‌کند که در افغانستان اکثراً چنین می‌پندارند که اوضاع هنری - ادبی در باخترزمین به‌هنگار و خوشایند است، حال آنکه چنین نیست و پشت پردهٔ این ظاهر زیبا، روابطی نهفته است که زریاب (همان: ۳۴-۳۵) آن را در ارتباط با اقتصاد بازار چنین تحلیل می‌کند «در باخترزمین، اقتصاد بازار بر همه چیز و همه کس چیره و مسلط است و این اقتصاد بازار، در فرجامین تحلیل، پدیده‌های فرهنگی را همچون کالاهای بازرگانی می‌نگرد و نه چیزی دیگر، و درنتیجه، دیده می‌شود که این اقتصاد بازار، پشتیبان و خریدار آن کالاهای فرهنگی‌ای است که



بازار داشته باشند و سود به دنبال آورند و ازسویی هم، وجود سازمان‌ها و نهادها و حلقه‌ها و قدرت‌های علنی و غیرعلنی و محسوس و غیرمحسوس در باخترزمین، در تعیین سرنوشت آثار و پدیده‌های فرهنگی - در هر زمینه‌ای که باشند - نقش‌های بس قاطع و تعیین‌کننده می‌توانند داشت. شیوه‌های کار و روش‌های این سازمان‌ها و نهادها و حلقه‌ها و قدرت‌های یادشده، شیوه‌ها و روش‌های بسیار ظریف، اثری و دشوارشناخت هستند و می‌شود گفت که مردمان عادی و حتی روشنفکران، نفوذ و کاربرد این شیوه‌ها و روش‌ها را احساس نمی‌کنند. در همین حال، شماری از روشنفکران و فرهنگیان، شاید هم از روی ناگزیری، با این سازمان‌ها و نهادها و حلقه‌ها و قدرت‌ها، از در سازش و هم‌نوایی درآمده و به مزدبگیری بی‌اعتنا و خونسرد مبدل شده‌اند و روشن است که شرح و وصف این وضعیت، تلخ و دل‌آزار و نومیدکننده می‌تواند بود.»

او (همان: ۳۵) درعین حال، در مقابل این فرهنگ و سلطهٔ اندیشه‌های لیبرالیستی بر اقتصاد بازار فرهنگ و کتاب، به وجود یک جریان اصیل و اندیشه‌گرا در فرهنگ غرب به‌ویژه در فرانسه اشاره می‌کند که نمایندهٔ راستین اندیشهٔ انتقادی و فرهنگ ادبی و فلسفی نیز هست «در درون همین وضعیت هنری - ادبی دل‌آزار و تسخیرشده ازسوی نیروهای اقتصاد بازار و بازرگانی و اثرپذیرفته از آن نهادها و سازمان‌ها و حلقه‌ها و قدرت‌های علنی و غیرعلنی یادشده، یک جریان دگرگون، اصالت‌خواه، کمال‌پسند و اندیشه‌گرا هم هست. شماری از دانشمندان و روشنفکران، جوانان فرهیخته و جستجوگر، نویسندگان و هنرمندان بازارگریز، سیاست‌گران صادق و لایه‌ها و عناصری از طبقات گوناگون جامعه، با همین جریان هنری - ادبی پیوند دارند و هواخواه و خواستار فرآورده‌ها و دستاوردهای آن هستند. دیگر روشن است که نقدهای هنری - ادبی ژرف، اندیشه‌برانگیز و پرمایه نیز در درون همین جریان پدید می‌آیند.»

گونه‌گونی تفکر و ریشه زدن آن در زمین بارور اندیشه‌های انتقادی، و نیز تلاش برای نوجویی و نوآوری‌ها، مشخصه‌هایی هستند که می‌توان دربارهٔ این فرهنگ به آن‌ها اشاره کرد. زریاب (همان: ۳۶) با اشاره به این ویژگی‌ها، بر ضرورت تنوع دیدگاه در افغانستان انگشت می‌گذارد و سپس به نقد سخنان خامه‌زن جوان می‌پردازد «در باخترزمین، دیدگاه‌ها ازجمله، دیدگاه‌های نقد ادبی، یکدست و یک‌رنگ نیستند؛ درنتیجه، کمتر دیده می‌شود که کسی در پی آن برآید که هر کسی را بر

جایش بنشانند. درواقع، اصلاً زمینه برای چنین پنداری فراهم نیست؛ از همین رو، دیده می‌شود که غالباً درباره اثر واحد و یگانه‌ای، دیدها و دریافت‌های گونه‌گون و در حالاتی هم متضاد شکل می‌گیرند و ارائه می‌گردند و این وضع، در باخترزمین، عادی، معمول و پذیرفته شده است. به طور کلی، به ندرت اثری را سراغ می‌توان کرد که همراهی و هم‌نوایی همه‌گان را به دست آورد و یا مطرود همگان قرار گیرد.» (همان: ۳۶)

او برای اینکه بنیادهای نقد ادبی‌ای را که مورد نظر دارد و برای افغانستان مفید می‌داند به روشنی بازگو کند، پس از مروری بسیار کوتاه بر تاریخ نقد ادبی، به سده بیستم می‌رسد و در آن، برخی دیدگاه‌ها و دستاوردهای علمی را که اندیشه انتقادی و سپس نقد ادبی را تحت تأثیر قرار داده‌اند، این گونه برمی‌شمرد:

جامعه‌شناسی مارکس، کارل مانهایم و ماکس وبر؛

بررسی‌های اسطوره‌شناسانه جورج فریزر؛

پدیدارشناسی هوسرل؛

ساختارگرایی مردم‌شناسانه لیوی استراوس؛

الگوهای روان‌شناسانه فروید و یونگ، و مانند اینها (همان: ۳۶).

بر اساس همین بنیادها، زریاب تأکید می‌کند که نقد هنری و ادبی نمی‌تواند یکسان و یکدست باشد، با اشاره به این جمله معروف که «از دیدگاه نظریه‌های معاصر، نقد، کشف حقیقت نه، بل، خوانش‌های ممکن از متن است». درباره نگاه زریاب به نقد ادبی، دو نکته دیگر نیز حائز اهمیت است:

- ارتباط نقد ادبی و آثار برجسته در یک کشور؛

- ارتباط نقد ادبی و جامعه فرهنگی یک کشور.

درباره نکته اول باید گفت که او نیز مثل بسیاری از افراد معتقد است که این پدیده‌های هنری-ادبی غنی، ژرف و اصیل هستند که نقدهای ارجمند، اندیشه‌برانگیز و پرمایه را به میان می‌آورند. به سخن دیگر، نقدگران هنری-ادبی، هر اندازه که خُبره و کارشناس هم باشند، درباره یک اثر سطحی و ناچخته و بی‌رنگ و بو، نقدهای نغز و جاننداری نمی‌توانند نوشت. معنای این سخن این است که کیفیت و سرشت نقد هنری-ادبی در یک جامعه، از یک نگاه، با کیفیت و سرشت آثار هنری-ادبی در آن جامعه، وابسته و مربوط است. در جامعه فاقد هنر و ادبیات والا و شگوفان نمی‌توان حضور نقد و نقدگران درخشان و پرمایه را انتظار داشت. بوطیقای ارسطو، در خلئی ادبی پدید نیامد. ظهور

رضا براهنی را در دهه چهل هجری خورشیدی در ایران و نیز پیدایی «طلا در مس» او را رویدادهای تصادفی نمی‌توان به شمار آورد و البته روشن است که وقتی نقد رهگشا و اثرگذار پدید آید، به نوبه خود، هنر و ادبیات و جامعه هنری-ادبی را دگرگون می‌سازد، به جلو می‌برد و تعالی می‌بخشد و این، نوعی پیوند منطقی است میان پدیده‌های هنری-ادبی و نقد هنری-ادبی (همان: ۳۸).

برپایه همین باور است که زریاب (۱۳۹۶: ۲۵) می‌نویسد «آفریده‌های کسانی چون مارسل پروست، جیمز جویس، ویرجینیا وولف و کافکا، در نیمه نخست سده بیستم، نقد ادبیات داستانی و بررسی‌های ادبی را دگرگون ساختند و چشم‌اندازهای تازه‌ای را در برابر نقدگران ادبی و پژوهشگران ادبیات داستانی باز کردند. از سوی دیگر، این نکته را نیز نمی‌توان نادیده گرفت که نظریه‌های گونه‌گون علمی-فلسفی، بر آفرینش ادبی و نیز بر نقد ادبی و بررسی‌های ادبی اثرگذار بوده‌اند، چنان‌که اثرگذاری نظریه‌های فروید در سده بیستم، بر این سه زمینه، بسیار چشمگیر بوده است.»

درباره نکته دوم هم می‌توان گفت که از نظر او (همان: ۳۹) کیفیت رویکرد انتقادی با کیفیت سطح سواد و دانش هر جامعه نیز ارتباط دارد «چونی‌ها و چندی‌های نقد هنری-ادبی، با بالندگی و رشد دانش عمومی جامعه فرهنگی نیز پیوند دارد. هنگامی که جامعه فرهنگی، با کارنامه‌ها و دستاوردهای گونه‌گون و بُن‌مایه‌های اندیشه‌ساز دانش‌هایی چون: اسطوره‌شناسی، روان‌شناسی، زیبایی‌شناسی و جامعه‌شناسی آشنایی درست و دقیق نداشته باشد، نقد هنری-ادبی آن جامعه، همچون مرغ بال‌پرکنده‌ای، توان پرواز به اوج ناشناخته‌ها را نخواهد داشت و نیز جا دارد آن خامه‌زنان ما که از نبود نقدگران رهگشا و اثرگذار می‌نالند، این اصل‌ها را در نظر داشته باشند.»

منابع

- رهنورد زریاب، محمد اعظم (۱۳۸۹). *پایان کار سه روئین‌تن*. کابل: نشر امیری.
- رهنورد زریاب، محمد اعظم (۱۳۹۳). *چه‌ها که نوشتیم*. کابل: آرمان شهر.
- رهنورد زریاب، محمد اعظم (۱۳۹۶). *شمعی در شبستانی*. کابل: نشر زریاب.





جواد خاوری



سازمان اسناد و کتابخانه ملی

۲۴

نویسنده‌ای که
زریاب بود

آدم می‌تواند داستان‌نویس باشد، می‌تواند ادیب باشد، می‌تواند روشنفکر باشد، می‌تواند اهل خرقه و خانقاه باشد، می‌تواند خوش‌سخن و طناز باشد، می‌تواند رفیق‌باز و ساعت‌تیر باشد، اما رهنورد زریاب یک تنه همه این‌ها بود. تمام این ویژگی‌ها به میزان عالی در زریاب جمع بود و جمع همین صفات بود که زریاب را زریاب کرده بود. جالب است که این صفات مختلف و بعضاً متضاد، نه تنها تزاوجی برای هم ایجاد نکرده‌اند، بلکه بر همدیگر تأثیر مثبت گذاشته و در تکامل هم نقش بازی کرده‌اند. اگر زریاب فردی خشک و منزوی بود و یا مثلاً با شعر میانه خوبی نداشت، قطعاً داستان‌هایش به این قوت و جذابیت نبود؛ چنان‌که اگر داستان‌نویس نمی‌بود، احتمالاً به آن اندازه خوش‌بین و شیرین‌گفتار هم نمی‌بود. بالاین حال، زریاب تکلیفش با خودش روشن بود. او بیش از هر کاره‌دیگر، نویسنده بود و خود او نیز جز این را نمی‌خواست.

بدون تردید اگر در تاریخ ادبیات داستانی ما یک نفر تاکنون نویسنده حرفه‌ای باشد، او زریاب است. در زمانه‌ای که داستان نوشتن برای اکثر قلم به داستان ما تفنن و نشان عصری بودن و جواز ورود در جرگه روشنفکران بود، زریاب تلاش کرد با فراتر رفتن از انگیزه‌های ابزاری، نگاه اصالت‌محور به داستان داشته باشد. او کوشید با تمرکز به داستان‌نویسی، نام خود را به عنوان یک داستان‌نویس جدی ثبت کند. در تاریخ ادبیات معاصر افغانستان از افراد زیادی می‌توان نام برد که یکی دو اثر داستانی، به دلایلی که ذکر شد، نوشته‌اند و سپس پی کارشان رفته‌اند. گرچه همان آثار اندک آن‌ها هم از ارزش خالی نیستند و حد اقل تنور داستان‌نویسی را گرم نگاه می‌داشتند، اما طبیعی است که جایگاهی پیدا نکردند و نتوانستند جریانی را به نام ادبیات داستانی افغانستان ایجاد کنند. یک جریان ادبی با مجموعه‌ای از آثار برجسته و پخته به وجود می‌آید، نه با آثار مشق و تفننی. به‌طور معمول، یک داستان‌نویس با تداوم کار و نوشتن بیشتر، بر تجربه خود می‌افزاید و به سوی خلق آثار برتر و پخته‌تری گام برمی‌دارد. زریاب اگر به همان داستان‌های اول خود بسنده می‌کرد، دیگر آن زریابی نبود که ما اکنون می‌شناسیم. اهمیت زریاب در این است که نوشتن را به صورت جدی تا پایان عمر خود ادامه داد. زریاب با این‌که کمالات بسیار داشت و در بسیاری از عرصه‌ها سرآمد بود، اما خود را به عنوان داستان‌نویس معرفی و تثبیت کرد. زریاب با نوشتن بیش از صد داستان کوتاه، هفت رمان و آثار پژوهشی دیگر، بیش از هر فردی

دیگر در دوره خود، شایسته عنوان نویسنده است. ادبیات داستانی افغانستان با نام او پیوند خورده و از آثار او کسب اعتبار می‌کند.

بزرگ‌ترین چالشی که ادبیات داستانی و به تبع آن نویسندگان ما تاکنون با آن روبه‌رو بوده‌اند، این است که نویسندگی به صفت یک حرفه در نیامده است. وقتی می‌گوییم ما تاکنون نویسنده حرفه‌ای نداریم به این معنی است که از ناحیه نوشتن امرار معاش نمی‌کند. این امر بیش از آنکه به تنبلی نویسندگان برگردد، به کمبود خواننده ارتباط می‌یابد. البته نبود خواننده هم معلول نابسامانی جامعه، عدم توسعه و بی‌سوادی است. ادبیات داستانی معاصر قصه پادشاه و اشراف را روایت نمی‌کند، تا از سوی آنان معاش داشته باشد؛ بلکه زندگی مردم عادی را بازغایی و بازسازی می‌کند. به همین خاطر، مخاطبان هم مردمان عادی است. به عبارت دیگر، ابزار کار یک داستان‌نویس زندگی و لوازم آن به صورت عموم است و محصولی هم که خلق می‌کند، برای مصرف عموم است. اما سخن این است که مصرف‌کنندگان تاکنون توان استفاده از آن محصول را به دست نیاورده‌اند. از آنجا که سطح سواد مردم افغانستان پایین است، این محصول با تمام اهمیت و نیازش، همچنان بی‌مصرف باقی می‌ماند. نویسنده‌ای که تمام وقت و توانش را صرف نوشتن می‌کند، در نهایت، از محصول تولید شده خود درآمدی حاصل نمی‌تواند. به همین خاطر او مجبور است یا از خیر داستان‌نویسی بگذرد یا داستان‌نویسی را به عنوان یک تفنن حفظ کند به کار دیگر که برایش نان و آب داشته باشد بپردازد. در چنین شرایطی طبیعی است که نویسنده حرفه‌ای پا به عرصه وجود نمی‌گذارد و به تبع آن جریانی به نام ادبیات داستانی افغانستان شکل نمی‌گیرد. البته زریاب هم در کلیت امر از قاعده مستثنی نبود. زریاب هم مجبور بود برای امرار معاش به کارهای دیگری تن بدهد، اما او در هر موقعیت و شرایطی که قرار داشت، تلاش کرد دست از داستان نکشد و همچنان نویسنده باشد. زریاب زمانی که در مهاجرت بود می‌نوشت و زمانی هم که از مهاجرت به وطن برگشت و در وزارت اطلاعات و فرهنگ به وظیفه اداری مشغول شد، تسلیم شغل و مقامش نشد و به‌زودی از آن دست کشید. خوشبختانه کار دیگری که زریاب از آن پس به آن پرداخت. هرچند مستقیماً به داستان‌نویسی ارتباط پیدا نمی‌کرد، از آن دور هم نبود. ویراستاری ادبی در تلویزیون طلوع و تلاش برای ترویج درست‌نویسی و پاکیزه‌نویسی، زریاب را



از دغدغه اصلی او که داستان‌نویسی بود، خارج نمی‌کرد. بی‌گمان اگر زریاب می‌توانست از قبل کتاب‌هایش زندگی خود را بچرخاند، امروز جایگاهش در حوزه داستان بسی برتر بود و ما نمونه‌های بهتر و یا لااقل بیشتری از داستان‌های او در اختیار داشتیم.

از ویژگی‌های دیگر زریاب، آشنایی او با فرهنگ و ادبیات شرق و غرب بود. او با ادبیات کهن فارسی اعم از شعر و نثر آشنایی خوبی داشت و همین آشنایی باعث شده بود که آثارش از لحاظ محتوا رنگ و بوی شرقی داشته باشد و از لحاظ نثر پخته و پاکیزه باشد. همین‌طور ادبیات جهان را می‌شناخت و در جریان تحولات ادبی و فکری غرب بود و این باعث می‌شد که آثار او، هم از لحاظ محتوی و هم از لحاظ فرم بوی کهنگی و فرسودگی ندهد.

تم داستان‌های کوتاه او غالباً تقابل سنت و تجدد و چالش‌های عبور از سنت به سوی تجدد است. شخصیت اصلی اکثر داستان‌های کوتاه او نوجوانی است که در دنیای سنتی زاده شده، اما روزنه‌هایی به بیرون از آن در برابرش گشوده شده و او را مدام با پرسش‌هایی در مورد آنچه پیرامونش در جریان است روبه‌رو می‌کند. زریاب با تمرکز به این تقابل، که واقعیت اجتماعی دوره حیات او بوده است، به خوبی توانسته است تصویری عینی از روزگار خود ارائه کند. آشنایی زریاب با ادبیات کهن و ارتباط او با سنت‌ها، اساطیر و عرفان شرقی، در رمان‌هایش تبلور نمایان‌تری داشته است.

متأسفانه یکی از نقطه‌ضعف‌های نویسندگان و روشنفکران ما عدم تعامل با سنت و در نتیجه آن محرومیت از آن گنجینه سرشار است. بسیاری از روشنفکران ما با سنت قطع رابطه کرده‌اند چون از یک سو دوره سنت‌ها را پایان یافته تلقی می‌کنند و از سوی دیگر به معجزه تجددگرایی ایمان کامل دارند. این عارضه در عملکرد احزاب چپ که می‌خواستند جامعه را یک شبه دگرگون کنند به روشنی نمایان است. آنان با نادیده گرفتن سنت‌های دیرپای جامعه و چشم‌پوشی از تعامل با آن سنت‌ها، توفیقی در تطبیق تئوری‌های نوآموخته خود کسب نکردند. البته سوی دیگر قضیه هم قابل نقد است؛ یعنی وابستگی و دلبستگی تمام و کمال به سنت‌ها و متوقف ماندن در آن‌ها. بدیهی است که سنت‌ها با تمام ارزش و اهمیت‌شان نمی‌توانند همیشگی و جوابگوی تمام اعصار باشند. سنت‌ها مانند دیگر پدیده‌های اجتماعی صعود و افول دارند، اما این صعود و افول‌شان بطئی و در تناسب با عوامل و شرایط است. این بسیار بدیهی است که بگوییم کارکرد فلان بخش از سنت به سرآمده و دیگر نیازی را پاسخ نمی‌دهد. به همین سبب، به جای تعصب، باید واقع‌نگر بود و سنت‌ها را سیال و تغییرپذیر دانست. میزان کارکرد آن‌ها را سنجیده با آن‌ها از در تعامل درآمد. با توجه به این سنجش و توزین، می‌توان گفت که آثار زریاب آیینۀ تعامل سنت و تجدد است.



زمستان ۱۳۹۵ که پایه‌سنگ فصلنامه «ادبیات معاصر» از سوی بنیاد اندیشه در کابل گذاشته شد، هیجان عجیبی داشتیم؛ فصلنامه ادبی و هنری که هم نگاه نو و حرفه‌ای به ادبیات و هنر کشور داشته باشد و هم پیوندی باشد، بین حوزه‌های فرهنگی زبان فارسی که در چند نسل اخیر بنابر سیاست‌ها و تاریخ‌سازی‌های کاذب و مرزبندی‌های خاکی و سیاسی، بیشتر از هم دور شده‌اند. چنین رخدادی تنها آرزویی بود که من شخصاً سال‌ها در ذهن می‌پروراندم، البته در جمع و کنار یاران جان. به همین خاطر و با اینکه کم و بیش زمینه فراهم بود؛ مثل خیلی از یاران فرهنگی به سمت وسوی دیگر نرفتم، گام‌های اول را برداشتیم و هنوز باقی‌مانده‌های کوچ فرهنگی ما در کابل بیشتر بودند و البته کم‌کم کشیدند از این ورطه رخت خویش. فرهنگیان دوردست ما نیز تشویق‌مان کردند و ما را دلبسته یاری‌شان. همان فصل، اولین انتحاری جدی در نزدیکی دفتر ما رخ داد و جمعی از جوانان فعال رسانه‌ای به خاک و خون افتادند و پریپر شدند. هر چه زمان گذشت، قضیه ادامه پیدا کرد و انتحاری‌های دیگر و دیگر، حمله به مراکز فرهنگی و آموزشی، امنیت محل نیز بارها به ما هشدار دادند، جلسات شعر و داستان «بنیاد اندیشه» نیز به همین خاطر به شکل عمومی ادامه پیدا نکرد و جزئی و محدود شد. بسیاری از سیاسیون و حتی تحصیل‌کردگان ما نیز به تکرار نیش و کنایه زدند که فعالیت فرهنگی در این شرایط به چه کار آید، اما علی‌رغم این مسائل، فعالیت‌های بنیاد اندیشه

و انتشار فصلنامه‌ها و همین‌طور فصلنامه ادبیات معاصر ادامه پیدا کرد، هرچند سخت؛ چون هر برون‌داد فرهنگی محصول آفرینش فرزندان زمانه‌اش است و زمانی که نسلی از نویسندگان و آفرینشگران در بند مسائل مهم‌تری مثل امنیت، مرگ و ترور گیر مانده باشند. دیگر دل و دماغی باقی نمی‌ماند برای آفرینش ذوقی. در این صورت است که کار مجله‌داری دشوار می‌شود و ناممکن. ما نیز در سال‌های اخیر با این رکود و سکوت روبه‌رو بودیم و هستیم.

یکی از بخش‌های مهمی که در فصلنامه ادبیات معاصر برنامه‌ریزی شد، ایجاد پرونده نسبت به موضوعات فرهنگی، هنری و یا بررسی کارنامه ادبی و هنری شاعران، نویسندگان و هنرمندان است. پرونده و یا جمع‌خوانی؛ مجموعه نظرات و مقالات درباره موضوع خاص و یا کارنامه ادبی و هنری یک فرد، نمود و روزنه‌ای است به سوی کیفیت ساختاری هنر و ادبیات و موضوعاتی که زمین مانده‌اند و یا نیازمند بررسی بیشتری هستند.

در حوزه فرهنگی ما جام‌های نخورده بسیارند؛ خالی‌گاه‌ها و موضوعاتی که در طول دهه‌ها جنگ و نبردهای قدرت زیر انبوهی از خاک و خاکستر گم

اوتوانست در کشورمان



حسین حیدر بیگی

مدیرمسئول فصلنامه «ادبیات معاصر»



پرونده ویژه

۲۷

که اگر امروز به آن‌ها نپردازیم، فردا اندک امکانش نیز از بین خواهد رفت. در این زمینه‌ها پرونده‌هایی شکل گرفتند و پرونده‌های بسیاری نیز در پیش رویند، اگر غم جنگ بگذارد.

پرونده بررسی کارنامه ادبی زنده‌یاد رهنورد زریاب، داستان‌نویس پیش‌کسوت کشور، قرار بود در بگیرد. هرچند دهره داشتیم که دل‌آزده نشود؛ چون ایشان با مقوله نقد چندان میانه‌ای نداشت و در پرونده‌ها به ناچار گامی به سوی نقد نیز برداشته می‌شود. مدتی کرونا بود و محدودیت، مقالاتی آماده شده بودند و قرار بود، بعد از کم شدن خطر کرونا و سفری که برایم پیش آمده بود؛ با استاد زریاب درباره سال‌ها فعالیت ادبی و فرهنگی‌شان گفت‌وگو کنم؛ اما دروغا که وقتی برگشتم دیگر محالی نماند و استاد رخت سفر بست و ادبیات داستانی ما یکی از پیش‌کسوتانش را از دست داد.

زیست حرفه‌ای برای اهل هنر و ادبیات مهم‌ترین موهبت است. هرچند، در سرزمین قهرمان‌خیز ما سخت است و دشوار و نزدیک به محال. حرفه‌ای زیستن در دنیای هنر و ادبیات ریسمان دو سری است که یک سویی به ایده‌آل‌ها، هدف‌گذاری‌ها، درک درد و رنج زمانه، سلوک فردی و عملی اهل ادبیات و هنر بسته است و سر دیگرش به ساختار بیرونی و بستر فرهنگی و اجتماعی زیست حرفه‌ای. در واقع، خط پیچ در پیچی است که از راه‌های دشوارگذر کنش‌های درونی شخص و تحولات اجتماعی می‌گذرد و به دشت باز پر از بادهای ملایم، کشف و شهود و «من» هنرمند گام می‌گذارد؛ «من»ی که در هنگامه گام برداشتن به سوی تکامل، طوفان‌های بسیاری بر او می‌تازند و زخم‌های بسیاری را بر پیکرش می‌بیند؛ اما بلندبالا می‌ماند و راه تکامل را طی می‌کند. در کش و قوس این مسیر، هنرمند و نویسنده هم به اوج تکنیک‌های هنری دست می‌یازد و هم به «من» انسانی؛ همان خط ارتباطی و نخ نامرئی تنیده بین همه انسان‌ها. این شأن، اوج تکامل نویسنده و هنرمند است و بیان زیبایی، درد و رنجی که با کلک هنرمند و نویسنده خلق می‌شود، انگار بیان درد و رنج همه انسان‌هاست. رسیدن به این سویه هنری نتیجه تجربه شخصی هرکس نسبت به هنر است و قطعاً متفاوت نسبت به دیگران.

مهم‌تر از سلوک نفسانی و فردی هنرمند و نویسنده، سویه بیرونی قضیه است. چگونگی تعریف جایگاه هنر و ادبیات در ساختارهای رسمی و سرمایه‌گذاری نسبت به

آن ارزش‌گذاری و توسعه فرهنگ و هنر، جریان و عدم جریان فرهنگی، نوعی نگاه جامعه به مقوله هنر و ادبیات، تعیین‌کننده بخش بیرونی‌اند. نویسنده و هنرمند موجودات مجردی نیستند که در فضای خاص خودشان زیست داشته باشند و بیافرینند، بلکه تابع شرایط زمانه خودشان هستند و جزئی از کل؛ لذا حال و هوای دیدگاهی و سمت‌وسوی رفتاری و ساختارهای رسمی و تشکیلاتی نسبت به چگونگی جایگاه فرهنگ همیشه تعیین‌کننده‌اند.

گذشته تاریخی و فرهنگی ما نشان می‌دهد که متأسفانه کمتر با زیست حرفه‌ای فرهنگیان خود روبه‌رو بوده‌ایم. اگر حلقه‌های کهن فرهنگی را کنار بگذاریم، در تاریخ معاصر کشور کمتر زمینه‌ای پیش آمده است که نسبت به ادب و هنر به عنوان بازوی سازنده فکری و ساختاری جامعه نگریسته شده باشد، بلکه حرکت‌ها همیشه در تمام حاکمیت‌ها ویران‌کننده بوده و ادبیات و هنر را به سمت قهقرا برده‌اند. اگر گاه روزنه‌ای بر شب تاریک فرهنگ این بوم و بر دمیده شده، دیری نپاییده است که تحول دیگری شتابناک از راه رسیده است و هیولای انسان‌کش بی‌ثباتی، کشمکش و قدرت‌طلبی و نزاع‌های قومی و قبیله‌ای همه ایده‌آل‌های فرهنگی و هنری کشور را یک‌شبه به یغما برده‌اند. از همین روی، هیچ‌گاه جریان مستقلی در حوزه هنر و ادبیات و حتی روشنفکری در کشور پا نگرفته است. که بتواند هم عقاب تیزبین و منتقد کج‌تابی‌های رفتاری و ساختاری حاکم بر سرنوشت جامعه باشد و هم از مجرای خلاقیت و آفرینش‌شان امرار معاش کند. اگر برای نسل‌های گذشته فکری و فرهنگی ما اندک فرصتی پیش آمده است. اگر نسل‌های دیروز ما می‌خواستند گامی به سوی حرفه‌ای شدن بردارند، که گاه سوسوهای هم به نظر می‌رسیدند، باز هم نتوانستند، بلکه با زخم‌هایی برگرفته‌هاشان یا در سیاه‌چال‌های استبداد پوسیدند و یا به خاطر خشم و جبر زمانه و اجبار معیشت، همگام با نظام‌ها و ساختارهای موجود گام برداشتند و به قضایا چنان نگریستند که جریان موجود به آن سو در حرکت بود. نسل امروز فرهنگی و روشنفکری ما نیز دچار همان سرنوشت محتوم‌اند. شعبده‌بازی‌های سیاسی در هم پیچیده با ساختارهای مافیایی، رشد فساد، ارزشی شدن بافت‌های شکل گرفته از زر و زور و گم شدن سرنوشت کلی کشور در بازی‌های قدرت‌های استعماری بی‌ثباتی، لگدمال شدن اخلاق و رشد اختلاف طبقاتی، چنان شلم‌شوربایی ساخته‌اند که فرهنگ ما با تمام قوت و قدرت و پیشینه

تاریخی خود در آن گم شده است.

رهنورد زریاب یقیناً یکی از قله‌های ادبیات داستانی ما را خلق کرده است. وی جزئی از نسل و نویسندگانی بود که توانستند داستان مدرن را در کشور به تعالی برسانند. اهمیت کار این نسل متفاوت از نسل امروز است. امروز ارتباطات به حدی است که اگر داستان، رمان و یا نقد ادبی در هر جای دنیا منتشر شود تا پلک برهم بزنی ترجمه می‌شود و یا در حوزه زبانی، متن اصلی‌اش به دسترس علاقه‌مندان می‌رسد، ولی رهنورد زریاب و هم‌نسلانش روزگاری شروع به داستان‌نویسی کرده بودند که ارتباطات قطعاً از چنین شتابی برخوردار نبود و می‌بایست نگاه حرفه‌ای نسبت به داستان مدرن، ثبات قدم پی گرفتن مداوم اندیشیدن و نوشتن، عشق به خلاقیت و نو شدن می‌بود تا داستان‌نویسی مدرن در کشور شکل بگیرد و ادبیات داستانی ما در جایی قدم بگذارد که اکنون ایستاده‌ایم.

بی‌گمان روزگار زریاب و هم‌نسلانش پر از آسایش و عیش هردم نبود، بلکه کرکس‌های فراوانی بارها در این خاک سایه افکندند و هنوز هم آواز نحس لاشخورها از کوه و کمر این سرزمین گوش‌های فرهنگ و فرزاندگی را می‌آزارد؛ اما هر چه بود جمعی توانستند از موج‌های شکننده نابسامانی‌ها جان به سلامت برند و در آشوب جنگ، مهاجرت، غربت و آوارگی و گاه با مشغولیت‌های غیرحرفه‌ای، دلبسته نوشتن و خلاقیت بمانند و درد و رنج مردم خویش را به تصویر بکشند.

در کشورهای توسعه‌یافته، ادبیات و هنر، هنرمند، شاعر و نویسنده جایگاه خاص خودشان را دارند و می‌توانند از مجرای هنر خویش ارتزاق و ممری باشند؛ لذا مجبور نیستند که برای تکه تانی به هر سویی بدوند و به هر رنگی جامه بپوشند. اما متأسفانه در کشور ما چنین نیست. نویسنده و هنرمند در بند زلف گره خورده زندگی می‌مانند و بایستی به هر سازی برقصدند. در شرایط نابسامان کمتر کسی می‌تواند به دنبال ذوق و ایده‌آل‌های ذهنی، انسانی آفرینشی، انتقادی و اصلاحی خویش باشد و کمتر نویسنده‌ای می‌تواند تمام عمرش را در یک راه گام بردارد.

اما به هر شکلی که بود، رهنورد زریاب توانست قامت راست نگهدارد و داستان‌نویسی را به شکل حرفه‌ای دنبال کند، نه گرداب‌های ویران‌گر دهه‌ها تحولات کشور توانست او را به اعماق برده به گل بنشاند و نه طوفان‌های تحولات و کشتار این سرزمین توانست مسیرش را به سمت وسوی دیگر کج کند. وی توانست با تمام سختی‌ها و دشواری‌های

روزگارش همه نابسامانی‌ها را تحمل کند، درآمد بخور و نمیری را از راه کار فرهنگی بپذیرد و با ذهن متمرکز به خلاقیت بپردازد. نگاه حرفه‌ای به داستان‌نویسی موهبتی بود که ایشان یا به ریاضت و یا از باب خوشبختی به آن دست پیدا کند و الگویی باشد برای نسل بعد از خود.

رهنورد زریاب در دهه‌های آخر عمرش توانست در کشور بماند و بخش مهمی از داستان‌هایش را خلق کند. شاید جمله «او توانست در کشور بماند» از نگاه بیرونی مضحک به نظر برسد؛ چون بودن هر کسی در کشور خودش یک امر طبیعی است، ولی برای هنرمندان و نویسندگان ما گویا یک نبرد و مقاومت است و جان سخت می‌خواهد؛ نبردی که پر از دشواری و خون دل خوردن است. ما در دهه‌های گذشته شرایط سخت اجتماعی را پشت سر گذاشته‌ایم و متأسفانه که هنوز هم ادامه دارد و از صدای پای رستگاری خبری نیست که نیست.

در این سال‌های گرج، بسیاری از نیروهای انسانی کیفی، هنرمندان، داستان‌نویسان و شاعران ما یا از مهاجرتی به مهاجرت دیگر تن دادند و یا بعد از برگشتشان به کشور، ناامید شده، آوارگی همیشگی را اختیار کردند و به دوردست‌ها پناه بردند. اما زنده‌یاد رهنورد زریاب که از جمله اولین مهاجران فرهنگی ما به اروپا بود و سالیانی را به فرانسه به سر می‌برد، بعد از سقوط طالبان به وطن برگشت و دور جدید داستان‌نویسی‌اش را شروع کرد. گویا زریاب پی برده بود که آوارگی در کشورهای اروپایی نیز مساوی است با از دست دادن حس و انگیزه برای نوشتن، دگردیسی ذهن نویسنده، زیست در عافیت نسبی و بالاخره فراموشی همه چیز، به هر شکلی که بود ترجیح داد که در دهه‌های اخیر عمرش در کشورش باشد و هم از نزدیک سوژه‌های داستان‌هایش را حس کنند و بنویسد و هم محوری باشد برای نسل جوان فرهنگ دوست و آنانی که به سوی نویسنده شدن خیز برداشته‌اند. این بود که دور از خانواده‌اش، که در فرانسه بود، تنهایی وطن را اختیار کرد و به نوشتنش شتاب بیشتر بخشید تا نقش‌های بیشتری را بر دیوار ادبیات داستانی ما رقم بزند.

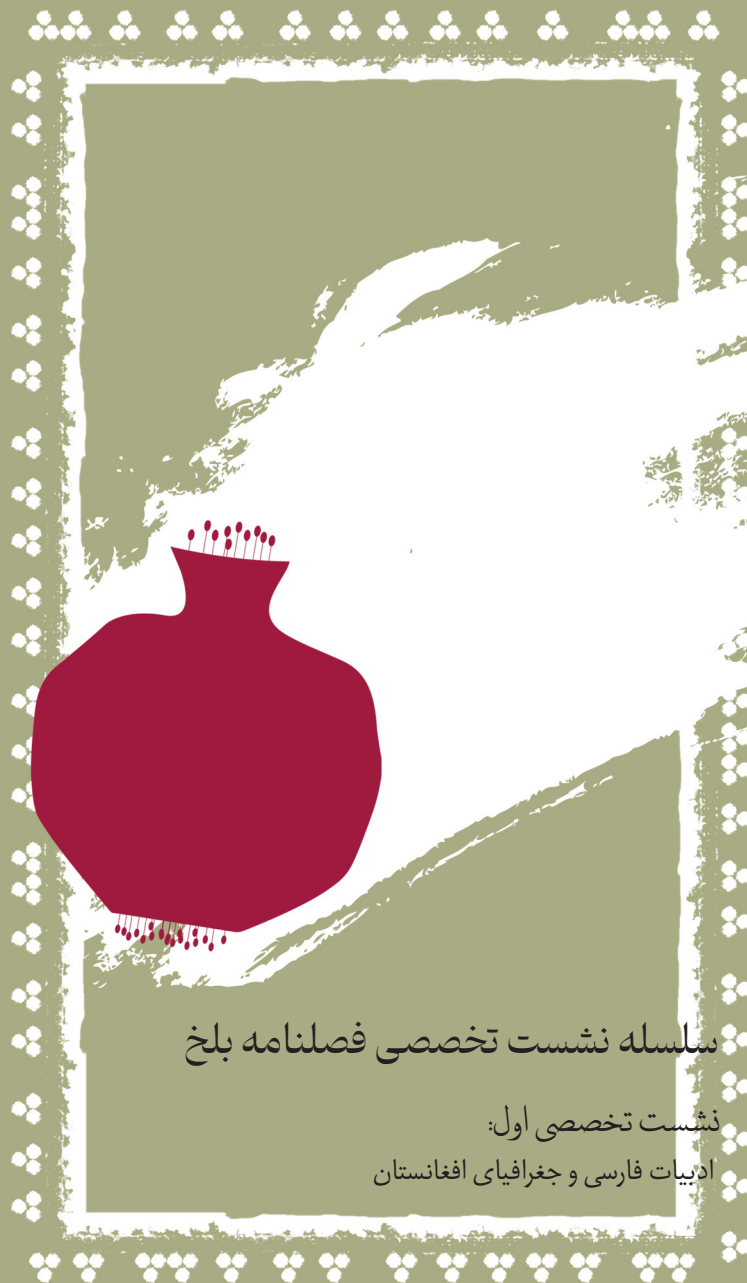
زریاب، همان‌طور که مطالعات و اشراف خوبی نسبت به متون قدیم فارسی داشت، نسبت به آینده زبان فارسی در حوزه افغانستان نیز نگران بود. البته این نکته را باید گفت که وقتی ما از زبان فارسی حرف می‌زنیم؛ به معنی عنادورزی نسبت به دیگر زبان‌های موجود کشور نیست، بلکه منظور دفاع از رشد هر زبان در حوزه خودش است.





که زبان فارسی در کشور دچار آسیب جدی شده است، هجوم واژگان مهاجم در ساختار زبان و خودی شدن واژگان جدید و پذیرش این واژگان به اعتبار این که فارسی و دری دو زبان متفاوت اند، همه و همه از جمله تهدیدهایی اند که زریاب به این مسأله وقوف کامل داشت. از همین روی بود که هدف‌مندانه سختی‌های ماندن در کشور را تحمل کرد و از یک سو دست به خلاقیت آثار داستانی زد و از سوی دیگر با یکی از رسانه‌های خصوصی کشور همکاری کرد و سعی‌اش بر این بود که شکوه زبان فارسی دری را پاس بدارد و واژگان بیگانه محالی برای تاخت و تاز در رسانه‌ها و نوشتار ما نداشته باشند.

زبان فارسی در بسیاری از مقاطع تاریخی افغانستان مورد بی‌مهری‌های فراوانی قرار گرفته است و برهه‌های زمانی اختناق و انکارهای سختی را پشت سر گذرانده است و این که هنوز در کشور نیم‌نفسی دارد و در حوزه کلان زبان فارسی قامتش راست مانده است، از برکت ریشه‌های محکم و متون فاخری است که در دامن دارد و هرگز محوشدنی نخواهد بود. اما این واقعیت را باید بپذیریم که روند و رویکرد تاریخی حاکم بر سرنوشت زبان فارسی در کشور، اگر نتوانسته است آن را به طور کامل فلج کند، دچار سردرگمی و اغتشاش مفرط کرده است. بی‌ساختی گفتاری و نوشتاری، وضعیت آموزشی، بی‌ریختی نامه‌نگاری‌های رسمی، اوضاع و ریخت و نمود زبان در شهر، گفتار مردم، همه و همه نشان از این دارند



سلسله نشست تخصصی فصلنامه بلخ

نشست تخصصی اول:

ادبیات فارسی و جغرافیای افغانستان

تینا محمد حسینی

نشست تخصصی
ادبیات فارسی و
جغرافیای افغانستان



کمیکی چراغ روشن فرهنگ را مرده‌تر



حسن صفرخانی



سلسله نشست تخصصی

۳۳

منتشر شده باشد. یکی از مشکلاتی که اکنون در جامعه ایران داریم این است که چندان در این زمینه موفق نبودیم و نگاه به افغانستان، فرهنگ افغانستان و چالش‌هایی که در حوزه فرهنگی معاصر افغانستان وجود دارد، خیلی خوب منتشر و اطلاع‌رسانی نشده است. یکی از اهداف جدی فصلنامه بلخ این است. مخاطب دوم نیز قطعاً جامعه افغانستانی مهاجر در کشور ایران است و مجموعه اصحاب فرهنگ در خود افغانستان و سایر کشورها است تا نگرشی که به مسائل دارند از زبان دوستان خودشان منعکس بشود و آن‌ها در جریان قرار بگیرند که اگر نکته و حرفی باشد، منعکس بشود و پویایی در این حوزه شکل بگیرد. این هدف اصلی مجموعه است. این کار قدری به تأخیر افتاد، به خاطر وسواس‌ها و دقت‌هایی بوده که خواستیم کاری انجام شود که ارزش داشته باشد. اگر می‌خواستیم کار سرسری انجام بدهیم راحت می‌توانستیم انجام بدهیم، ولی این را نمی‌خواهیم. دوست داریم عزیزان به ما کمک بکنند. برگزاری سلسله نشست‌های فصلنامه بلخ معطوف به این

با عرض سلام و احترام و ادب خدمت اساتید محترم و سایر عزیزان، چند نکته در باب فصلنامه‌ای که قرار است منتشر شود و برخی نکات که باید در حوزه فرهنگی افغانستان به آن توجه شود، تقدیم می‌کنم. در حال حاضر، یکی از بحث‌های جدی در حوزه افغانستان، این است که نگاه‌های فرهنگی اصیل و دارای پشتوانه معرفتی و علمی و در عین حال معطوف به مسائل معاصر افغانستان، مورد بحث، بررسی و انتشار قرار بگیرد و در حد بضاعت، فضایی فراهم شود. فصلنامه بلخ با همین دید راه‌اندازی شده است که در این فصلنامه، چالش‌های فرهنگی معاصر افغانستان با نگاه صحیح، منطقی و علمی مورد توجه قرار بگیرد و نگاه‌های شخصیت‌های فرهنگی اثرگذار منعکس بشود. در این انعکاس، دو مخاطب اصلی را مورد توجه قرار دادیم. یک مخاطب، مخاطب جامعه ایرانی ماست. جامعه ایرانی ما نسبت به موضوعات و مسائل فرهنگی افغانستان باید اطلاعات به‌روز و مستندی داشته باشد. اطلاعاتی که از زبان کسی که مسلط بر آن حوزه است،



است که هم از اساتید برجسته و مسلط استفاده شود و هم دوستان در یک گفت‌وگوی چالشی ممکن است نکاتی را مطرح بکنند که مفید باشد و درغناي جلسه و نیز در نشریه و فصلنامه مؤثر باشد. نکته بعدی که برای ما قابل توجه است این است که بتوانیم از ظرفیت فرهنگی مهاجران و اهل قلم در حد بضاعت خودمان استفاده بکنیم و این فصلنامه محل و فضایی باشد که بتوانند در اینجا قلم بزنند و داشته‌های خودشان را در اختیار دیگران قرار بدهند و نگاه خودشان را به اشتراک بگذارند. برای ما مهم است که ظرفیت مهاجرین در این حوزه مورد توجه قرار بگیرد. نکته بعدی که برای ما بسیار اهمیت دارد، قرار است در این فصلنامه، پرونده‌های جدی فرهنگی و هنری که در افغانستان به عنوان یک موضوع مورد اهتمام است، گنجانده شود. قطعاً یکی از بحث‌های جدی که در سالیان، به ویژه در دوره معاصر و سال‌های اخیر، مورد توجه قرار گرفته است، بحث زبان و ادبیات فارسی است. فضایی که در این یکی دو سال پیش آمده است و اینکه قرار است چه اتفاقی نسبت به زبان فارسی بیفتد. نگرانی‌هایی وجود دارد. این نگرانی‌ها در جاهای مختلف منعکس شده است. همین چند روز پیش، وزیر خارجه افغانستان که برای اجلاسی آمده بود، اصلی‌ترین سؤالی که خبرگزاری فارس با ایشان مطرح کرد حوزه زبان فارسی بود. این نگرانی در جامعه ایرانی و افغانی است که شما نسبت به زبان فارسی، ممکن است ملاحظاتی داشته باشید. پس مسئله زبان فارسی و حفظ و حراست و صیانت از این پشتوانه عمیق که می‌گوییم خاستگاهش این جغرافیا است، بزرگان ادب فارسی از این خاستگاه برخاستند. این زبان، سرچشمه‌اش در این جغرافیا است. این سرچشمه تا امروز ادامه دارد و بزرگانی در زمینه شعر و ادب، عزیزانی از افغانستان هستند که در فرهنگستان زبان فارسی ما عضو هستند. اسم این پیوند نیست. اصلاً یکی هستند. دوگانگی نیست که بگوییم پیوند خورده است. یکی است. یک مسئله و موضوع است. در خصوص فصلنامه

بلخ، خواهش ما خصوصاً از اصحاب فکر و قلم و هنر این است که در پیشبرد این جریان به مجموعه فصلنامه بلخ کمک کنند. از اول هم نگاه این بود که پشتوانه این مجموعه که خود عزیزان افغانستانی هستند کمک کنند یک فصلنامه وزین و معطوف به چالش‌های فرهنگی، هنری و ادبی معاصر افغانستان تولید بشود و نگاه این است که مرجعی برای آینده و کسانی باشد که می‌خواهند پژوهش و تحقیق در حوزه افغانستان بکنند. این نوید را باز بدهم که غیر از این مجله، در حوزه زبان و ادبیات فارسی، قرار است مؤسسه‌ای شکل بگیرد و کارهای ارزنده‌ای را به ویژه در حوزه زبان فارسی انجام بدهد که ان‌شاءالله در ماه‌های آتی می‌شود. یکی دو نکته در خصوص مسئله فرهنگی عرض بکنم که در نمایندگی ویژه رئیس‌جمهور در افغانستان پیگیری می‌کنیم. پریروز با وزیر محترم فرهنگ و ارشاد اسلامی جلسه‌ای داشتیم. اساس جلسه این بود که در حوزه افغانستان، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی باید توجه جدی‌ای را معطوف بکند. به خصوص در حوزه مهاجرین، بحث ساماندهی و استفاده از ظرفیت فرهنگی مهاجرین که اینجا حضور دارند. هم برای خود مجموعه مهاجرین افغانستانی مقیم، جمعیتی وجود دارد. این مجموعه نیاز دارد که خدمات فرهنگی خوبی انجام بگیرد. از ظرفیت فرهنگی خود عزیزان مهاجر استفاده بکنیم هم برای این مجموعه جمعیتی که وجود دارند در حوزه فیلم، موسیقی، هنر، کتاب، هنرهای تجسمی و هر حوزه‌ای که در حوزه فرهنگ و ادبیات و هنر شکل می‌گیرد، این ظرفیت شناخته بشود و شناسایی بشود و کمک بکنیم، بارور بکنیم. هم برای مجموعه داخل افغانستان استفاده بشود و هم برای مهاجرین که در ایران هستند برنامه‌هایی را به توافق رسیدیم و آن برنامه‌ها را هم در راستای ارتقای حوزه فرهنگ و هنر و ادبیات مهاجرین استفاده بکنیم. امیدوارم که سلسله‌نشست‌ها به ما کمک بکند قدم‌های جدی و دقیقی در این حوزه برداریم.



سید ابوطالب مظفری

مخاطرات پیش روی زبان فارسی در افغانستان

شعر در آن زبان می‌داند. البته منظورشان از شعر، تولیدات ادبی است در مجموع و نه لزوماً شعر به معنای خیلی خاص آن. البته شعر در رأس تولیدات ادبی در روزگاری بوده و ممکن است هنوز باشد. ایشان می‌گویند تولد و رشد و مرگ زبان با ادبیاتش ارتباط دارد. هر جا در جامعه‌ای دیدید شعرش دچار رکود شد، از پویش بازمانده است زبان در حال مرگ است. به نظر ایشان پویش نه به این معنی که شاعران شعر بسرایند، پویش را به این می‌دانند که شعر با دردها و رنج‌ها مردم معاصر آن منطقه در ارتباط باشد. نه این‌که صرف شاعران بیایند در تتبع سبک و سیاق گذشتگان غزل و قصیده بسرایند و شعر تولید بکنند. می‌گویند هر گاه در جامعه‌ای دیدید شعر جامعه از پویندگی افتاد، بدانید زمان مرگ آن زبان فرارسیده است. چند نمونه هم شاهد از زبان لاتین و سانسکریت می‌آورد.

موضوع مخاطرات زبان در افغانستان را از اینجا شروع می‌کنم. البته نظر استاد بر عوامل درونی زبان بوده و من از این جنبه به قضیه نمی‌پردازم و سعی دارم به عوامل بیرونی نگاه کنم. من در افغانستان امروز، پنج یا شش عامل را به عنوان عوامل مهم نام می‌برم که زبان فارسی را دچار چالش کرده و به عبارتی در شمار مخاطرات جدی این زبان است. این‌ها عوامل درون زبانی نیستند. مخاطرات یک زبان، می‌تواند درون‌متنی باشد و یک سری عوامل به

با سلام و عرض ارادت خدمت استادان محترم حاضر در جلسه و نیز دانشجویان گرامی و با تشکر از دست‌اندرکاران این برنامه. از بشارت راه اندازی مجله بلخ در این محفل خوشحال شدم. چرا که من عمرم را در این کار سپری کرده‌ام. در سال‌هایی که امکاناتی نبود جمعی از ما تلاش داشتیم نشریه ادبی و تخصصی داشته باشیم. «فصلنامه دُرّ دری» و «خط سوم» را با مشقات بسیاری کار می‌کردیم که در روزگار خودش مفید بود؛ ولی متأسفانه آنچنان که باید و شاید کار نمی‌شد، چون امکانات اندک بود و زمانه ناسازگار. هر دو نشریه از نفس افتاد. دوستان دیگری در تهران فعالیت می‌کردند مانند نشریه «فرخار» که آن زمان در ایران مطرح بود و امروز جای همه‌شان خالی است. این نوید خوبی است که فصلنامه یا ماهنامه‌ای راه بیفتد. پیشنهاد می‌کنم در این کارها از پیشکسوتان این حوزه مانند «مؤسسه فرهنگی دُرّ دری» و «خانه ادبیات افغانستان» استفاده شوند و حمایت بشوند.

موضوع صحبتم مخاطرات فراروی زبان فارسی در افغانستان معاصر است. صحبتم را با استمداد از مقاله دکتر علی محمد حق‌شناس در کتاب مجموعه مقالات شروع می‌کنم. ایشان در مقاله‌ای با عنوان «شعر، زاد و مرگ زبان» می‌گویند تولد و مرگ زبان‌ها در یک فرهنگ، امری پیچیده است و به عواملی چند بستگی دارد. وی عامل اصلی را،





بیرون از زبان ربط پیدا می‌کند.

اولین مشکل پیش روی زبان در افغانستان این است که هر زبان وقتی مرجع یا مراجع قدرت را در جایی از دست بدهد، استمرار زیادی نخواهد داشت. درست یا نادرست، رشد یک زبان با قدرت سیاسی در ارتباط است. وقتی در تاریخ زبان فارسی هم نگاه بکنیم، می‌بینیم این زبان توسط قدرت به شبه‌قاره رفت و با زوال آن قدرت نیز رو به افول نهاد. زبان فارسی در افغانستان، ایران، تاجیکستان و ماوراءالنهر، در طول سالیان رواج داشت و غزنویان یا سامانیان در غزنه و هرات از آن زبان حمایت می‌کردند. هر جا زبانی مرجع سیاسی و قدرتش را از دست داده است، باید انتظار مشکلات و مخاطرات را داشته باشیم.

در افغانستان به یک معنا نزدیک به ۱۳۰ سال است از زمان امیر شیرعلی خان به این طرف، قدرت سیاسی با زبان فارسی سر ناسازگاری گذاشت. از دوره امان‌الله خان که افغانستان وارد دوره مدرنیته شد، این گرایش بیشتر شد و به نحوی فارسی‌ستیزی تئوریزه شد. شاید کسانی سرآغاز این امر را به زمان احمدشاه ابدالی برگردانند. احمدشاه ابدالی از نظر تباری، پشتون بود؛ ولی خودش و فرزندانش به زبان فارسی شعر می‌گفتند. از دوره نوزایی وقتی که ناسیونالیسم قومی مطرح شد و مطبوعات آمد و نام افغانستان بر این قسمت از تمدن ایران بزرگ رسمی شد، قدرت به شکل آشکار و پنهان از حمایت زبان فارسی روی گرداند. کسی در کشور ما به نام محمود طرزی بود که به زبان فارسی شعر می‌گفت. پدر و برادرش هم به زبان فارسی شعر می‌گفتند. طرزی به صورت خزنده موضوعی را مطرح کرد. در سلسله مقالاتی در سراج الاخبار گفت درست است که زبان فارسی زبان غنی است و دارای پشتوانه غنی است و به آن افتخار می‌کنیم؛ ولی چون زبان عام است و ایران، تاجیکستان و برخی از ممالک دیگر نیز با این زبان حرف می‌زند، پس زبان قومی و ملی ما نمی‌تواند باشد و بهتر است ما برای خود مطابق نامی که داریم زبان ملی دست و پا کنیم. در آن زمان زبان پشتو را مقابل زبان فارسی به عنوان زبان ملی مطرح کرد. از آن زمان این دعوا مطرح شد تا امروزه که طالبان اوج مسئله را به شکل خاصی دنبال می‌کند. این عامل اول بود یعنی از دست دادن قدرت سیاسی و معطوف شدن صاحبان قدرت به زبان دیگری به نام پشتو.

عامل دوم که از همین دوران ایجاد شد و خصوصاً در بیست سال اخیر رواج بیشتری گرفت و ما شاهدش بودیم، افتادن بحث زبان از ساحت فرهنگی به ساحت سیاسی

بود؛ یعنی مسئله زبان فارسی در افغانستان، تبدیل به یک جریان سیاسی شد. در حالی که زبان فارسی در افغانستان، زبان عمومی و به عبارتی بین‌الاقوامی است. هم پشتونها و هم تاجیک‌ها و هم هزاره‌ها و هم ازبک‌ها، با اینکه از نظر تباری متفاوت هستند با دستاوردهای این زبان زندگی می‌کردند و تعلیم و تربیت‌شان بر اساس این زبان سامان می‌گرفت و در مجموع زبان فارسی را متعلق به خودشان می‌دانستند و از تولیدات این زبان استفاده می‌کردند؛ اما کم‌کم قضیه این‌گونه مطرح شده است که این زبان فقط مربوط به هزاره‌ها و تاجیک‌ها است و یک زبان قومی است و در تقابل هویتی با اقوام دیگر مطرح شد. بحث سیاسی شد؛ یعنی اینکه این زبان مربوط به یک سمت و یک قوم خاص است. یک مسئله کاملاً فرهنگی و تمدنی و ملی تبدیل به یک امر بسیار نازل سیاسی شد. به عبارتی، بد طرح شد. این‌گونه بود که وقتی رئیس یک دانشگاه از قوم پشتون در جایی مقرر می‌شد، تابلوی «دانشگاه» را کنار می‌زد و «پوهنتون» را علم می‌کرد. در این حد، سطح بحث‌ها را تنزل دادیم. خطر این نوع نگرش این است که ما زبان را که یک امر فرهنگی و تمدنی و تاریخی است، پیوند زدیم به امر سیاسی که مقطعی و سلیقه‌ای است. با این برداشت، مخالفت با تاجیک‌ها مساوی مخالفت با زبان فارسی تلقی می‌شود. حال آن‌که هر کدام از این اقوام، قابلیت این را داشتند و دارند که خودشان را به نحوی مالک این زبان بدانند، چنان‌که در طول تاریخ تبارهای بسیاری در این قلمرو از ترک و مغول آمدند و قدرت را گرفتند؛ اما کمر به تخریب زبان و عوامل فرهنگی آن نبستند. این دومین خطر در افغانستان بود که هنوز هم است.

زبان فارسی را نباید در حد دعوای سیاسی تنزل بدهیم. دانشجویان و اساتید روی این نکته کار بکنند که وقتی زبان فارسی در افغانستان از بین برود، زبان پشتو و ازبکی و بسیار زبان‌ها که در افغانستان هستند و اتکایشان به زبان فارسی است، از بین می‌روند. این بحث در افغانستان بد طرح شده است. امروزه طالبان به عنوان قدرت غالب در افغانستان از این منظر به قضایا نگاه می‌کند.

مخاطره سوم که با نکته دوم در ارتباط است، این است که در افغانستان تحت عنوان هویت‌یابی قومی مخالفت با سرمایه‌های جمعی را در دستور کار قرار دادند. در ایران هم این قضیه مطرح است. چنان‌که گفتم از دوره‌ای با رواج ناسیونالیسم مطرح شد که هر قومی در هر جایی است حق و حقوقی دارد. حقوق سیاسی و زبان و فرهنگی و هویتی

دارد. تا اینجا حرفی نیست. یک درخواست نسبتاً معقول و منطقی است؛ اما سخن این است که وقتی یک تعداد از اقوام در طول تاریخ بلند در کنار هم زندگی کرده، گذشته از باورهای قبیله‌ای خود دست به تولید یک فرهنگ مشترک در قالب یک زبان هم کرده، تمدن مانند پارسی و ایرانی آن ملک مشاع همه این اقوام است که در ساختن آن همه سهم دارند. اقوام مختلف و زبان‌های مختلفی در طول تاریخ در ساختن این بنای بزرگ حضور داشتند؛ اما در جامعه ما این ادعای نسبتاً موجه که هر جامعه حق دارد با لهجه و زبان قومی خودش صحبت بکند به این شکل مطرح شد که پس زبان فارسی هم زبان یک قوم است؛ بنابراین چرا این زبان بر زبان پشتو و ازبکی و پشه‌ای سیطره بکند و این با هویت‌یابی قوم منافات دارد. بحث پیچیده‌ای است. نمی‌شود انکار کرد. آن زبان‌ها هم امکان رشد دارند؛ ولی زبان فارسی زبان یک قوم خاص نیست، دستاورد همه اقوام است. زبان یک تمدن است و حق دارد که سایر زبان‌ها از آن تغذیه کنند. در طول تاریخ تغذیه کردند. اگر این زبان را کنار بگذاریم در حق زبان پشتو و پشه‌ای جفا کردیم، چون آن‌ها را از میراث زبان فارسی محروم می‌کنیم. یک مثال بزنم. شهریار یک شاعر ترک‌زبان است. ایشان منظومه «حیدر بابایه» دارد که بهترین منظومه در زبان ترکی است. اگر شهریار با زبان فارسی آشنا نبود و با شاهنامه آشنا نبود و با منظومه خسرو و شیرین آشنا نبود و روایت‌گری‌های داستانی را از این زبان نمی‌آموخت، آیا موفق می‌شد حیدر بابایه را در زبان ترکی خلق کند؟ معتقدم که نمی‌توانست. شهریار، شاعر دو زبانه است و با زبان فارسی آشنا بود و شاعر زبان فارسی بود و به همین خاطر وقتی در زبان قومی خودش شعر می‌گوید، شاهکار خلق می‌کند. به همین دلیل است اگر ما در زبان پشتو یک شاهکار خلق بکنیم، ناگزیریم شاعر پشتون مثنوی مولانا و سعدی و حافظ را بفهمد، وگرنه یک قوم که در یک محدوده کوهستانی محدود بوده و سابقه ادبی ندارد، چطور می‌تواند تولید ادبی بکند. این‌ها مخاطره‌ای است که از جای دیگر در زبان فارسی در افغانستان طرح شده است و هر کسی برای خودش هویت بسیار خاص خلق می‌کند. در میان فارسی‌زبانان هم هزاره‌ها زبان‌ش فارسی است و یکی از لهجه‌های بسیار غنی فارسی لهجه بامیانی و زابلی است. در روزگار ما چون جریان هویت‌خواهی به شکل حاد آن مطرح شده، افرادی از این قوم در منطقه دیگر؛ یعنی کویته پاکستان، دعوای زبان هزارگی را راه انداخته‌اند. زبان خاصی تولید کرده بودند





افغانستان تهدید می‌کند، موج مهاجرت ادیبان و شاعران از افغانستان است. تعداد زیادی از شاعران ما به بهانه‌های مختلف به اروپا، امریکا و استرالیا رفتند. تعدادی هم به ایران آمدند. این روند در دو سال اخیر با آمدن طالبان تشدید شده است؛ یعنی همان تعداد که در این مدت تربیت شده بودند، افغانستان را به صورت گروهی ترک کردند. در افغانستان امروز هیچ شاعر مطرح که حرف بزند و تولید ادبی نکند نداریم. امیدی به بازگشت آن‌هایی که از این مرزها بیرون رفتند هم نیست. خیلی‌ها ممکن است آنجا ماندگار بشوند و هم از تولید ادبی بمانند. از طرفی جایگزینی هم برایشان نخواهد بود؛ زیرا آن عوامل دیگر زمینه را می‌گیرد. چون این گروه قبلی که از اینجا برود و این زبان به نظرم از درون دچار فقر عظیمی خواهد شد و تولیدات ادبی از بین خواهد رفت. نه نشریه و روزنامه و ماهنامه‌ای خواهد بود که با این زبان باشد و نه مجموعه رسانه و صدا و سیما در افغانستان با آن زبان خواهد بود. در مدت زمان بسیار اندکی خواهیم دید زبان فارسی در افغانستان دچار فرسودگی و زوال خواهد شد.

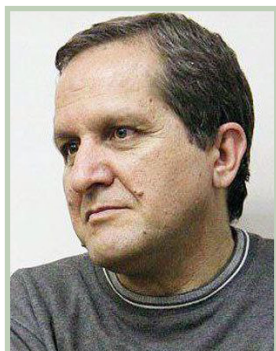
به گمان من این چند عامل مهم بود. جا دارد هر کدام به تفصیل مورد بررسی قرار بگیرد و جمهوری اسلامی که امروز تنها متولی سیاسی و قدرتمند در زبان فارسی است، در این امور تأمل کند. به حاشیه رفتن زبان فارسی در افغانستان توابعی خواهد داشت. امروز وقتی جمهوری اسلامی با طالبان بر سر آب یا بر سر راه‌های ترانزیتی و مسائل دیگر وارد گفت‌وگو می‌شود، چرا مسئله زبان که میراث مشترک است و یکی از گنجینه‌های مشترک ما چند کشور است، نباید در دستور کار باشد. نمی‌گویم با آن برخورد سیاسی شود. برای آن راهکارهای فرهنگی جست‌وجو شود، چرا این موضوع نباید به عنوان مسئله و عمق استراتژیک در منطقه باشد؟

حق یارتان

و می‌گفتند زبان ما هزارگی است و یک نام عجیب و غریبی هم روی آن مانده بودند. همین زبان پارسی بود و فقط چند واژه را به شکل تحریف شده و عجیب و غریب استفاده می‌کردند. تعدادی واژه از اردو، انگلیسی و پشتو را وارد آن کرده بود و با شکل عجیبی ادعای زبان هزارگی داشتند. وقتی مهاجرین در استرالیا رفته بودند، می‌خواستند این را به عنوان زبان خودشان زبان هزارگی ثبت بکنند.

عامل چهارمی که به نظرم خیلی خطرناک است و باید رویش تأمل کرد. البته خاص افغانستان نیست ولی به شکلی در افغانستان مطرح است. بی‌انگیزه شدن نسل جوان نسبت به میراث‌های فرهنگی است. امروزه به مدد دنیای مجازی، جوانان و حتی شاعران و نویسندگان ما کم‌کم به متون کلاسیک زبان فارسی بی‌انگیزه شده‌اند. هیچ کدام از این‌ها شاهنامه نمی‌خوانند. تاریخ بیهقی نمی‌خوانند. با آن‌ها آشنا نیست و خواندنشان را لازم نمی‌بینند. حتی شاعران و داستان‌نویسان ما هم مطالعه ندارند در این عوالم. بنابراین بیم آن می‌رود که کم‌کم در نسل جوان ما که با دنیای مجازی و این‌ها ارتباط دارد، بعد از یکی دو دهه دیگر هیچ کدامشان با ارزشمندی زبان فارسی آشنا نباشند. وقتی ندانیم این زبان ارزشمند است و چه چیزهایی برای ما دارد، خیلی راحت آن را با زبان بدیلی جایگزین می‌کنیم. برای ما اهمیت ندارد با زبان فارسی یا زبان لاتین یا کدام زبان محلی و قومی دیگری حرف بزنیم. وقتی می‌گوییم زبان برای یک جامعه باید دارای اهمیت باشد؛ یعنی این که نسل جوان با آن میراث‌ها احساس الفت بکند. همین الان احتمال دارد که طالبان در دبستان‌ها و دبیرستان‌ها و دانشگاه‌ها تدریس زبان فارسی را جدی نگیرند و یا حتی ممنوع کنند و متون کلاسیک را اهمیت ندهد و کم‌کم زبان پشتو را جایگزین بکند. اگر این سیاست، ده بیست سال دیگر ادامه پیدا بکند، این وجه غالب زبان فارسی به عنوان زبان ارتباطی بین اقوام از دست می‌رود و زبان دیگری، زبان ارتباطی می‌شود.

نکته آخر و عامل تهدیدگر که زبان فارسی را در



دکتر اسماعیل امینی

ارتباطات زبانی ایران، افغانستان و تاجیکستان در دوره معاصر



سلسله نشست تخصصی

۳۹

محلی، این ارزش‌ها غیرانسانی است؛ بازیچه‌هایی است که جدی گرفته شده است. آرزوی روزی را دارم که وقتی با یک انسان حرف می‌زنیم هرگز به ذهنمان نیاید که متعلق به این کشور، این قوم یا آن قوم، این دین یا آن دین است. انسان با انسان حرف می‌زند. این رؤیای من است و به گمانم روزی محقق خواهد شد.

همه زبان‌ها از جمله زبان فارسی برای برقراری ارتباط، متکی به بافت هستند. یعنی بدون بافت، اساساً ارتباطی برقرار نمی‌شود. بافت مربوط به قواعد واجی، صرفی، نحوی و معنایی داخل خود زبان است. اگر کسی با آن‌ها آشنا نباشد، نمی‌تواند ارتباط برقرار بکند. در بخش دیگر، «بافت موقعیت» را داریم؛ یعنی موقعیتی که در آن ارتباط شکل می‌گیرد در معنی کردن متن، تأثیر دارد. به عنوان مثال، می‌گویم که: «این سفید است.» در این موقعیت، آن را گفتم. کسانی که اینجا نیستند فقط صدای ما را می‌شنوند، نمی‌دانند درباره چه چیزی حرف زدیم. بافت موقعیت، گاهی شخصی و محدود است و گاهی فراتر می‌رود. به عنوان مثال، بافت موقعیت داستان‌های شاهنامه، تاریخی و اسطوره‌ای

به خاطر علاقه شخصی، حوزه تحصیلی و کاری‌ام که مربوط به زبان فارسی است، تأملاتی داشتم و بخشی از آن را در کتابی به اسم *زبان فارسی* آوردم. زبان مادری من، زبان فارسی نیست و زبان فارسی را بعداً یاد گرفتم. ما ترک‌زبان هستیم و زبان فارسی را در کوچه و خیابان و مدرسه یاد گرفتیم. مادرم ۵۰ سال در تهران زندگی کرد و یک جمله فارسی صحبت نکرد. ایشان اجازه نمی‌داد فارسی صحبت بکنیم. با وجود این، جزو ترکان پارسی‌گوی حساب می‌شوم. از دیدگاه شخصی من، همه بازی‌ها و بازیچه‌هایی که اهل سیاست درمی‌آورند و به نظر خیلی جدی می‌آید، به لحاظ من جدی نیست؛ یعنی چیزهایی مثل گذرنامه، ملیت و ویزا. این‌که این زبان رسمی است و آن یکی غیررسمی است. به نظرم هیچ‌کدام از این‌ها ارزش انسانی ندارد. این منحصر به این حوالی هم نیست و در جاهای دیگر هم است. مثلاً تعبیر غیرانسانی «رنگین‌پوست» را در کشورهای غربی ببینید که می‌گویند یک نوع انسان به عنوان استاندارد آفریده شده و غیر آن، رنگین‌پوست است؛ یعنی انسان‌های فرعی هستند. این‌که بگوییم یک زبان، اصلی است و بقیه

است. دقیقاً منطبق بر جغرافیای طبیعی نیست. اگرچه در بعضی جاها اشاراتی به جغرافیای طبیعی دارد. بافت موقعیت، فراتر از این مرزبندی‌ها امروزی است. اگر آن قلمرو را بشناسیم، درک می‌کنیم که قصه شاهنامه چه می‌گوید.

بخش دیگر، «بافت تجربی» است. انسان تجربه‌هایی دارد که با زبان منعکس می‌شود. وقتی مجدداً به آن ارجاع می‌دهد، توضیح نمی‌دهد. در زمستان، آدم‌ها سردشان می‌شود و لباس گرم می‌پوشند. در بهار چه اتفاقی می‌افتد و چه تغییری می‌شود، همه رابطه‌شناسی و آب را می‌دانند. برخی از این تجربه‌ها مربوط به فرهنگ یک منطقه، قومیت یا صنف است. گاهی درباره یک ورزش یا آیین است. خاقانی می‌سراید:

ای بس شه پیل افکن کافکنده به شه‌پیلی / شطرنجی تقدیرش در مات‌گه حرمان

شطرنج‌باز می‌فهمد شه پیل یعنی چه. به همین ترتیب، اهل فوتبال نیز، اصطلاحات فوتبالی را می‌فهمند. بخشی از بافت تجربی، تجربه‌های مستقیم انسانی است. بخش دیگری از آن تجربه‌های غیرمستقیم مربوط به فرهنگ است. به عنوان مثال، آنچه در آداب و رسوم، ضرب‌المثل‌ها و کنایات است. وقتی می‌گوییم قدمت روی چشم، خودمان می‌فهمیم چه می‌گوییم. در دوره دانشجویی‌ام در دانشگاه تهران، دانشجویانی از کشورهای اروپایی بودند. یکی از آن‌ها به من گفت آقای امینی، عبارت «قدمت روی چشم» خیلی وحشیانه است. معنی قریب و نزدیک را می‌دید و می‌گفت خیلی بد است؛ یعنی این‌که کسی قدمش را روی چشم دیگری بگذارد؛ اما وقتی ما می‌شنویم این به ذهنمان خطور نمی‌کند. آن دانشجو همچنین می‌گفت عبارت «چشمم آب نمی‌خورد» سورئالیستی است و هر کسی آن را ساخته، شاعر بوده است. همچنین می‌گفت عبارت «دستم نمک ندارد» احمقانه است. گفتم چرا؟ می‌گفت هیچ دستی نمک ندارد. برای ما که دارای یک زمینه فرهنگی هستیم، قابل فهم است. در تهران که بازارهای متعددی دارد، وقتی «بازار» می‌گویید، راننده تاکسی می‌فهمد که بازار کجاست، یعنی نزدیک میدان ارگ.

بخش دیگر و مهم‌تر، «بافت بینامتنی» است. در هر زبانی، متونی داریم که تألیف خود اهل زبان بوده یا ترجمه بوده است. به عنوان مثال، تاریخ طبری یا کلیله و دمنه که یک جور اقتباس و ترجمه است. بافت بینامتنی، پشتوانه مهم زبان و ادبیات است. از جمله آنچه به عنوان اساطیر





می‌شناسیم از بافت بینامتنی است. کسانی که اهل زبان هستند، به‌ویژه کسانی که اهل ادبیات و قصه و شعر هستند، می‌دانند بینامتنیت چه اهمیتی دارد. در روزگار آغاز تجدد در ایران، روزگاری که روشنفکران متجدد عصر مدرن آمدند، برای قطع کردن ارتباط زبان با آن پشتوانه بینامتنی بسیار تلاش کردند. حتی یک موقع کتاب سوزان راه انداختند. کتاب سعدی و شاهنامه فردوسی را به آتش سوزاندند. هنوز هم از این تلاش‌ها نه فقط از طرف طیف متجدد، بلکه از طرف ساختارهای قدرت هم صورت می‌گیرد. چراکه برایشان مقبول نیست. به‌عنوان مثال، ستیز شاملو با شاهنامه و مجموعه آثار سعدی یا ستیز با خط فارسی که می‌گفتند این خط مانع پیشرفت ما شده است. انواع و اقسام خط‌ها را پیشنهاد کردند و هنوز هم این کار را می‌کنند. این خط یکی از ابزارهای ارتباط میان امروز و دیروز است. می‌خواهند نسلی را بار بیاورند که نتواند متون گذشته را بخواند. اگرچه در بعضی جاها مثل تاجیکستان، خط فارسی از بین رفته است مگر این‌که خواص بلد باشند.

اهل زبان به‌ویژه آن‌هایی که به زبان، به‌صورت دقیق‌تر و تخصصی‌تر و متمرکزتر نگاه می‌کنند؛ نه آن‌هایی که به تصادف از زبان استفاده می‌کنند، متوجه این هستند که زبان بدون آن پشتوانه‌ها خیلی زود سطحی شده و از بین می‌رود و تبدیل به همان زبان فقیر بی‌هویت رسانه‌ای می‌شود که امروز هم در رسم الخط و هم در گنجینه واژگانی و هم به‌خصوص در ارجاعات فرامتنی و بینامتنی، همین چیزی که الان است. همین زبانی که در رسانه‌های داخل ایران رایج است و به زودی از بین می‌رود. این زبان به این شکل نمی‌ماند اگر آن تکیه‌گاه‌ها را نداشته باشد. زبانی که در آن ضرب‌المثل، اسطوره نباشد، شواهد و امثال شعری و این‌ها نباشد، به زودی فقیر می‌شود. نکته بسیار مهم‌تر و

امیدوارکننده این است که طی این مدت بعد از مشروطه در قلمروی زبان فارسی، بخش مهم آن در این ایامی بوده است که رسانه‌ها از جمله مطبوعات و بعدها رسانه‌های جدیدتر موجب گسترش سواد شده است. پیشتر این قدر آدم باسواد نداشتیم که بتواند بخواند و بنویسد. آمدن صنعت چاپ و رسانه موجب گسترش سواد شد. سخنگویان زبان فقط گوینده نیستند؛ بلکه نویسنده و خواننده هستند. بخش مهمی از زبان بدین وسیله زنده مانده و گسترش پیدا کرده است. به‌طور خاص‌تر، اهل ادبیات یعنی شاعران و نویسندگان، بی‌اعتنا نسبت به همه بازی‌های نهادهای قدرت، کار خودشان را کردند. آن‌ها شعر نوشتند، قصه نوشتند، مقاله نوشتند و نقد کردند. به همین دلیل در این دوره معاصر، دوباره پشتوانه بینامتنی بسیار قدرتمندی در زبان فارسی داریم که بی‌اغراق ممکن است نه این‌که بگویم حتماً به لحاظ کیفیت، ولی به لحاظ دست‌کم کمیتش برابری می‌کند با آن هزار و دویست، سیصد سالی که از زبان فارسی می‌گذرد و متونی که در پی این سال‌ها داشتیم. آثار بسیاری آفریده شده است چه در زمینه شعر، داستان و متونی که در رسانه‌ها منتشر شده است. ادبیات جدید ما، متون پشتوانه زبانی جدید ما، همین چیزهایی است که





در رسانه‌ها و در مجلات ادبی، معمولی، نقد و علمی نوشته شده است. گنجینه عظیمی داریم.

نکته روشن اینجاست که زمینه مشترک و بافت مشترک تجرّبی در قلمروی زبان فارسی در افغانستان و ایران ایجاد شده است و مجموعه مشترکی از تجربه‌ها را داریم؛ بنابراین اگر مثلاً یک نفر خواننده شعر در افغانستان، شعر نیما را بخواند، خیلی نیازمند این نیست که توضیح بدهیم چه اتفاقاتی در شعر افتاده که شعر نیما این‌گونه شده است. همان‌گونه که شعرهای شاعران دوستانمان را از هرات و بلخ و کابل و شهرهای دیگر می‌خوانیم، هیچ نیازی به توضیح و زیرنویس نداریم مگر در موارد بسیار معدود که در شعر داخل ایران هم این اتفاق می‌افتد.

زمانی منوچهر آتشی برای شعرش چیزهایی را توضیح می‌داد، چون لغاتی در زبانش به کار می‌برد که مربوط به منطقه خودش بود. خودمان به عنوان نویسندگان و خوانندگان زبان فارسی یک زمینه مشترکی را درست کردیم که محدود به این قلمرو نیست. من جاهای مختلفی رفتم، در خیلی از جاهای جهان وقتی از شعر اخوان، شعر شریف سعیدی، محمدکاظم کاظمی حرف می‌زنید مخاطب آشنا پیدا می‌کنید. چیز دیگر که خیلی مهم است که اگر راهی برای از بین بردن «عصبیت» وجود داشته باشد، عصبیت که دشمن فرهنگ است. عصبیت گاهی دعوایش بر سر اسم است. این‌که مثلاً در زبان مادری خودمان بگوییم ترکی یا تورکی. این دعوای بزرگی بین ترک‌زبانان است. البته آن‌هایی که کمی عصبی هستند این را راه انداخته‌اند. آن‌ها که اهل منطق هستند، این دعوها را ندارند. بگوییم افغانستانی یا بگوییم افغانی. گاهی این دعوها بر سر کلمات است که به نظرم سرگرمی آدم‌های بی‌خرد است. بازی سر کلمات، سرگرمی آدم‌های بی‌خرد است. این‌که «سینده بدر» را

بگوییم روز «طبیعت» است، بازی با کلمات است. چیزی که اصالت برای خودش داشته است و قرن‌ها بوده است، اسمش را عوض نکنیم. تعبیری را استاد شهریار درباره شعر دارد. می‌گوید شعر مثل باغ بهشت است. در باغ بهشت، حلال و حرام نداریم. دعوا سر مسئله شریعت نیست. تصور این است که بهشت که وصفش منحصر هم به یک دین و دو دین نیست. همه ادیان بهشت دارند. بهشت جایی است که انسان‌ها متعلق به هیچ کشوری نیستند. متعلق به هیچ قومیت و رنگی نیستند. همه انسان هستند. همه زبان هم را می‌فهمند. با زبانی صحبت می‌کنند که زبان هم را می‌فهمند. این حاصل نوشتن، خواندن و ترجمه است. به جای پافشاری بر بازی کلمات که برای اهل سیاست سرگرم‌کننده است؛ ولی برای من نشانه ناخردی و عصبیت روی واژه‌ها و کلمات اصطلاحی، به نظرم بی‌اعتنا نسبت به این نوع خط‌کشی‌ها کارمان را نکنیم.

مجمعی از نویسندگان و شاعران ترک‌زبان سالی یک بار در استراسبورگ برگزار می‌شود. برگزارکننده اتحادیه نویسندگان ترکیه است. یک سال مرحوم عمران صلاحی و من رفته بودیم. آن آقای که دبیر همایش بود گفت از حدود هفتاد کشور شاعر و نویسنده ترک‌زبان دعوت کردیم با انواع ترکی، قرقیزی، ترکمنی، آذربایجانی، ازبکی، ترکی استانبولی. چیزی حدود ۱۵۰ نفر کنار هم بودیم، زبان هم را می‌فهمیدیم و درباره یک پشتوانه زبانی فرهنگی اطلاعاتی داشتیم. هر کس شعر می‌خواند، دیگری می‌فهمید که به چه چیزی ارجاع می‌دهد. گمان می‌کنم روزی خواهد آمد که زبان شعر و زبان ادبیات و زبان داستان بر زبان سیاست سیطره پیدا خواهد کرد و آن روز سیاستمداران باید یک فکری برای شغل آبرومند بکنند و بروند مثل بقیه مردم کار بکنند و پول در بیاورند.



محسن سعیدی

نسبت قدرت سیاسی و زبان فارسی در تاریخ معاصر کشور

و دانشجویان این است که رابطه قدرت و زبان را دقیق‌تر و بیشتر مطالعه کنیم. بحث من در چارچوب نظریه گفتمان است. نظریه‌ای که جدیدترین نظریه فرارشته‌ای است و تاریخ فلسفه غرب را زیر و رو کرده است. می‌خواهم از منظر گفتمانی به عملکرد خود، عملکرد فرهنگی و سیاسی و گفتمانی خود دقت کنیم تا بدانیم که به کجا می‌رویم. ادعای من این است که ما درست همان کاری را می‌کنیم که کرم ابریشم در این بیت از شعر مرحوم منزوی می‌کند.

چارچوب نظری بحث

یک قدرت سیاسی (نظام سیاسی) بر سه رکن استوار است و بدون آن‌ها شکل نمی‌گیرد، یا دست‌کم دوام پیدا نمی‌کند. یک رکن آن فکری است و براساس ادبیات قدیمی خود ما در عالم پندار جای دارد. این ستون قدرت سیاسی همان «ایدئولوژی» است. ایدئولوژی، در یک تعریف ساده، عبارت از «معنای در خدمت قدرت» است؛ یعنی مجموعه‌ای از مفاهیم که به صورت گزاره بیان شده و در محور یک مفهوم بنیادی، نظم یافته‌اند و سبک اعمال قدرت را توجیه می‌کنند. اگر حاکمیت و قدرت سیاسی، ایدئولوژی

سخنانم را با بیتی از زنده‌یاد استاد حسین منزوی شروع می‌کنم و با بیتی از شهید سیداسماعیل بلخی خاتمه می‌دهم. این دو بیت، مضمونی نزدیک به هم دارند.

چه سرنوشت غم‌انگیزی که کرم کوچک ابریشم
تمام عمر قفس می‌بافت ولی به فکر پریدن بود!

می‌خواهم مقداری چالشی و کاربردی صحبت کنم. وضعیت امروزی ما بسیار شبیه آن کرم کوچک ابریشمی است که مرحوم منزوی تصویر کرده است. یک عمر، چندین عمر و گویا چندین نسل عادت به قفس‌بافتن کرده‌ایم و در عین حال آرزوی پریدن و آزادی را هم به سر داریم. بحث را در قالب نظریه‌ای کاربردی که از یک مشکل بنیادی در تاریخ معاصر کشور حکایت دارد مطرح می‌کنم و با یک پیش‌بینی و نیز ارائه یک راه حل به پایان می‌برم. متأسفانه با آنکه قدرت مستقر سیاسی در کشور ما در عمل دنباله‌رو جهان غرب بوده است، روشنفکران مبارز و درجه یک و پیشقدم ما هنوز هم نسبت زبان و قدرت را درست فهم نکرده‌اند، ولی در خود جهان غرب این کار شده است و ما از دستاوردهایی که در این زمینه دارند، استفاده نمی‌کنیم. این دستاوردها فوق‌العاده مفید و انسانی و در خدمت آزادی و عدالت‌اند. خواهش من از دوستان، اساتید





نداشته باشد در هیچ جای دنیا شکل نمی‌گیرد یا ادامه پیدا نمی‌کند.

رکن دیگر براساس ادبیات کهن ما رکن گفتاری است. نام این رکن در ساحت گفتار، «گفتمان» است. طبق این چارچوب نظری، گفتمان یک «سازه» است؛ سازه زبانی (یا زبان شناختی) است. ایدئولوژی هم یک سازه اما سازه فکری و مفهومی است. این سازه‌ها در حالت انتزاعی شکل شبیه و متناظر به هم دارند. گفتمان سیاسی در واقع شکل متجسد و محسوس همان ایدئولوژی است. به تعبیر دیگر، ایدئولوژی روح است و گفتمان کالبد و پیکره است. هیچ روحی بدون کالبد در این جهان نمی‌تواند زنده بماند. یک ایدئولوژی تا زمانی زنده است که گفتمان متناظر با او زنده باشد. اگر گفتمان از بین رفت، ایدئولوژی از کار می‌افتد. بنابراین، ایدئولوژی در شکل گفتمان و از طریق گفتمان است که «در خدمت قدرت» قرار می‌گیرد.

رکن سوم قدرت سیاسی، در ساحت رفتار قرار دارد و خود سبک اعمال قدرت است؛ شیوه اعمال قدرت که اسمش را فرهنگ سیاسی یا هر چیزی نظیر این می‌توان گذاشت. این رکن در واقع همان جنبه «عینی» قدرت و نظام سیاسی است که از همه بیشتر به چشم می‌آید و خود را در ساختار سازمانی، قوانین اساسی یا برخی مقررات نانوشته نشان می‌دهد. این رکن هم یک سازه است و الگویی متناظر با گفتمان و ایدئولوژی دارد.

پیدایش ارکان سه‌گانه قدرت سیاسی به شرایط خاص اجتماعی و تاریخی وابسته است. نمی‌توان یک حکم کلی درباره نحوه پیدایش آن‌ها صادر کرد. در یک تصویر اجمالی شاید بتوان آن‌ها را در شکل مثلثی دید که گفتمان قاعده آن را شکل می‌دهد؛ یعنی باعث ارتباط دو ضلع دیگر در بستر زمان می‌شود. اما پیوند این اضلاع به همین سادگی هم نیست. در ادامه حیات، آن‌ها به نوعی هم‌افزایی و برقراری تعامل و داد و ستد می‌رسند و ممکن است حفظ گفتمان به یکی از اصول ایدئولوژی یا بخشی از فرهنگ سیاسی تبدیل شود.

متن اصلی بحث

چارچوبی که برای بحث مطرح شد به دوره‌های تاریخی گذشته هم قابل تعمیم است اما موضوع بحث کنونی من تاریخ معاصر است. دوره معاصر در منطقه ماوشما از زمانی آغاز می‌شود که دست‌اندازی استعمار غرب و در ادامه

آن تسلط سیاسی غربیان بر جهان شرق و از این طرف، دلدادگی بخشی از نخبگان ما نسبت به فرهنگ، تمدن نوین و سیاست‌ورزی غربی شکل می‌گیرد.

ما در تاریخ کشور خود از حدود ۱۲۰ سال پیش با یک قدرت سیاسی خاص، با ایدئولوژی و گفتمان خاص روبه‌رو می‌شویم (مگر این که دوره ابدالیان را هم ضمیمه کنیم که در نتیجه ۲۵۰ سال می‌شود و این کار اشتباهی است. در دوره ابدالیان، هنوز ایدئولوژی سنتی متصل به عصر خلافت اسلامی برقرار است و ازین‌رو، گفتمان سیاسی هم تابعی از آن سنت است و تداوم سلطه را از طریق خلق گفتمان و ایدئولوژی قومی دنبال نمی‌کنند. رنگ فرهنگی و جغرافیای تمدنی البته در سیاست این دوره کم‌وبیش وجود دارد). فکر تازه سیاسی و تاریخ نوین سیاسی از زمانی آغاز می‌شود که اندیشه «دولت‌ملت» (ناسیونالیسم) به جهان اسلام راه می‌یابد. این اندیشه حتی در زادگاه غربی خود و دست‌کم در منطقه ما، به شدت با عنصر قومیت و نژاد آمیخته است. از این تاریخ است که قدرت سیاسی‌ای به اسم قدرت سیاسی افغانی به معنای دقیق کلمه پدید می‌آید و این همزمان با شکل‌گیری آهسته ایدئولوژی «افغانیسم» و گفتمان «افغانیت» است. این ایدئولوژی و این گفتمان، درست زیر سایه استعمار کبیر و زمانی که کشور ما به طور رسمی زیر پرچم انگلیس رفته است، شکل می‌گیرد. ظهور و بروز جدی و رسمی آن‌ها را در دوره حبیب‌الله درانی و در سال‌های نخست قرن بیستم می‌بینیم. از این تاریخ است که جریده سراج الأخبار «الأفغانیه» (با همین پسوند) و همچنین مدرسه حبیبیه تأسیس می‌شود و فکر ناسیونالیستی و تأسیس یک «دولت‌ملت» به اصطلاح اروپایی بر محور افغانیت به وجود می‌آید. در رأس این اندیشه شاید بتوان از کسی که وزیر خارجه بوده و هم قلمزن ماهر است یعنی محمود طرزی نام برد؛ او در واقع سخنگوی یک مجموعه هم‌فکر می‌شود و تنها نیست. طرزی به زبان فارسی مطلب می‌نویسد، روزنامه‌نگاری می‌کند و شعر می‌گوید اما «زبان افغانی» (پشتو) را «زبان ملی» می‌خواند. این ظهور و بروز روشن یک ایدئولوژی قوم‌بنیاد و انحصارگراست. مفکوره آن‌ها این است که کشوری و حاکمیتی بر محور افغانیت و افغانیزم داشته باشیم. بعد از آن گفتمان افغانیت را خلق می‌کنند تا در خدمت انحصار قدرت به دست یک قوم خاص باشد و کم‌کم سعی می‌کنند تا رنگ افغانیت را بر همه داشته‌های این قلمرو سیاسی بزنند و حتی گذشته‌های دور تاریخی را بر محور افغان و گفتمان افغانیت، بازنویسی

و جعل کنند.

مشکلی که در ایدئولوژی افغانیزم و گفتمان افغانیت وجود دارد، «انحصارگرایی ذاتی» است. اگر فرصت کافی می بود توضیح می دادم که چرا نمی توان فکر انحصار را از آن ها جدا کرد اما یک دلیل کوتاهش این است که «تاریخ ثبت شده در هزاران سند و مدرک را نمی توان تغییر داد». گذشته تاریخی را آن گونه که بوده و رخ داده است باید روایت کرد و گذشته تاریخی و تمدنی پربار این سرزمین، افغان بنیاد و افغانیت محور نیست.

اشاره به یک نقطه جالب تاریخی و فرهنگی

یک نقطه در شهر کابل به اسم «ده افغانان» است. از هر طرف کابل که به سمت مرکز شهر بروید می شنوید که تاکسیران ها «ده افغانان، ده افغانان» صدا می زنند. از قضای الهی، این نقطه در پایتخت کشور تا امروز و به عنوان یک سند تاریخی حفظ شده است. این که «ده افغانان، کی به وجود آمده» یک پرسش تاریخی است اما مهم این است که «ده افغانان» یک نام فارسی است و این نام را فارسی زبانان روی این نقطه گذاشته اند و این که کل کابل، «ده افغانان» نیست! این مشت نمونه خروار و تصویر کوچکی از کل کشور است. در کشور ما، قومی به نام «قوم افغان» هست که زبان شان «زبان افغانی» است؛ اما همه اقوام صاحب این کشور، افغان نیستند (بعدها قوم افغان را «پشتون» گفتند اما در حقیقت هر پشتونی هم افغان نیست. کسانی که خودشان را «افغان اصیل» می دانند همه پشتون ها را افغان اصیل نمی شمارند. «پشتون» یک تعبیر زبان شناختی است و از آن طرف هم، در میان پشتوزبانان گروه های متعددی هستند که خود را افغان نمی دانند).

جنبه پیش بینی این نظریه

شکل گیری اندیشه «دولت . ملت» بر محور افغانیت در عمل به این نتیجه رسید (و طبیعی بود) که «ملی» با «افغانی» مساوی باشد و این تساوی («افغانی» = «ملی») به طور منطقی، ارزش دوطرفه دارد؛ یعنی هرآنچه غیرافغانی است غیرملی، غیرخودی و بیگانه است. این مغالطه بزرگ که از خودخواهی گروهی اندک اما اقتدارطلب و قوم پرست

پدید آمد عامل اصلی تداوم یک فرهنگ بیمار سیاسی، بدبختی تاریخی و عقب افتادن این جامعه بزرگ و این قلمرو جغرافیایی از قافله مدنیت است.

پیش بینی برآمده از این نظریه به طور خلاصه این است که با تداوم سلطه گفتمان افغانیت، ایدئولوژی افغانیزم هم ادامه خواهد یافت و نتیجه عملی این روند، تداوم سلطه قومی و انحصاری قدرت و نیز تداوم حتمی جریان مسخ و استحاله هویت و فرهنگ ما خواهد بود. به عبارت دیگر؛ بدون عبور از گفتمان و ایدئولوژی افغانیت، راهی برای رسیدن به وضعیت انسانی عدالت محور و اخلاق مدار، نخواهیم داشت و همه چیز به سوی یک فاجعه مهلک و تمام عیار به پیش خواهد رفت. بدون رهایی از سلطه گفتمان افغانیت، صد سال دیگر هم اگر مبارزه کنیم حاصل کار ما به همین آسانی که در دوره جمهورییت اتفاق افتاد یک شبه ضرب در صفر می شود.

خطای بزرگ در بیست سال دموکراسی

در جریان نشست «بُن» و تحولات پس از آن، نخبگان اقوام محروم و رانده به حاشیه، با غفلت از بنیاد انحصاری افغانیزم و روح ذاتی حذف و طرد در آن، به خطای بزرگی افتادند؛ خطایی که وضعیت اسف بار امروزی در کشور، یکی از نتایج فاجعه بار آن است. خطای بزرگ آن ها در این بود که گمان کرده بودند گفتمان افغانیت را می توان از ایدئولوژی انحصارگرایی قومی خالی کرد و با نظام روابط انسانی شهروند محور سازگار ساخت. دل شان به این خوش بود که در قانون اساسی نوشته اند: «کلمه افغان بر همه اتباع کشور اطلاق می شود» و گمان می کردند با همین یک جمله ساختگی و دروغ، بنیاد حذف و انحصار سیاسی را ویران کرده اند.

جالب این است که در همان قانون اساسی، نوشته بود: «مصطلحات علمی و اداری موجود در کشور حفظ می شود». این مصطلحات همه پشتو هستند؛ آن هم نه پشتوی اصیل که چیزی این قماش ندارد، بلکه پشتوی ساختگی و سلیقه ای برآمده از یک اراده سیاسی و مجموعه ای انحصارگرا و اقتدارطلب. همچنین نوشته بودند که «سرود ملی» با زبان پشتو خواهد بود. یعنی به طرز زنگانه ای گفتمان افغانیت را با همان ایدئولوژی قوم بنیاد و انحصاری، حفظ و نهادینه کرده بودند.



در همان قانون اساسی از جمله نوشته بودند که از میان زبان‌های موجود در کشور، پشتو و دری، زبان‌های رسمی‌اند. این هم شیطنت دیگری بود که برای فریب ساده‌اندیشان کرده بودند. ما از واژه «دری» همان زبانی را می‌فهمیم که به قول ابن مقفع (مورخ قرن دوم هجری): «هِيَ لُغَةُ أَهْلِ خِرَاسَانَ وَ الْغَالِبُ فِيهَا لُغَةُ أَهْلِ بَلْخٍ»؛ یعنی همان زبان رسا، ریشه‌دار و باشکوهی که از سرزمین خراسان بزرگ برخاست (احیاء شد) و گنجینه بزرگ مکتب خراسانی را آفرید و بعد در رویکرد به جانب غربی قلمرو خود، سبک فاخر عراقی را و در آخر در سرزمین هزارآیین هند، دریای معرفت، ادب و هنر سبک هندی را پدید آورد و در بازه زمانی هزارساله، دومین زبان علم، اخلاق و هنر در کل جهان اسلام بود.

اما یک ملی‌گرای افغان از «زبان دری» چنین معنایی را قصد نمی‌کند. او از این نام، یک زبان مسخ‌شده در برابر سلطه گفتمانی و ایدئولوژیک افغانی را قصد می‌کند. منظور او از «دری» یک فارسی پشتونیزه است. رسمیت این زبان هم از دیدگاه او، مشروط به عدم ورود به اداره رسمی است! یعنی «دری بگو و دری بنویس اما حق نداری مصطلحات مقدس ملی را از پشتو به فارسی برگردانی!» شگفت این است که بسیاری از نخبگان اقوام محروم (که همه در حفظ زبان دری به عنوان زبان تاریخی و فرهنگی مشترک، هم عقیده‌اند) در برابر این مغالطه آشکار، موضع سکوت و تسلیم اختیار کرده بودند.

خط انحصارگرایی ادامه دارد

چنان‌که گفتم اصل این ایدئولوژی و گفتمان بر حذف ماسوای افغانی بنا نهاده شده است اما در مواردی مانند همین زبان فارسی، چون از حذف دفعی نومید شدند، شروع به مسخ هویتی و در حقیقت حذف تدریجی کرده‌اند. عجیب این است که از آن طرف، حتی افراد بی‌سواد یا کم‌سودشان هم ارتباط محکم میان زبان (گفتمان) و سلطه را می‌فهمند و این خط خطا را ادامه می‌دهند. الان ملای دیوبندی‌شان هم می‌گویند: «دانشگاه نگو که کار خراب می‌شود!» یعنی با همان درک و احساس فطری خود می‌فهمد که خروج از سلطه گفتمانی افغانیت، مساوی با شکست سلطه انحصاری است.

نکته مهم تکمیلی در این جا آن است که طرح حذف



و انحصارگرایی با تمام قدرت و عریان‌تر از هر زمان دیگری ادامه دارد. قرائن و شواهد بسیار و انکارناپذیری بر این ادعا هست؛ از جمله سخنی بسیار خطرناک (و دروغ البته) که چند سال پیش، اشرف غنی در دانشگاه کابل گفت و امروز طالبان نتیجه‌اش را می‌گیرند. غنی در یکی از سال‌های آخر ریاست جمهوری خود گفته بود: «زبان پشتو در ظرف دو صد سال، تمام محتوای ادبیات فارسی را در خود جذب کرد!» این یک دروغ بزرگ و شاخ‌دار بود اما در هر حال، در ادامه همین دروغ است که رئیس اداره اطلاعات و فرهنگ طالبان در بامیان می‌گوید: «ما به زبان فارسی نیازی نداریم!» این نتیجه همان مقدمه‌ای است که غنی در دانشگاه کابل، اظهار داشته بود.

پشتو چه زمانی وارد تاریخ شد

زبان افغانی (پشتو) از حدود ۱۱۰ تا ۱۱۵ سال پیش به دستور حبیب‌الله درانی وارد تاریخ شده؛ یعنی مکتوب شده، قابل تعلیم شده، کتاب پیدا کرده است و خط برایش اختراع کرده‌اند. درست در سال ۱۳۳۵ قمری (۱۹۱۶م، ۱۲۹۵ش)، صالح محمد قندهاری اولین کتاب دستور زبان و خط پشتو را برای مدرسه حبیبیه نوشته است. مقدمه مفصلی هم (حدود هفت صفحه) بر آن نگاشته و جالب است که مقدمه او بر کتاب تدریسی پشتو به زبان فارسی است! او در آن جا حدود سی بار از تعبیر «زبان افغانی» استفاده می‌کند (و «پشتو» نمی‌گوید) و با صراحت می‌نویسد که این «زبان قومی و ملتی ماست». از نام نادرست و تحمیلی کنونی بر کشور هم فقط یک بار و آن هم داخل گیومه استفاده می‌کند و این نشان می‌دهد که این نام نابه‌جا و دروغین تا آن زمان مشهور و جاافتاده نبوده است.

این کل سابقه تاریخی زبان افغانی (پشتو) است که با اغماض زیاد و حد اکثر از ۱۵۰ سال بیشتر نیست. اما پشتونیست‌هایی مانند اشرف غنی از سابقه‌ای درخشان و طولانی و جذب همه محتوای زبان و میراث فارسی حرف می‌زنند و بچه‌های بی‌خبر یا متأسفانه. حتی برخی مدعیان دانش و روشنفکری ما هم برای آن‌ها کف می‌زنند. سخنرانی تازه‌ای هم از اشرف غنی، پخش شده است که در آن صحبت از سیصد سال حاکمیت افغانی می‌کند. در حالی که با ضمیمه کل حاکمیت ابدالی‌ها هم طول این دوره، بیش از ۲۵۰ سال نمی‌شود. دوره ابدالی‌ها هم چنان‌که اشاره کردم، دوره افغانی و افغانیت نیست. در آن زمان هنوز

فکر ناسیونالیسم و بنیاد «دولت.ملت» به تقلید از غربی‌ها پدید نیامده بود.

پیشنهاد راه حل

یک خاصیت مهم گفتمان مسلط این است که مانند یک پارادایم علمی مسلط، حتی مخالفان خود را وادار به رفتاری در چارچوب خود می‌کند؛ امری که در عمل به تقویت و تداوم گفتمان می‌انجامد. حتی درباره پارادایم هم شاید بتوان گفت که این یک خاصیت گفتمانی است. هر پارادایمی در قالب یک گفتمان به تداوم حیات می‌پردازد. این یک خاصیت جادویی است که حتی مخالفان را اجازه نمی‌دهد نسبت به بنیادهای اصلی گفتمان، طرح پرسش کنند و احتمال رد و انکار بدهند.

برمی‌گردم به آن سخن نخستین که متأسفانه در اثر غفلت از پیوند محکم زبان و سلطه، مهم‌ترین قدرت و توانمندی موجود در دست خود را هم فراموش کرده‌ایم. چشم ما اکنون به برخی اهل کرم مانده است که کی و چه‌گونه کمکی می‌کنند تا شعری، مقاله‌ای یا داستانی به زبان فارسی بنویسیم و نشر کنیم و احیاناً ناله و فغانی هم از جور روزگار ستم‌کار سر بدهیم. درحالی‌که بدون شالوده‌شکنی گفتمان انحصار و در غیاب یک گفتمان معارض و عدالت‌بنیاد، این قدرت خدادادی ما نه فقط علیه جبهه انحصار به‌کار گرفته نمی‌شود؛ بلکه به تقویت گفتمان انحصار می‌انجامد و این همان داستان قفس بافتن به دور خود و آرزوی رهایی داشتن است.

راه حل پیشنهادی من به‌طور مشخص و صریح، عبور از گفتمان افغانیت و بازگرداندن آن از سطح کلان اجتماعی به سطح اصلی خودش یعنی سطح قومی و اقلیمی است. این کار هم از طریق شالوده‌شکنی آن میسر است و این تنها روزنه امید و ازقضا بهترین و مؤثرترین ابزار برای مبارزه اثربخش و عاری از خشونت است. مبارزه ما تا کنون با جنبه سخت قدرت انحصاری؛ یعنی ساختار عینی سیاست یا جنبه مفهومی و ایدئولوژیک آن (به‌صورت مفهومی و استدلالی) بوده است. این دو راه به ناکامی منجر شده و شرح این ناکامی به فرصت بیشتری نیاز دارد اما در عمل همه ما ضمن این‌که هنوز پشت این دو دروازه بسته به تلاش و تقلای بی‌پایان اشتغال داریم از راه سوم که نبرد گفتمانی است غافل مانده‌ایم.

اما راه شالوده‌شکنی یک گفتمان چیست؟ گفته شد

که گفتمان یک «سازه» است؛ مثل یک ساختمان که یک سازه است. برای تخریب آسان و کم‌هزینه یک ساختمان، چه می‌کنند؟ مهندسان در نقاط ثقل و گرانیگاه ساختمان، بلب کار می‌گذارند. نقطه ثقل و گرانیگاه یک گفتمان هم «دال مرکزی» آن است. با از کار انداختن دال مرکزی یک گفتمان، ایدئولوژی آن هم نابود می‌شود و در نهایت، یک نظام سیاسی از بین می‌رود. شالوده‌شکنی یک گفتمان سیاسی، ضربه مهلک و کارآمدی است که می‌تواند حتی فکر بازسازی و بازتولید یک نظام سیاسی را نیز در اذهان مستعد بخشکاند.

در گفتمان افغانیت، دال مرکزی چیست؟ مجموعه‌ای از دال‌ها داریم که به نام «گفتمان افغانیت» شناخته می‌شود. مرکزی بودن دال را از روی معنی و متناظر با ایدئولوژی فهم می‌کنیم. دال به‌خاطر جایگاه خودش مرکزی یا غیر مرکزی است. برای مثال جنگ بر سر «دانشگاه» و «پوهنتون» دعوای گفتمانی است ولی این‌ها دال‌های مرکزی نیستند. دال «پوهنتون» در گفتمان سلطه، دال درجه‌هفتم هم نیست. آن‌جا اگر پیروز هم بشویم هیچ اتفاقی مهمی نمی‌افتد. نهایتاً در کنار «پوهنتون» یک «دانشگاه» گذاشته‌ایم. دال مرکزی در گفتمان افغانیت، نماد و نشانه‌ای است که قضیه بنیادی در ایدئولوژی افغانی را در خود حمل می‌کند. آن دال چیست؟ آن دال، این کلمه (افغان+ستان) است! این دال است که تمام هست و بود سرزمین ما را ملک طلق یک گروه قومی خاص، معرفی می‌کند و این همان «قضیه بنیادی» در ایدئولوژی افغانی است.

هرکس از خود آغاز کند

برای شالوده‌شکنی گفتمان افغانیت، طرحی عملی و جامعی دارم که این‌جا مجال توضیحش نیست. اما یکی از نتایج این نظریه آن است که تکلیف هرکدام از ماوشما را در حیطه قدرت و اختیار خودش هم روشن می‌کند. نیاز نیست که منتظر دیگران باشیم؛ هرکس از خودش آغاز کند. خودم از حدود بیست سال پیش که به این موضوع پی برده‌ام خودم را عادت داده‌ام که از این کلمه و این گفتمان استفاده نکنم. کار دشواری نیست. می‌توانم صد ساعت سخنرانی کنم یا درباره تاریخ و فرهنگ این کشور، هزاران صفحه مطلب بنویسم اما حتی یک بار این کلمه را به کار نبرم. عقیده مذهبی و دینی‌ام همین است؛ استفاده از این کلمه را حرام قطعی می‌دانم و برای این مسأله، مبنای روشن فقهی و قرآنی دارم.



تاریخی و مشترک ما ارتباط اساسی دارد باید به طور جدی مطرح کنند. از اهل فرهنگ و نخبگان مهاجر هم بخواهند تا در این زمینه، سهم بگیرند و زوایای مسأله را برای مخاطبان، نخبگان و مسئولان ایرانی شرح بدهند.

نکته پایانی

سخن آخرم همان بیت برگزیده از شهید سید اسماعیل بلخی است. او با اشاره به وضعیت دردناک اجتماعی و متناظر به مفهومی نظیر آنچه از استاد منزوی مرحوم خواندم می گوید:

بلخی! علاج مردم بی درد مشکل است
کانون دردها شده دارالشفای خلق!

من با مشاهده روی آوری شگفت و ساده اندیشه ای که مدعیان روشنفکری و نخبگی در کشور ما به اندیشه ملی گرایی به طور عام و گفتمان و ایدئولوژی افغانیت به طور خاص داشته اند بارها به یاد این بیت دردمندانه شهید بلخی افتاده ام. نخبگان ما به راستی، کانون دردها را دارالشفای خود پنداشته اند. من گمان می کنم اولاً قافله تاریخ بشر به منزل جهانی فرود آمده است و هیچگاه به عصر ناسیونالیسم برنخواهد گشت. در ثانی، گفتمان افغانیت، راهی به سوی ملت سازی هم نبود و در عمل هم حاصلی جز وحدت سوزی و تخریب بنیادهای همگرایی اجتماعی نداشت. امیدوارم این جلسه و این بحث، سرآغازی هرچند اجمالی و مختصر اما جدی برای طرح این مسأله و جست و جوی راه حل آن باشد.

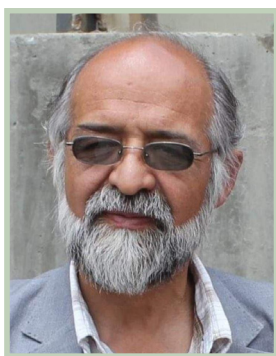
بنابراین و با توجه به شرحی مختصر که از مبانی و تعریف مشکل و راه حل دادم، انتخاب نام جدید برای کشور که به لحاظ قومی و نژادی، بی طرف باشد اولویت درجه یک تحولی است. تغییر ساختار نظام سیاسی که امثال دکتر پدram بر آن اصرار دارند نسبت به این موضوع، تحولی روبنایی به شمار می رود. ضمن این که با تصرف میدان عینی قدرت از سوی جبهه انحصار، عملی هم نیست و در حد شعار باقی مانده است. تنها عرصه ای که بالفعل و بدون کسب اجازه و جلب رضایت جبهه انحصار می توانیم در آن تصرف و اعمال اراده کنیم عرصه گفتمان است. با این توضیح که ما در این عرصه، اعمال اراده انسانی، اخلاقی و عدالت بنیاد می کنیم و این اعمال اراده با اعمال اراده جبهه انحصار در عرصه های مختلف، تفاوت اساسی دارد.

خواهشی از برادران همزبان

پیش از این که عرایضم را با بیتی از شهید بلخی عزیز ختم کنم دوست دارم ضمن سپاس گذاری از دوستان گرمی دست اندرکار در فصل نامه بلخ - که تولدش را تبریک عرض می کنم - طرح گلایه ای هم از برادران همزبان داشته باشم و ای کاش می دانستم که شکایت از این موضوع مهم را به چه کسی باید برد. مسأله این است که ادبیات ملی گرایانه باقی مانده از عصر طاغوت پهلوی، خدمت بسیار بزرگی به تقویت، توسعه و تحمیل گفتمان افغانیت در کشور ما کرده است. ادبیات رایج در ایران باعث شد که به هر هموطن مهاجر ما به محض ورود از مرز شرقی ایران، برچسب «افغان» یا «افغانی» بخورد. این برچسب را بر هر کسی که از آن سوی مرز آمد زدند و آن قدر تکرار کردند که بسیاری از مهاجران به ویژه نسل متولد در مهاجرت، باورشان شد که به راستی چنین هویتی دارند. درحالی که اکثریت قاطع مهاجران نخستین ما از داشتن این هویت تحمیلی، بی خبر یا حتی از آن متنفر بودند. ما در داخل کشور چنین هویتی نداشتیم و تا امروز هم موضوع داغ مناقشه است.

در سال های جمهورییت، خاصه در دوره اشرف غنی، بحث هویتی در داخل کشور و به طور خاص میان پارلمان و دولت غنی، مهم ترین موضوع بود اما در کمال شگفتی، شاهد بودیم که هیچ انعکاس جدی در رسانه های جمهوری اسلامی پیدا نکرد. انتظار ما و خواهش ما از رسانه های مدعی انقلابی گری و ارزش مداری این است که موضوعی با این اهمیت را که با سرنوشت مشترک و فرهنگ و ارزش های





سید عسکر موسوی

جایگاه زبان فارسی در نظام هویتی مردم افغانستان در دوره معاصر

دیگری است؛ اما کلاً چهارچوب وضعیت زبان در آنجا یا وضعیت آنجا چطوری است و زبان فارسی آنجا چه نقشی دارد؛ چیزی دیگر است.

جامعه افغانستان چهار مشکل بنیادین دارد. چهار گونه تبعیض در آنجا داریم. کسانی که با علوم اجتماعی آشنا هستند می‌دانند که تبعیض‌های فردی آن قدر خطرناک نیست. تبعیض وقتی قانونی و نهادینه می‌شود، خطرناک است و این چهار تبعیض در افغانستان نهادینه شده است. تبعیض اول در افغانستان، قومی است. تمام بود و نبود و تعریف و شناخت و هویت ما به یک قوم خاص برمی‌گردد. معیار و سنجه تمام ارزش‌ها و حتی ارزش‌های دینی بر محور و بنیاد یک قوم استوار شده است. شریعت هم قومی است. زبان هم باید قومی باشد؛ کاش یک چیزی دندان‌گیر هم می‌داشتیم. بلی، برای اعمال تبعیض‌ها هم سلسله مراتب و تشکیلاتی است. مثلاً در همین بیست سال، دو بار سند از ارگ ریاست جمهوری بیرون آمد. حتماً خبر دارید. گفتند که تاجیک‌ها در امور و تشکیلات امنیتی نباشند. سند به امضای رئیس‌جمهور بود. سندهای بسیاری درباره هزاره‌ها، ازبک‌ها و بلوچ‌ها و نورستانی‌ها نیز وجود دارد. چهل و چند قوم در انسان‌شناسی افغانستان مستند و ثبت شده است. تبعیض مستندی وجود دارد. می‌گویند این‌ها باید

در زمان قبل از انقلاب، در قم اتاقی کرای داشتیم. خانم صاحبخانه، قبی بود و شوهرشان اصفهانی. آنجا ما دو نفر بودیم؛ یعنی اتاق مشترک داشتیم. چون تازه از کابل آمده بودم و تشنه کتاب و مطالعه، تا ساعت ده شب در کتابخانه دارالتبلیغ اسلامی می‌ماندم. وقتی ساعت ده شب می‌آمدم به اتاق مان، زنگ می‌زد. به رسم قم آن زمان، اول زنگ می‌زدیم. در را که باز می‌کردند، یا الله یا الله می‌گفتم، بعد سرفه می‌کردیم تا طرف بفهمد و چادر بر سر بگذارد. یک شب در را که باز کردند، کار به سرفه نرسید. خانم صاحبخانه گفت: این ممد آقا از این کارها نمی‌کند، نه یا الله است و نه سرفه است. شما چرا این همه سخت می‌گیرید. دیشب با آقای جمالی درباره شما صحبت می‌کردیم، (این خاطره از ایران زمان شاه است) آقای جمالی گفت: این موسوی، با این‌که افغانی است؛ آدم خوبی است! (این روحیه آن زمان ایران نسبت به افغانستانی‌ها بود)

الان می‌بینم که این روحیه خوب شده است و برای افغانستانی‌ها جلسه برگزار می‌کنند. این را به فال نیک می‌گیرم. اما مسئله جدی‌تر از این‌ها است. از ایرانی‌ها هیچ گله‌ای نداریم. من که شخصاً ندارم. «یک روز دو روز؛ نی که تا دم نوروز» را در خانه برادر می‌گذرانیم. ولی فهم و درک وضعیت افغانستان و مسائل کلی زبان افغانستان چیز





تابعیت بگیرند یا این که بیعت کنند، وگرنه بیگانه هستند. ژنرال طاقت یک وقتی بی طاقت شد و دوبار در تلویزیون گفت: این جا از آن پشتون هاست و دیگران همه حرامزاده هستند و مهاجر. داستان ملک خداداد افغانستان هم از این جا می آید.

تبعیض دوم، مذهبی است. حاکمان کنونی گفتند که مذهب رسمی این جا حنفی است و فرمان دادند که کتاب های شیعیان را جمع بکنند. در بدخشان، شیعیان اسماعیلیه را مجبور به تغییر مذهب کردند و جشن هم گرفتند؛ اما این ها مطابق با مذهب عقلانی حنفی نیست. آن مذهب این حرف های غیرعقلانی را نمی زند. سیک ها و هندوها را که صدها سال در این کشور زندگی کردند، بیچاره ها را مجبور به ترک کشور کردند. تبعیض مذهبی ۱۴۴ سال است که بیداد می کند.

تبعیض سوم، زبان است. آقای متقی در سفر آخرش به تهران گفتند که اعمال تبعیض کار افراد است. کسانی که تابلوها را در دانشگاه ها پایین می آورند، افراددنی حاکمیت؛ یعنی افراد از خیابان ها می ریزند به مؤسسات تحصیلی و تنها تابلوهای فارسی، نقاشی های بزرگان ادب و فرهنگ را پایین می کنند و گاهی پاره می کنند! اگر کار افراد است پس شما چی کاره هستید، مأمور ترافیک شهر کابل هستید؟ این ها دروغ است. یک دو تا که نیست.

تبعیض چهارم، جنسیت است. محرومیت زنان را می بینیم دیگر. از همه صحنه های زندگی حذف شده اند. به تازگی که در شهرها دسته دسته ریوده می شوند، لت وکوب می شوند و بعد از مدتی اجسادشان در گوشه و کنار شهر پیدا می شود. این ها حتی با رسم و رواج و سنت های اجتماعی افغانستان جور در نمی آید. مثلاً با «غیرت اوغانی» هم جور نمی آید.

تبعیض جنسیت در افغانستان بسیار ریشه دارتر از این هاست. خمیرمایه جامعه افغانستان، تبعیض جنسیتی است. در افغانستان اندک کسانی هستند که اسم خاتم خود را در ملاءعام به زبان بیاورند. به زن، سیاه سر، کوچ، مادر اولادها، ینگه و مانند آن گفته می شود. حتی تحصیل کرده ها هم این طوری هستند. سیاه سرها هم جرئت ندارند نام شوهرشان را بگیرد. می گوید بابیه فلانی! اگر کسی نام شوهرش را بگیرد، می گویند این زن چقدر سبک و بی ادب است.

به نظر من حداقل این چهار تبعیض در افغانستان نهادینه شده است. متأسفانه دوستان ایرانی ما خبر ندارند که در خط مقدم چه خبر است. چند نسل است

که ما می جنگیم. یک سده است که روشنفکران ما قربانی داده اند و می دهند. این طوری نیست که بگوییم با یک صلوات درست می شود. دولت ها مسئول این مسائلند. نخبگان سیاسی مسئولند. نظام های استبدادی شاخ و دم ندارند. استبداد و تبعیض در آن قانونی می شود.

شما می گوید آنلاین درس بدهید. اولاً کسی که آنلاین یاد بگیرد، برق ندارد و کامپیوتر ندارد. انحصار در افغانستان شدید است. امروز با یک نفر صحبت می کردم. یکی از فرزانشان پشتو زبان که عاشق زبان فارسی است. انسان بسیار بی نظیری است. دو روز است که قرار می گذاریم ولی اینترنت ندارد. از روشنفکران درجه یک است. به زبان فارسی شعر می گوید. نیمایی و آزاد هم می گوید. باید آن سازوکار فراهم باشد. غم نان بسیار وحشتناک است. اگر کتاب هم بفرستیم که حتی زمان اشرف غنی کتاب ها را به رودخانه می ریختند. ناشران حاضرند که کتاب ها را مجانی بدهند ولی کرایه ساختمان ندهند. از دانشجویان فراوانی شنیدم که برای چی درس بخوانیم. آن ها امید ندارند. بحث جدی تر از این هاست.

چرا بحث زبان مهم است؟ تمام هویت تاریخی و انسانی و جنسیتی و قومی و حقوقی با اندیشه و زبان شکل می گیرد. از ۱۸۸۰ تا هنوز، جنگ دو اندیشه را داریم. جنگ کهنه و نو نیست، جنگ سنت و مدرنیته نیست. مدرنیته بیشتر در شهرها بوده است. تازه در این چند سالی است که شهرها شکل گرفته است. جنگ بین این دو اندیشه است. می گویند اگر لگام اسب کشیده

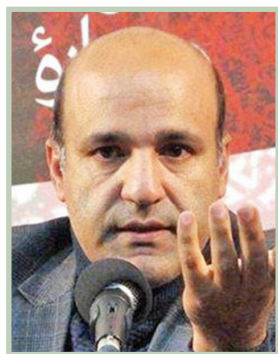
بیات فارسی در افیای افغانستان



شود ولی اسب تلاش کند که جلو برود، شخص از روی آن می افتد. منظورم این است که سنن مقدس در قوانین آمده است، به پشتونوالی می چسبد. اگر به آن بچسبد جلو نمی رود. اگر به جلو بروید آن را از دست می دهید. جنگ بر سر دو اندیشه است. این دو اندیشه به دو قوم و زبان برمی گردد. به الیت و نخبه و گروه خاصی برمی گردد که به این آسانی ها آن را رها نمی کنند. اگر اجازه بدهند حتی تنها یکی از این مسائل را به اصطلاح شل کنند، تمام کارهایی که در هفتاد هشتاد سال پیش شده از بین می رود. دوستان آن طرفی می گفتند مادر زبان ها بیوه می شود. مسئله زبان خیلی مهم است. یادم است در وزارت تحصیلات همه کارها را به زبان فارسی انجام می دادیم. یک خاطره دارم. کنکور به زبان فارسی بود. می گفتند اول به پشتون ترجمه بکنید. یاد دوست عزیزم دکتر شریف فایض بخیر باشد. بارها شد که چند تن کاغذ را سوزانیم چراکه دولت می گفت بیست درصد کنکور به زبان پشتو باشد. از آن طرف، از مناطق پشتونشین نامه می آمد که اوراق کنکور را به زبان فارسی بفرستید و به زبان پشتو بلد نیستیم. قضیه زبان، قضیه مادر مشکلات است.

ما مشکلی نداریم که به آن ها کمک بکنیم. بین پشتونیزم و پشتون ها فرق می گذاریم. مردم عام و روشنفکران و دانش آموختگان پشتون از این قاعده مستثنی هستند. آن ها نیز دو برابر رنج می برند و تاوان می دهند. بحث یک قوم نیست. بحث نخبگان سیاسی است. بحث تبعیض است. بحث اداری حقوقی است. متأسفانه تا نظام و قوانین تغییر نکنند، به قول شاملو:

و ما همچنان
دوره می کنیم
شب را و روز را
هنوز را...



سید مهدی زرقانی

ضرورت‌ها و اقتضائات زبان و ادبیات فارسی در افغانستان

میدان را وانهیم چون قدرت در دست پشتون‌هاست؛ اما اگر از دروازه ادبیات فارسی وارد شویم، با پشتوانه‌ای هزار ساله سر و کار داریم که امکان انکار یا حذف یا جبهه‌گیری در مقابل آن بسیار کمتر است. سنایی غزنوی، واقعیتی فرهنگی در غزنه است و ناصر خسرو، واقعیتی فرهنگی در یمن و دیگران. این‌ها با دین اسلام ربط دارند و نمی‌توان آن‌ها را از اسلام در افغانستان جدا کرد. هرگفتنی با هر اسمی در مقابل ادبیات سر تعظیم فرود می‌آورد، چون این‌جا زبان حیثیت هنری دارد و با «اهل هنر هر که در افتاد بر افتاد.» وقتی پای ادبیات به میان می‌آید وجه هنری مطرح می‌شود و قدرت هنر چندان هست که بالاتر از زد و بندهای سیاسی حرکت کند و همه را در خود فرو ببرد و خود بر صدر نشیند. اگر بخواهم عملیاتی صحبت کنم، پیشنهاد نخست، برگزاری همایش سنایی غزنوی با مشارکت دانشگاه فردوسی و یکی از دانشگاه‌های افغانستان است. اگر دولت افغانستان مخالفت کرد، ما می‌توانیم همایش سنایی را با مشارکت دانشگاه فردوسی و خانه‌های فرهنگ ایران در هرات یا کابل یا دیگر شهرها برگزار کنیم. یونسکو در این مورد می‌تواند بسیار مؤثر واقع شود. بارگاه و آرامگاه سنایی در شهر غزنه، میراث فرهنگی گرانبغایی است که تا جایی که من اطلاع دارم به ثبت یونسکو رسیده است. ما می‌توانیم ضلع سوم همایش را هم یونسکو قرار دهیم که

من فکر می‌کنم مسئله زبان و ادبیات فارسی در افغانستان بیشتر از آن‌که به گفتارهای نظری نیاز داشته باشد به بحث‌های عینی نیازمند است. مسئله زبان فارسی در افغانستان شبیه «اسب» داستان «صادق چوبک» است که دستش شکسته بود و خون از او جاری بود و جماعتی بر گردش جمع شده بودند و هریک فراخور ذهنیت و منافع خود نکته‌هایی می‌گفت بی‌آنکه سخنان آن‌ها فایده‌ای به حال اسب در حال احتضار داشته باشد. آن‌ها به زعم خودشان حرف‌های خیلی مهمی مطرح می‌کردند؛ اما هر چه می‌گذشت، خون بیشتری از اسب می‌رفت و به مرگ نزدیک‌تر می‌شد. به نظر من مسئله در دو سطح دولتی و ملتی قابل بررسی است.

در سطح دولتی

در سطحی که به دولت‌ها مربوط می‌شود، ما باید از دروازه ادبیات فارسی وارد شویم نه از دروازه زبان فارسی. چراکه حکومت فعلی افغانستان با تئوری‌پردازی‌های ساختگی و سطحی در مقابل زبان فارسی جبهه‌گیری کرده و معتقد به چیزی به نام زبان افغانی است که به زعم آن‌ها همان زبان پشتو است. ورود از دروازه زبان به جای ادبیات از همان آغاز ما را به مواجهه خصمانه می‌کشاند و مجبوریم



مسئله، حیثیت بین‌المللی پیدا کند در آن صورت انگیزه‌های طالبان برای مشارکت در همایش بسیار بیشتر خواهد بود. پیشنهاد دوم، فعال کردن حلقه‌های ادبی مثل نشست‌های شعر و داستان در خانه‌های فرهنگ ایران در هر کدام از شهرهای افغانستان است. جمع کردن شاعران و نویسندگان جوان و کشف استعدادها و حمایت از آن‌ها در این محافل کمک زیادی است به حفظ ادبیات فارسی و در عین حال زبان فارسی در سرزمینی که ریشه در زبان و ادبیات فارسی دارد. من مطلع هستم که جوان‌های زیادی در افغانستان هستند که استعداد خوبی در ادبیات دارند؛ اما حکومت زمینه فعالیت آن‌ها را به صفر رسانده است. خانه‌های فرهنگ محدودیت‌هایی برای فعالیت دارند؛ اما هر قدر که در تشکیل این نشست‌ها اهتمام ورزند، خدمت به زبان و ادبیات فارسی کرده‌اند. حال که حکومت، سعی در حذف زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه‌ها را دارد، خانه‌های فرهنگ باید نقش دانشگاه را بر عهده گیرند. یکی از دانشجویان من می‌گفت چند هزار جلد کتاب از دانشگاه علامه طباطبائی به دانشگاه‌های افغانستان ارسال شده، اصلاً آن‌ها اجازه نمی‌دهند که کارتن‌ها باز شود. من فکر می‌کنم خانه‌های فرهنگ باید کتاب‌های مورد نیاز دانش‌آموزان، دانشجویان، استادان و محققان آنجا را فراهم کند تا آن‌ها از کتاب محروم نمانند. این حداقل کاری است که ما می‌توانیم بکنیم. رایزن‌های فرهنگی باید به دقت انتخاب شوند. کسی که با زبان و ادبیات فارسی آشنایی عمیقی ندارد، دست‌کم برای افغانستان و تاجیکستان و ترکمنستان مناسب نیست. در این کشورها باید ادبیات فارسی محور همه فعالیت‌ها قرار گیرد و گرنه زحمات به هدر می‌رود. همین جا باید به مسئله مهم دیگری اشاره کنم که به دیپلماسی فرهنگی مربوط می‌شود. در کشور ما چندین وزارتخانه مدعی تصدی زبان و ادبیات فارسی در افغانستان هستند، وزارت خارجه میز خودش را دارد، وزارت علوم سازمان خودش را دارد، بنیاد سعدی ساز خودش را می‌زند، وزارت ارشاد مسیر خودش را می‌رود. چرا ما هنوز نتوانسته‌ایم به یک مرکز سیاستگذاری واحد که سیاست‌های کلی را جهت بدهد دست پیدا کنیم؟ این همه کارهای موازی و میزهای موازی و تصدی‌های موازی چه سودی جز تضییع بیت‌المال و سردرگمی مجریان و کارگزاران و خنثی کردن فعالیت‌های یکدیگر دارد. ما این همه از زبان و ادبیات فارسی در افغانستان سخن می‌گوییم، ناگهان وزارت خارجه در اقدامی حیرت‌آور کاری می‌کند که همه

تلاش‌های دیگر خنثی می‌شود. پیشنهاد عملی من تأسیس دفتر واحدی برای مسئله افغانستان و حذف و هضم این همه نهاد پر طول و تفصیل و کم‌فایده است. هر کدام از سازمان‌ها و نهادهای مذکور می‌توانند در این دفتر نماینده‌ای داشته باشند تا سیاستگذاری‌ها همسو و واحد باشد. هرگاه سیاسیون در زمینه‌های فرهنگی میدان‌دار اصلی شدند، فرهنگ صدمه دید. فرهنگ را به اهل فرهنگ واگذارید. پیشنهاد دیگر من شناسایی و بورسیه کردن دانشجویان مستعد افغانستانی در حوزه زبان و ادبیات فارسی است. ما با تربیت هر استاد در ایران، سرچشمه‌ای برای فعالیت در افغانستان ایجاد می‌کنیم. من مطلع هستم که هر سال دانشجویان پشتون از افغانستان به ایران می‌آیند و در دانشگاه‌های ما با امکانات ایران در علوم مهندسی و فنی و تجربی تحصیل می‌کنند و بعد می‌روند و در خدمت همان سیستمی قرار می‌گیرند که کمر به نابودی زبان فارسی بسته است. درست است که زبان و ادبیات فارسی در افغانستان بیدی نیست که به این باده‌ها بلرزد؛ اما در واقعیت دارد اتفاقات ناخوشایندی برای زبان و ادبیات فارسی در شبه افغانستان می‌افتد. یادمان باشد که زبان فارسی در شبه قاره هند تا حد یکی از زبان‌های بومی گسترش یافته بود و کمپانی هند شرقی با سیاست‌های مشابه طالبان کاری کرد که امروز مردم آن سرزمین کاملاً با این زبان بیگانه شده‌اند. یعنی مردمی که روزی بیدل را در دامان خود پرورش دادند، امروز اصلاً نمی‌دانند زبان فارسی چیست. بنابراین، بورسیه کردن دانشجویان مستعد افغانستانی مشخصاً در زمینه زبان و ادبیات فارسی وظیفه عمده دولت ما در قبال زبان و ادبیات فارسی است. همچنین باید به فکر نشر آثار شاخص محققان جوان افغانستانی در ایران باشیم. جایزه جلال آل‌احمد چند سالی است که به آثار محققان و هنرمندان افغانستانی توجه دارد. خوب است جایزه ویژه محققان و شاعران و نویسندگان افغانستانی، شامل آثاری که چاپ نشده هم بشود و مواردی که به تأیید استادان صاحب‌نظر برسد با حمایت مالی وزارت ارشاد چاپ شود. چاپ چنین آثار برگزیده‌ای انگیزه بسیاری برای جوانان افغانستانی فراهم می‌کند که در مقابل هجوم طالبان با علاقه بیشتر به فعالیت ادامه دهند. یکی دیگر از پیشنهادهای من تأسیس مجله‌ای بود که اهل قلم افغانستانی در آن مطلب بنویسند که خوشبختانه آقای دکتر نوروزی خبر تولد این نوزاد فرخنده را دادند. پیشنهاد من این است که بخش اعظم این مجله به نوشتارهای اهل قلم افغانستانی، به خصوص



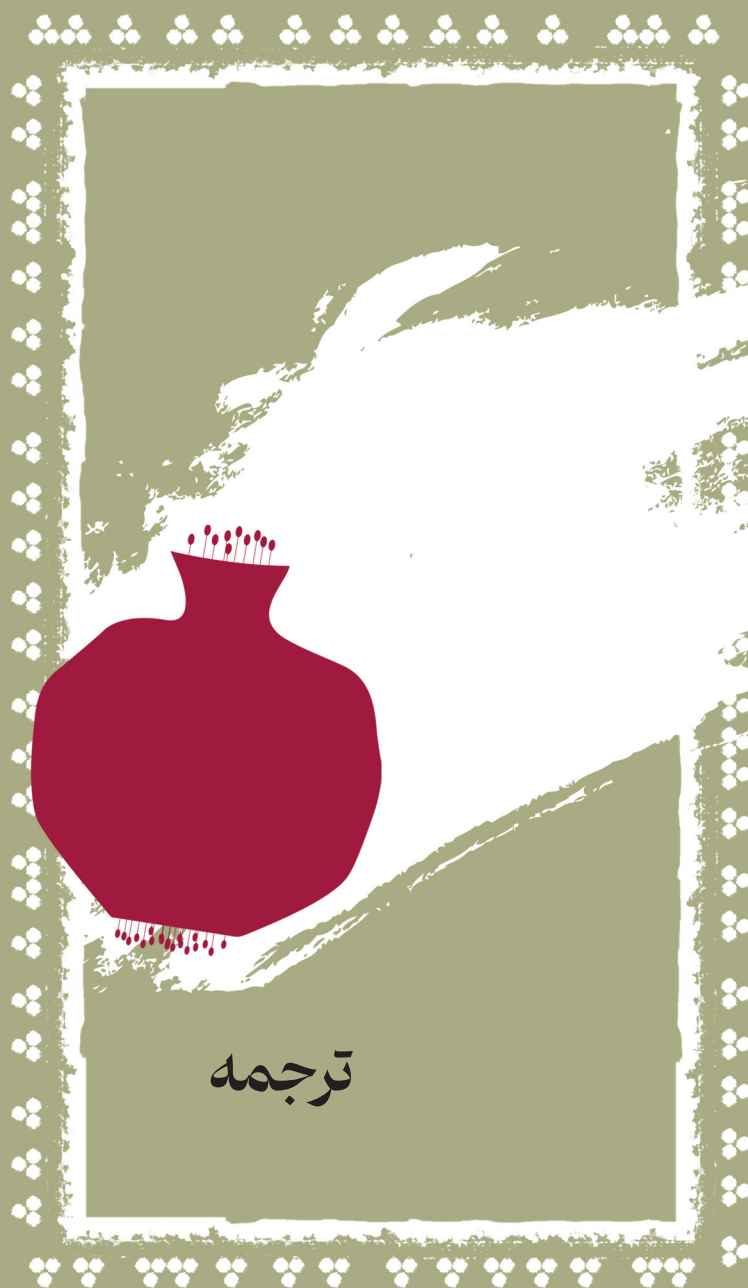


و عاشقان زبان و ادبیات فارسی می‌توانند چونان رسانه‌ای فعالیت کنند. ساخت برنامه‌ها و تولید محتوا در فضای مجازی یک راه مهم و اثرگذار است. این فضا می‌تواند همه افغانستانی‌های علاقه‌مند به زبان و ادبیات فارسی را در هر کجای جهان که هستند با یکدیگر پیوند دهد و این نیروی عظیم و علاقه‌مند و جوان بهتر از بسیاری از دولتی‌ها می‌توانند در جهت حفظ و ترویج و گسترش زبان و ادبیات فارسی نه تنها در افغانستان که در سرتاسر جهان گام بردارند. اگر زبان و ادبیات فارسی برای این طیف گسترده تبدیل به دغدغه شود، هر کدام از آن‌ها می‌توانند به اندازه یک یا حتی چند نهاد دولتی فعالیت کنند. فرض کنید شاعران، نویسندگان، مقاله‌نویسان یا علاقه‌مندان به حوزه‌های مختلفی مثل مطالعات زنان، ادبیات عامیانه، ادبیات در فضای مجازی از سرتاسر جهان یک دیگر را پیدا کنند و در گروه‌های مجازی به فعالیت بپردازند، آن وقت نه دولت طالبان که هیچ قدرت و دولتی نمی‌تواند در برابر زبان و ادبیات فارسی قد علم کند. فضای مجازی را دست‌کم نباید گرفت؛ زیرا از اثرگذارترین رسانه‌ها در عصر مدرن و پسامدرن است.

آن‌ها که در داخل افغانستان هستند، اختصاص پیدا کند و دیگر این‌که این مجله در همه شهرهای افغانستان و شهرهای بزرگ ایران نمایندگانی داشته باشد که پل ارتباطی مجله با بدنه فرهنگی آن شهر باشند. توجه داشته باشیم که قرن بیست و یکم قرن رسانه‌هاست و هر گونه بی‌توجهی به قدرت گفتمان‌سازی رسانه، ما را چندین سال از هدف دور می‌اندازد. حالا که بحث رسانه شد باید بگویم سازمان صدا و سیما نیز باید وارد میدان شود و شبکه‌های رادیویی یا تلویزیونی را به زبان و ادبیات فارسی در افغانستان اختصاص دهد. می‌دانم که قبلاً رادیویی در مشهد برای فارسی‌زبانان کشورهای همسایه برنامه تولید و پخش می‌کرد؛ اما اکنون مسئله خیلی جدی‌تر شده و صدا و سیما با توجه به امکانات فراوانی که در اختیار دارد، می‌تواند در این راه بسیار مؤثر باشد.

در سطح ملی

نباید اهل قلم افغانستانی دست روی دست بگذارند و چشم به دولت ایران بدوزند. فضای مجازی امروز در جهان از هر رسانه دیگری اثرگذارتر است. هر کدام از علاقه‌مندان



ترجمہ

نگاهی تاریخی به کانون‌های تمدن‌ساز در جغرافیای افغانستان کنونی (۱)

سمیرا محمدی

اشاره:

افغانستان در طول حیات خود مراکز تمدنی و تاریخی مهمی را در خود پرورانده است و جغرافیای این کشور تاریخ غنی را برای این خاک رقم زده است. چنانچه مراکز تمدنی مختلفی را به خود دیده است که هر یک بخش مهمی از سرگذشت بشر را حکایت می‌کند. از همین رو، فصلنامه بلخ در پی آن است تا با نگاهی به این کانون‌های تمدن‌ساز، در شناسایی مراکز تمدنی سهمی برعهده گرفته باشد. در شماره نخست، آغاز این مسیر با هرات بزرگ و پرشکوه رقم خورد.



ترجمه

۵۶

هرچند، پیشینه تاریخی دقیق آن مشخص نیست. در زمان هخامنشیان نام ناحیه و شهر اصلی آن از رودخانه اصلی منطقه هریرود گرفته شده است. چراکه نام‌گذاری یک منطقه و شهر اصلی آن از رودخانه اصلی یکی از ویژگی‌های رایج در این نقطه از جهان بوده است. در زمان حمله اعراب به خراسان در سال ۶۵۰، هرات در زمره دوازده شهر امپراتوری ساسانیان به شمار می‌رفت. هرچند در زمان تهاجم اعراب، قدرت مرکزی ساسانیان در مقابل نقشی که در منطقه هرات و نواحی هم‌جوار داشت، بیشتر اسمی بود. باین حال هرات جزء یکی از سه مرکز ضرابخانه ساسانی در شرق محسوب می‌شد. دو مرکز دیگر، بلخ و مرو بود. منابع اولیه مسلمانان گزارشهای کمیاب و کمی متفاوت از فتح هرات توسط اعراب به‌ویژه در مقایسه با اطلاعات مشابه در مورد سایر شهرهای خراسان مانند مرو و نیشابور ارائه می‌دهند. باین حال، با وجود مقاومت‌های زیاد مانند سایر نقاط خراسان، این شهر به تصرف لشکر اعراب درآمد. در همین راستا، در زمان خلافت اموی، هرات صحنه جنگ قدرت در میان فرماندهان قبایل اعراب بود. چراکه این شهر در مقایسه با نیشابور و مرو به‌عنوان پایگاههای اصلی نظامی برای فتح ماوراءالنهر، از اهمیت استراتژیک درجه دوم برخوردار بود. در زمان جنبش عباسیان که مرو مقر آن

هرات در طول تاریخ خود همراه با نیشابور، مرو و بلخ یکی از چهار مرکز اصلی جهان شرق و زمانی محل همگرایی چندین مسیر کاروانی مهم بود و به‌عنوان انبار غله آسیای مرکزی شهرت داشت. از طرف دیگر، این شهر نقش مهمی در اتصال مسیرهای مهم داشت. چنانچه راه شمال به جنوب در کنار رود هریرود از بخارا و مرو به سیستان و کرمان از هرات می‌گذشت. علاوه بر این، از قرن سیزدهم، جاده ابریشم از چین به غرب آسیا از این شهر عبور می‌کرد. همچنین، شاخه جنوبی هریرود که از روی پل بیست و شش قوسی مالان عبور می‌کند، در راه قندهار و هند می‌گذشت؛ بنابراین هرات به یک مرکز پررونق برای انواع محصولات آسیایی تبدیل شد و تا زمان ساخت راه آهن ترانس خزر در دهه ۱۸۸۰، یک پایگاه تجاری حیاتی باقی ماند و در طول مسیرهای قدیمی کاروانها در سراسر فلات ایران از جایگاه استراتژیک مهمی برخوردار بود. افزون بر این، هرات نقش مهمی در لشکرکشیها داشته و آبستن تحولات مختلف در راستای جهانگشاییهای حکومتهای گوناگون بوده که این امر منجر به رقم خوردن تاریخ پرفرازونشیب این منطقه و متعاقب آن تبدیل شدن این شهر به یک مرکز تمدنی شد. سیاست و حکومت در جغرافیای تمدنی هرات قدمت کنونی شهر هرات به دوران باستان باز می‌گردد.



بود، هرات علیرغم نزدیکی در زمره شهرهایی که داوطلبان را برای تقویت لشکر ابومسلم تأمین میکرد، نبود. این درحالی است که پیروانی از هرات در اردوگاه عباسیان در شرق مرو حضور داشتند و حتی در جریان جنبش ابومسلم در خراسان، جنبشهای فرقه‌ای و اجتماعی - مذهبی بسیاری مانند خوارج، کرامیه، اسماعیلیه در این شهر ایجاد شدند. در ادامه آمد و رفت حکومت‌های مختلف باید گفت که هرات تا زمان ظهور صفاریان از سیستان، جزئی از حکومت طاهریان در خراسان بود. که بعد صفاریان در سال ۸۷۳، موفق به بیرون راندن طاهریان از خراسان شدند. در سال ۸۷۵، یعقوب به مقام والی هرات منصوب شد و چهار سال بعد برادرش عمروبن لیث به عنوان فرمانروای ارشد سلسله صفاریان، جانشین او شد. اما اقتدار صفاریان در منطقه هرات بارها توسط دست‌نشانندگان طاهریان سابق به چالش کشیده شد. بعدتر با تأسیس سلسله سامانیان در ماوراءالنهر و شکست و دستگیری عمروبن لیث در بلخ توسط اسماعیل بن احمد سامانی راه برای فتح خراسان، از جمله هرات که قرار بود یک قرن بر آن حکومت کنند، برای خاندان سامانی باز شد. قدرت سامانیان در سال ۹۹۹، توسط قره‌خانیان که از شمال شرق به ماوراءالنهر پیشروی می‌کردند و غزنویان، نگهبانان سابق سامانیان که از جنوب شرقی حمله میکردند، نابود شد.

با روی کار آمدن سلسله غزنویان، سلطان محمود غزنوی در سال ۹۹۸، به طور رسمی کنترل خراسان را به دست گرفت که در این میان هرات در شمار یکی از شش ضرابخانه غزنویان در منطقه بود. در این دوره غزنویان سیاست

جمع‌آوری مالیات سنگین را بیشتر به منظور حمایت از ارتش خود و تأمین مالی لشکرکشی‌های خود در پیش گرفتند. این کار، منابع خراسان را تهی و اشراف زمیندار را وادار کرد که منتظر حمله بعدی قره‌خانیان باشند و با فتوحات بعدی سلجوقیان مخالفت نکنند، که منجر به آن شد هنگامی که لشکریان سلجوقی در سال ۱۰۳۸، به خراسان حمله کردند، سرشناسان هرات شهر را تسلیم کنند. هرچند، غزنویان رو به زوال، قبل از شکست نهایی خود، در سال ۱۰۴۰، شهر را برای مدت کوتاهی بازپس گرفتند اما در نهایت، خراسان توسط سلجوقیان اداره می‌شد. در ادامه این لشکرکشی‌ها تاریخ هرات طعم تلخ حمله مغولان را نیز چشیده است. به طوری که مغولان در سال ۱۲۲۱، به امپراتوری خوارزمیان حمله و ماوراءالنهر را فتح کردند و سپس سراسر خراسان را فراگرفتند. در این بین، گروهی از سپاهیان آن‌ها به رهبری تولیخان پسر (چهارم) چنگیزخان به اطراف هرات رسیدند و شهر را به صورت صلح‌آمیز به تسلیم دعوت کردند؛ اما این پیشنهاد توسط والی رد شد. در نتیجه، پسر چنگیز پس از محاصره کوتاهی وارد هرات شد و تمام پادگان (۱۲۰۰۰ نفر) را کشت، اما عامه مردم را آزاد گذاشت. با این حال، پس از خروج لشکر اصلی از هرات، مردم این شهر با اطلاع از شکست مغول در پروان، جانشینان تولیخان را در مسجد جامع کشتند. که منجر به لشکرکشی مجدد مغول به هرات به قصد خونخواهی شد. در این حمله پس از محاصره شش ماهه، شهر برای باری دیگر به دست سپاهیان مغول فتح شد و آن را به طور کلی ویران و کل جمعیت را قتل عام کردند. گفته میشود که در جریان دومین تصرف هرات توسط مغول



در سال ۱۲۲۲، حدود ۱۶۰۰۰۰ نفر کشته شدند.

در میان قدرتهایی که پس از دوره مغول برای تسلط بر خراسان تلاش میکردند، کرتها بودند. به طوری که هرات پایتخت کرتها شد که قطعاً آن‌ها را باید سازنده هرات پس از مغول دانست، که یکی از مهمترین دوره‌های تاریخ شهر محسوب میشود، عصری که تمام پایههای توسعه شهری، اقتصادی و سیاسی آینده هرات گذاشته شد. کرت‌ها در ابتدا به عنوان فرمانداران ایلخانی حکومت کردند؛ سپس به طور مستقیم از قدرت استفاده کردند. آن‌ها تا پس از مرگ ابوسعید، آخرین ایلخان، برای پرکردن خلأ قدرت در خراسان حضور داشتند و تا ظهور تیمور در قدرت باقی ماندند، اما روی کار آمدن تیموریان، نوید فصل تازه‌ای از رونق و شکوفایی را در هرات میداد. به طوری که بسیاری از بناهای تاریخی فعلی در هرات، نشانه‌های تیموریان را با خود به همراه دارند. در زمان تیموریان، هرات نقش پایتخت اصلی را برعهده گرفت که از غرب تا مرکز ایران گسترش داشت. این تاریخ، دوران ثبات نسبی، رونق و توسعه اقتصادی و فعالیتهای فرهنگی بود که با انتخاب شاهرخ، پسر کوچک تیمور، به عنوان والی هرات آغاز شد. سپس، پس از مدت کوتاهی مبارزه بر سر جانشینی پس از مرگ شاهرخ، سلطان ابوسعید از نوادگان میرانشاه، با کمک قبایل ازبک موفق شد در هرات قدرت را در دست گیرد. در زمان حکومت او، در سال ۱۴۵۸، هرات به صورت مختصر تحت اشغال ارتش قره قویونلو، حاکمان غرب ایران قرار گرفت؛ اما بعدتر، پس از یک دوره اولیه مبارزات داخلی، قدرت به دست سلطان حسین بایقرا، مشهورترین فرمانروای هرات قرار گرفت. تاریخنگاران، سلطنت او را در هرات به عنوان عصر طلایی دوران معاصر، نه تنها به دلیل ثبات نسبی زندگی سیاسی و اقتصادی، بلکه به دلیل دستاوردهای فرهنگی و علمی، قلمداد کردند. در این دوره، عمده‌ترین بنیادهای خیریه در دهه‌های پایانی توسط شاهزادگان و بزرگان تیموری مانند میرعلی شیرنواپی تأسیس شد. اما امتیازات مالی و قانونی، نسبتاً مستقل از قدرت مرکزی بودند که این وضعیت به تضعیف دولت مرکزی کمک کرد. از طرف دیگر، پس از فتح ماوراء النهر، شیانیان به رهبری محمدخان از حدود سال ۱۵۰۱، سرزمینهای تحت حکومت سلطان حسین بایقرا را تهدید کردند. به طوری که پس از مرگ سلطان حسین، هنگامی که ارتش محمدخان شیانی در سال ۱۵۰۷ به هرات رسید، تنها پادگان محاصره شده در ارگ مقاومت کردند، درحالی که افراد سرشناس، شهر را

بدون جنگ تسلیم کردند. در این بین، شیانیان، هرات را از طریق رجال سابق تیموری که در منصب خود باقی مانده بودند، اداره میکردند. سقوط تیموریان تحت فشار شیانیان دوره ناآرامی و مبارزه را در سراسر خراسان گشود. چنانچه در طول قرن شانزدهم، هرات مورد منازعه بین شیانیان و صفویان تازهواردان از غرب ایران بود.

در ادامه تحولات سیاسی این منطقه، با روی کار آمدن صفویان، هرات بار دیگر به مقام یک مرکز استانی تنزل یافت. هرچند از اهمیت خاصی برخوردار بود. این درحالی است که در قرن شانزدهم، هرچند همه حاکمان آینده صفوی، از طهماسب اول تا عباس اول در جوانی والی هرات بودند؛ اما از آغاز حکومت صفویه در هرات، منصب حکومت به دست قبیله ترک شاملو افتاد. یک خانواده خاص از نوادگان عبدی بیگ شاملو که روابط خویشاوندی با سلسله صفویه داشتند و در قرن شانزدهم و هفدهم به صورت ارثی بر هرات حکومت کردند. شاملوها در مقطعی به صورت نیمه مستقل بر هرات حکومت میکردند. به ویژه در زمان علی قلی خان که قدرت مرکزی صفویه را شدیداً به چالش کشید.

صفویان تا سقوط سلسله، هرات را در کنترل خود داشتند، به استثنای سالهای ۱۵۸۸-۱۵۹۸، زمانی که عبدالله خان دوم شیانی خراسان را فتح کرد. پس از فتح مجدد آن توسط شاه عباس اول در سال ۱۵۹۸، این شهر به پایگاه سیاسی و نظامی صفویان در برابر ازبکان استراخانی جانشینان شیانیان در بخارا، و در برابر مغولان هند برای کنترل قندهار تبدیل شد. در سال ۱۶۳۱، هرات توسط ارتش منظم ازبکهای خوارزمشاهیان مورد تهدید جدی قرار گرفت. در اواخر قرن هفدهم، منطقه هرات تحت فشار استراخانیان بود که به طور دوره‌ای حملات نظامی انجام میدادند. بعدتر، بازیگران جدید دیگری نیز برای کنترل این منطقه ظهور کردند. در سال ۱۷۱۶، قبایل پشتون افغان منطقه؛ یعنی کنفدراسیون ابدالی به رهبری احمدخان (احمدشاه بعدی) والی صفوی هرات را به چالش کشید و کنترل شهر و منطقه را به دست گرفت. هرات در آغاز قرن نوزدهم، شهری با اهمیت استراتژیک، با مناطق داخلی حاصلخیز، منابع آب فراوان و دفاع امن بود، اما تضعیف سیطره صفویان بر پیرامون امپراتوری، فرصتی را برای کنفدراسیون افغانهای ابدالی در اطراف هرات فراهم کرده بود تا کنترل شهر و کل منطقه را در اوایل سال ۱۷۱۷، به دست گیرند. پس از فروپاشی امپراتوری افشاریان در اواسط قرن هجدهم، هرات



به دست احمدخان از سلسلهٔ سدوزایی افتاد. او که رئیس قبیله ابدالی در ارتش نادرشاه بود، به زودی امپراتوری خود را از کشمیر و جامو به هرات گسترش داد. کنترل درانیه‌ها بر هرات در این مقطع، اگرچه شکننده بود، به عنوان زمینه تاریخی برای گنجاندن بعدی شهر در کشور تازه تأسیس افغانستان بود.

در قرن نوزدهم بازیابی هرات به عنوان یک عنصر مهم در گفتمان سیاسی قاجار باقی ماند، اما همه تلاشهایی که در این راستا انجام شد، ناموفق بود.^۱ چراکه لشکرکشی‌های آقا محمدخان در مرکز و غرب ایران در این دوره فرصتی را برای بازپسگیری هرات باقی نگذاشت. با تحکیم فتحعلی شاه در قدرت، علاقهٔ قاجار به هرات و استانهای همجوار به عنوان مناطقی که برای حفظ امنیت خراسان اهمیت کلیدی داشتند، تجدید شد. درحالی که این جاه‌طلبی با ادعای زمان شاه سدوزایی، امیر کابل و نوۀ احمدشاه که در فکر تصرف خراسان بود، در تضاد قرار داشت. با وجود این، علی‌رغم کنترل شکننده قاجار بر هرات، اما کمتر از یک دهه به دلیل ناآرامیهای ضد ایرانی در شهر و همچنین دخالت فزایندهٔ بریتانیا در افغانستان، کنترل هرات توسط ایران به طور جدی به خطر افتاد. با به قدرت رسیدن محمدشاه دوباره توجهها به سمت هرات متمرکز شد. به طوری که شاه در ژوئیه ۱۸۳۷، دستور تجمع نیرو را صادر کرد و در سپتامبر

در رأس نیروهای منظم به سمت هرات رفت. اما این ارتش به دلیل کارشکنیها حدود ده ماه در مقابل دروازه‌های هرات سرگردان ماند که در نهایت در سپتامبر ۱۸۳۸، با دست خالی به تهران بازگشت. بعدتر با روی کار آمدن ناصرالدین شاه در سال ۱۸۴۸ و نخست وزیری امیرکبیر، ایران فرصت جدیدی برای تثبیت مجدد خود در هرات دید. از طرف دیگر، سیاست موقت بریتانیا، خان‌های هرات را متقاعد کرد که نگرش دوستانه‌ای نسبت به تهران اتخاذ کند و در واقع، به عنوان یک حائل کوچک بین ایران، هند و کابل عمل کنند؛ اما در این زمان آخرین رگه‌های تسلط ایران بر هرات بود. چراکه انعقاد معاهده پاریس در زمان ناصرالدین شاه به هرگونه ادعای حاکمیت ایران در افغانستان پایان داد. در واقع، معاهده پاریس به سه قرن و نیم گنجاندن هرات در قلمرو پارسیان هرچند به صورت آشفته خاتمه داد و هرات به عنوان یک ولایت نسبتاً باثبات در افغانستان تحت حاکمیت سلسله بارکزی گنجانده شد.^۲

منابع

Khazeni, Arash, Vogelsang, Willem J., Szuppe, Maria, Paul, Jürgen and Amanat, Abbas, "HERAT", in: Encyclopaedia Iranica Online, © Trustees of Columbia University in the City of New York. Consulted online on 29 November 2023 http://dx.doi.org/10.1163/2330-4804_EIRO_COM_3014



تحصیل زنان؛ راهکارهایی فرهنگی و مذهبی از بطن جامعه افغانستان

نازنین نظیفی

یادداشت مترجم:

یک محیط آموزشی متناسب با جامعه افغانستان به لحاظ فرهنگی می‌پردازد.

تمام مسائل اجتماعی از جمله تحصیل دختران در افغانستان به شدت در جوامع متعلق به اقوام مختلف به صورت‌های متفاوت درک می‌شوند. به این معنا که هنجارهای مرتبط با تحصیل دختران در بین پشتون‌ها، تاجیک‌ها و هزاره‌ها و ازبک‌ها، متفاوت است و در نتیجه، اقدام و عمل اجتماعی نیز متفاوت و در موارد بسیار، متعارض بوده است. آنچه نویسنده این مطلب بر آن تأکید کرده است، بیشتر مبتنی بر نظام هنجاری قوم پشتون به عنوان قوم حاکم بوده که به همین دلیل در بسیاری از متون در بطن تاریخ سیاسی و اجتماعی افغانستان معاصر، روایت و مورد پذیرش واقع شده است؛ بنابراین این مطلب ضمن ارائه دقیق و درست از مسائل متناظر بر تحصیل دختران، ازین ضعف اساسی رنج می‌برد.

مطلب حاضر با عنوان «تحصیل زنان؛ راهکارهایی فرهنگی و مذهبی از بطن جامعه افغانستان»، توسط مشاعل الشمری و در قالب گزارشی راهبردی پیرامون شرابط تحصیل و آموزش زنان افغانستان نگاشته شده است که در وبسایت «انجمن خاورمیانه در امور جهانی»^۱ و در دسامبر ۲۰۲۲، منتشر شده است. این نهاد که یک مؤسسه تحقیقاتی مستقل در دوحه قطر است، به عنوان پلی بین منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا (منا) و همچنین سایر نقاط جهان عمل نموده، دیدگاه منطقه‌ای در مورد مسائل سیاست جهانی ارائه می‌کند. مطلب حاضر به بیان و ارائه پیشنهادهایی مبتنی بر بینش تاریخی، اجتماعی، مذهبی و اقتصادی افغانستان برای ایجاد

1. The Middle East Council on Global Affairs

پرداختن به موضوع ممنوعیت تحصیل و آموزش برای دختران بالاتر از ۱۲ سال در افغانستان، یکی از عاجل‌ترین و واجب‌ترین مسائل حقوق بشری است. با نگاهی به گذشته می‌توان یادآور شد که این ممنوعیت، پس از تصمیم طالبان در ماه دسامبر ۲۰۲۲، مبنی بر منع دختران بالای ۱۲ سال برای ادامه تحصیل اجرایی شد؛ جریانی که علی‌رغم تلاش‌های فراوان بین‌المللی، همچنان به قوت خود باقی مانده و لغو نشده است. با تأمل و تعمق در تاریخچه آموزش و تحصیل برای زنان افغانستان، می‌توان دریافت که موضوع حاضر، همواره محل بحث و منازعه در جامعه افغانستان بوده است. چنانچه مسئله تحصیل زنان افغانستان و موضوع مرتبط با آن، یعنی اشتغال این قشر از جامعه، در بسیاری از تحقیقات و مطالعات صورت گرفته به عنوان مانعی مهم و عمده در توسعه اقتصادی کشور شناخته شده است. این مسئله در برهه زمانی کنونی نیز، یکی از بزرگ‌ترین چالش‌هایی محسوب می‌شود که مانع از جریان سرمایه‌گذاری جامعه جهانی در افغانستان یا مشارکت در بازسازی این کشور می‌شود.

مطلب حاضر با واکاوی زمینه‌های تاریخی، اجتماعی و مذهبی در حوزه آموزش و تحصیل زنان، تأثیر و تأثیری متقابل از متغیرهای مؤثر را در این جریان؛ هم‌چون جامعه، مذهب، رسوم، و محیط سیاسی، عیان و آشکار می‌سازد. این جریان برهم‌کنشی، الگویی رایج را شناسایی و تشریح می‌سازد که به مقاومت اجتماعی در برابر مشارکت زنان افغان در زندگی جمعی و عمومی منجر می‌شود. در این میان، روایاتی از انحطاط اخلاقی و فساد مذهبی، به جریان مذکور از مقاومت در برابر تحصیل و اشتغال زنان دامن می‌زند؛ روایاتی که غالباً از سوی نیروهای اشغالگر و یا مرجع قدرتی که حامی دیدگاه‌هایی انحرافی و عدول یافته از هنجارهای اجتماعی‌اند، ساخته و پرداخته می‌شوند.

پژوهش حاضر با لزوم در نظر گرفتن بحث آموزش و تحصیل زنان به عنوان یک قاعده. قانون نه یک استثنا، به ارائه راهکارهایی تحول‌آفرین، اما مترقی پرداخته؛ حامی (گونه‌ای) مؤسسه‌ها و نهادهای آموزشی است که با باورها و سنت‌های جامعه افغانستان همخوانی و همسویی دارند. همچنین پژوهش حاضر خواستار ایجاد کانال‌های گفت‌وگو، اتحاد و یکپارچه‌سازی میان جامعه افغانستان و

همان‌طور که در مقدمه اشاره شد، طالبان در سپتامبر ۲۰۲۱، ادامه تحصیل برای دختران بالاتر از مقطع دبستان را در افغانستان ممنوع کرد. طبق گزارش یونسکو، «اکنون ۸۰ درصد از دختران و زنان جوان افغان در سن مدرسه که حدود ۲٫۵ میلیون نفر را نیز تشکیل می‌دهند، از حضور در کلاس درس و رفتن به مدرسه محروم شده‌اند. ضمن آنکه، نزدیک به ۳۰ درصد از دختران افغانستان هرگز به مدرسه ابتدایی نرفته‌اند.» طالبان با اشاره به کمبود منابع اقتصادی، در پی توجیه و دلیل‌تراشی برای این ممنوعیت برآمد، چنان‌که به ادعای طالبان، کمبود منابع اقتصادی مانع از توانایی آن‌ها در فراهم آوردن یک محیط آموزشی سالم و یا ارائه برنامه‌های درسی اطمینان‌بخش و مطابق با اصول شریعت اسلامی گردیده است. هرچند، طالبان منظور و مقصود خود را از آنچه که مطابقت و سازگاری برنامه‌ها و مواد درسی با آموزه‌های اسلامی می‌دانند؛ به وضوح و صراحت، مشخص و تعریف ن ساخته‌اند.

شایان ذکر است که طالبان پیش‌تر بسیاری از برنامه‌های تحصیلی و مواد درسی را متناسب با دیدگاه آموزشی خود بازنگری کرده است. هرچند، آن‌ها از این برنامه‌های آموزشی و مواد درسی برای تحصیل دانش‌آموزان پسر استفاده می‌کنند، که این رویکرد، خود ابهامات و سؤالاتی را در مورد توجیه التزام و پایبندی به شرع مطرح می‌سازد.

باید توجه داشت که آموزش زنان تنها یک مسئله مهم حقوق بشری نیست؛ بلکه عاملی حیاتی در ممانعت از توسعه اقتصادی افغانستان نیز به شمار می‌رود. مطالعات نشان داده است که نابرابری و بی‌عدالتی در حوزه آموزش و تحصیل بر تولید ناخالص داخلی کشور (GDP) تأثیر منفی می‌گذارد. همچنین این مورد از نقض حقوق بشر (محروم سازی زنان و دختران از تحصیل)، مانعی اساسی در سرمایه‌گذاری‌های بالقوه بین‌المللی و تلاش‌های بازسازی در افغانستان است. در همین راستا، منبعی خصوصی چنین اشاره کرده است که، ممنوعیت اشتغال زنان به تعطیلی ۱۵۱ مؤسسه و از دست دادن شغل برای نزدیک به صد هزار زن در صنعت زیبایی منجر گشته است.

اما می‌توان گفت، از بدو پیدایش و آغاز آموزش رسمی در افغانستان، امر آموزش و تحصیل زنان افغان همواره





بستر و زمینه

مراحل تحصیلات و آموزش رسمی مدرن در افغانستان را می‌توان به دوره‌های زیر تقسیم کرد:

نخستین مرحله از خاندان سلطنتی بارکزیایی

عصر نوسازی و مدرنیزاسیون در افغانستان با حکومت امیر عبدالرحمن خان از سال ۱۸۸۰ تا ۱۹۰۱ آغاز شد. سلطنت او با شاخصه‌هایی چون ناآرامی‌ها و شورش‌هایی اساسی از سوی گروه‌های مختلف مردمی که او را حامی و متحد بریتانیا می‌دانستند، مشخص شده بود؛ هرچند افغانستان تحت اشغال مستقیم قرار نداشت. به‌طورکلی برخی از ابتکار عمل‌های عبدالرحمن خان که سبب‌ساز تحریک و تهییج جامعه محافظه‌کار افغانستان شد، مواردی چون لغو الزام ازدواج زنان بیوه با برادران شوهر مرحوم خود بود. همسر عبدالرحمن خان نیز به نوبه خود و با نمایان شدن در پوششی از لباس‌های غربی، از اعمال عرفی مرسوم و دستورات دینی سرباز می‌زد.

اما جریان‌های خاص جهت آموزش زنان در این نظام مدرن، یا آنچه که در افغانستان تحت عنوان آموزش رسمی شناخته می‌شود، در زمان امیر حبیب‌الله خان (۱۹۰۱ تا ۱۹۱۹) آغاز شد. نخستین مدرسه دخترانه افتتاح شده در دوران وی، بر طبق برنامه آموزشی و تحصیلی انگلیسی بود که با مخالفت شدید رؤسای قبایل و رهبران مذهبی افغانستان مواجه شد. این اصلاحات، که در قالب تضعیف ارزش‌های اجتماعی و آداب و رسوم مذهبی افغان‌ها درک و دریافت شد، با تلاش‌های حبیب‌الله خان جهت اعمال محدودیت‌هایی بر رسم مهریه/جهیزیه و همچنین، ادغام مدرنیته غربی در جامعه افغانستان همراه بود. علی‌رغم آنکه این اصلاحات نخبگان افغانستان را هدف قرار می‌داد، جناح‌های محافظه‌کار تغییرات مذکور را از جمله دلایل اصلی ترور وی برشمردند.

اما امان‌الله خان، جانشین حبیب‌الله خان، در کنار محمود طرزی، گفتمان مبتکرانه و نوینی از اصلاح‌طلبی را در افغانستان معرفی کردند. طرزی با شخصیتی از یک روشنفکر مترقی، باور داشت که آموزش و پرورش کلید رشد اقتصادی، قدرت و پیشرفت در کشور است. استدلال وی بر کسب فرصت‌هایی برابر در حوزه تحصیل و اشتغال هم

چالشی پیچیده و چندوجهی محسوب شده است. چنانچه این جریان به طور اساسی و اصولی همواره با موانعی مواجه بوده است؛ زیرا بیشتر راهکارهای ارائه شده در این مسیر، موارد تحمیلی از بالا به پایین بوده تا اینکه از خواست و اراده حقیقی مردم نشأت گرفته باشد. این رویکردها غالباً اهمیت جریانی از یکپارچه‌سازی و تلفیق تدریجی تحصیل زنان را نادیده گرفته و اجازه می‌دهد تا این روند به طور طبیعی و در بافت محلی، آن هم بدون فشارهای خارجی پیشروی و تکامل یابد. در نتیجه می‌توان گفت، ارائه راهکارهایی نسبتاً متفاوت و ریزبینانه که زمینه‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی افغانستان را نیز در نظر گیرد، امری ضروری و لازم است.

پژوهش حاضر، ابتدا تاریخچه و پیشینه‌ای از جریان آموزش و تحصیل برای زنان در افغانستان را واکاوی نموده، بر سیاست‌زدگی (سیاسی شدن) این جریان از همان ابتدای امر تأکید دارد. می‌توان گفت روند آموزش در افغانستان با نخبگان همسو با غرب پیوند خورده است، که این امر سبب تشویش و بروز نگرانی‌های اجتماعی نسبت به تهدید هویت مذهبی و ملی گردیده و یا باعث شده است تا نیروهای اشغالگر از آموزش زنان در جهت تقویت یا توجیه حضور خود در این کشور (سوء) استفاده کنند. ضمن آنکه؛ ارتقای تحصیلات زنان با روایاتی مغایر و منافی ساختارهای سنتی خانواده و تصویر زن مسلمان افغان در هم تنیده شده است. به این ترتیب، در طول دوران، تصویری کلی و عمومیت یافته از تحصیل و آموزش زنان، با مفاهیم اجبار، غرب‌زدگی، تخریب بنیان خانواده افغان و زوال اخلاقی خدشه‌دار شده است. این وضعیت به روایتی غالب و مسلط اشاره دارد که نیازمند ساختارشکنی است.

درنهایت، می‌توان گفت مطلب حاضر بر دیدگاه دینی طالبان و امکان گفت‌وگو با آن‌ها بر سر یافتن راه حل‌ها و راهکارهایی اولیه پیرامون مسائل آموزشی و تحصیل زنان تأکید دارد. از این رو، پیشنهادهای ارائه شده در همین راستا، متکی بر تاریخ، فرهنگ و مذهب مردم افغانستان است. چنانچه می‌توان گفت، پیشنهادهای مذکور، بر لزوم ارائه آموزش به دختران آن هم در قالب شیوه‌ای متناسب با بستر و بطن افغانستان - متمایز از سایر مسائل سیاسی و اجتماعی - و حمایت از روایتی اسلامی که به حساسیت‌های ملی و مذهبی افغان احترام گذارد، تأکید و توجه می‌کند.

برای مردان و هم برای زنان و به عنوان کاتالیزوری جهت پیشرفت اجتماعی، شهری، سیاسی و اقتصادی بود.

امان‌الله خان در ابتدا تلاش کرد تا اسلام و مدرنیته را با یکدیگر هماهنگ و همسو سازد. در نهایت، دولت‌ش با نیروهای محافظه‌کار درگیر و گرفتار شد. شاید بتوان گفت این تضاد و تباین تا حدی از عدم ارائه استدلال‌های قانع‌کننده‌ای نشأت می‌گرفت که مستقیماً هنجارهای محافظه‌کارانه را به چالش می‌کشید.

ملکه ثریا، همسر امان‌الله خان و دختر محمود طرزی نیز، در سال ۱۹۲۱، نخستین مدرسه دخترانه افغانستان را به نام «مستورات» تأسیس کرد. در سال‌های ۱۹۲۱ و ۱۹۲۸، شاهد ثبت نام بیش از ۸۰۰ دختر در مدرسه هستیم. همچنین شایان ذکر است که ده نفر از ۲۰۵ دانشجوی افغانستانی که برای تحصیلات عالی به خارج فرستاده شدند، زن بودند. همچنین می‌توان گفت که در این دوره از اصلاحات آموزشی شاهد فراخوان‌های مختلف برای مدرن کردن و یا بازسازی اجتماعی از سوی قدرت حاکم وقت بودیم؛ اصلاحاتی چون ممنوعیت تعدد زوجات، لغو مهریه و ترویج مشارکت زنان در نیروی کار. با این حال، بحث برانگیزترین پیشنهاد اصلاحی، حضور زنان و برداشتن حجاب خود در سطح جامعه بود که با مقاومت شدید سران قبایل و گروه‌های اسلامی مواجه شد. امان‌الله خان در واکنش به این مخالفت‌ها، بسیاری از این اصلاحات، از جمله ممنوعیت چندهمسری و افزایش سن قانونی ازدواج را پس گرفت. در نتیجه این کار، زنان در کابل پوشش حجاب را از سر گرفتند و مکاتب زنان روستایی نیز بسته شدند؛ اما این امتیازات واپسین نیز نتوانست اپوزیسیون محافظه‌کار رو به رشد را سرکوب کند. در نهایت، در جریان این اتفاقات، شرایط را به سمت سرنوشتی امان‌الله خان توسط حبیب‌الله کلکانی سوق داد. روندی که متعاقباً طی رژیم نه ماهه حبیب‌الله کلکانی، شاهد تعطیلی تمام مدارس دخترانه بودیم.

دومین مرحله از خاندان سلطنتی بارکزایی

این مرحله در سال ۱۹۲۹ و تحت سلطنت محمد نادر شاه آغاز شد، که با ملاحظه و احتیاط تمام جریان آزادی و آموزش زنان را می‌نگریست. چنانچه از آغاز حکومتش حجاب را اجباری، و تمام مکاتب زنان را تعطیل کرد. ضمن آنکه دانشجویان دختری را که در خارج از کشور مشغول

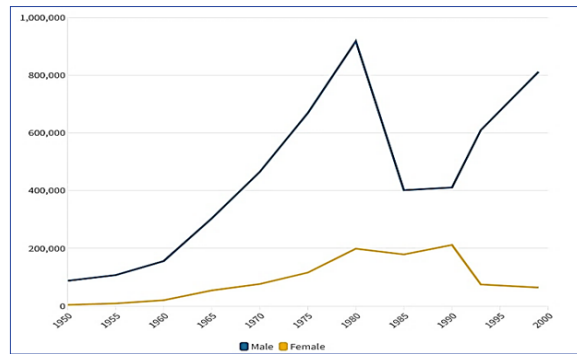
تحصیل بودند، فراخوانده و آن‌ها را محبوس ساخت و تنها یک دبیرستان قدیمی را برای بازدیدکنندگان بین‌المللی نگاه داشت. فعالیت این مدرسه نیز در موقعیتی دشوار و سخت بود. می‌توان گفت این اقدامات به نوعی نشان از اتحاد نادر شاه با جناح‌های محافظه‌کار بود.

در پی ترور نادر شاه، پسرش محمد ظاهر شاه بر تخت نشست. سردار محمد داوود خان نخست‌وزیر وقت و حامی‌نوسازی و مدرنیزاسیون، در رسیدگی به افکار عمومی افغانستان با احتیاط بیشتری عمل می‌کرد. کابل در سال ۱۹۴۶، شاهد افتتاح نخستین مؤسسه زنان، و در سال ۱۹۴۷ نیز، شاهد بازشدن دو دبیرستان دخترانه و یک کالج آموزشی برای زنان بود. تا سال ۱۹۴۹، اولین گروه از زنان فارغ‌التحصیل دبیرستان، تدریس در مدارس ابتدایی را آغاز کردند.

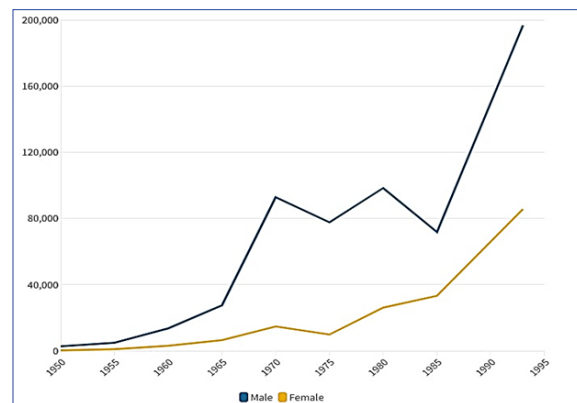
متعاقباً دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، با پیشرفت‌های قابل‌توجهی در آموزش و تحصیل زنان، روندی از یکپارچه‌سازی نیروی کار مشخص شد. داوود خان با حمایت از رویکردی برابر و همسان، در مسیری از تعادل مابین ایدئولوژی‌های اصلاح‌طلب و محافظه‌کار پیش می‌رفت. او حجاب را به عنوان انتخابی شخصی برای زنان در نظر گرفته و از اعتدال، میانه‌روی، و احترام به ارزش‌ها و هنجارهای فرهنگی دفاع می‌کرد. وی با حمایت شوروی، جریانی از تقویت زیرساخت‌ها، تعالی آموزش در افغانستان، و پرورش نسلی از مریبان، پزشکان و پرستاران زن را پیش برد.

به این ترتیب، سومین قانون اساسی که در سال ۱۹۶۴ به تصویب رسید، مشارکت سیاسی و حق رأی‌دهی برای زنان را به رسمیت شناخت. از دیگر سو، یک زن در مقام وزیر بهداشت منصوب و سه زن دیگر نیز به عنوان معاون در پارلمان مشغول به کار شدند. همچنین در این دوره، اولین انجمن‌های زنان با کارزارهایی مبارزاتی علیه ازدواج اجباری، ترویج سوادآموزی در میان زنان و مطالبه حقوق زنان نیز شکل گرفت. مطابق شکل ۱، که نشان‌دهنده پیشروی جریانی از ثبت نام دانش‌آموزان در مدارس دولتی بر حسب جنسیت می‌باشد؛ می‌توان رشد قابل‌توجهی در تعداد دختران مشغول به تحصیل رسمی چه در مقطع ابتدایی و چه دوره متوسطه در آن مقطع مشاهده کرد.





شکل ۱: رشد تحصیل/آموزش عمومی در افغانستان (ثبت نام دانش آموزان طی سال‌های ۱۹۵۰ - ۱۹۹۹)
ثبت نام دانش آموزان دوره ابتدایی، ۱۹۵۰-۱۹۹۹



شکل ۲: ثبت نام دانش آموزان دوره متوسطه، ۱۹۵۰-۱۹۹۳
منبع: سازمان آموزشی، علمی و فرهنگی سازمان ملل متحد (یونسکو)

دوران حکومت‌های چپ‌گرا (۱۹۷۹-۱۹۸۹)

اتحاد جماهیر شوروی در دوران حاکمیت کمونیست‌ها در افغانستان، با اتخاذ اقداماتی چون افزایش بودجه و منابع مالی، اصلاح برنامه‌های آموزشی و درسی، و همچنین اتخاذ ابتکار عمل‌هایی جهت ترویج برابری جنسیتی برای تحصیل و اشتغال، حمایت خود را از جریان تحصیل و آموزش در افغانستان افزایش داد؛ اما با شروع درگیری‌ها از اوایل دهه ۱۹۸۰، روندی کاهشی از جریان ثبت نام محصلین پسر شکل گرفت، درحالی‌که همان‌گونه که در شکل ۱ نیز نشان داده شده است؛ تعداد دانش آموزان دختر در مؤسسات آموزشی به طور چشمگیری افزایش داشت.

تا سال ۱۹۹۰، ثبت نام در آموزش عالی به مجموع ۱۴۶۰۰ دانشجو افزایش یافت که حدوداً ۱۰،۰۰۰ نفر از آن‌ها (۶۰٪ زن) و ۶۲۰ نفر نیز عضو هیئت علمی در دانشگاه کابل بودند. با وجود این، جریانی از مسائل امنیتی و درگیری‌ها بین دولت تحت حمایت روسیه و جناح‌های محافظه‌کار افغان، بخش آموزش/تحصیل در افغانستان را به شدت تحت تأثیر قرار داد. شایان ذکر است که کمپین سوادآموزی به

رهبری اتحاد جماهیر شوروی برای مردان و زنان، نارضایتی و خشم قابل توجهی را در میان گروه‌های محافظه‌کار در سراسر افغانستان و در میان پناهجویان برانگیخت؛ چراکه این اقدام را دخالت در ارزش‌ها و سنت‌های اجتماعی خود می‌دانستند.

تحصیل و آموزش زنان در دوران مجاهدین (۱۹۹۲-۱۹۹۶) پس از تسلط مجاهدین بر کابل در سال ۱۹۹۲، تبعیض علیه زنان در زمینه تحصیل و اشتغال پدیدار شد. با این اوصاف، از زمان به قدرت رسیدن مجاهدین تا قدرت‌یابی طالبان در سال ۱۹۹۶، گزارش وزارت معارف کشور (۱۹۹۴-۱۹۹۵) نشان می‌داد که ۶۲۸۶۶۰ دانش آموز در مدارس ابتدایی افغانستان تحصیل می‌کردند که از این تعداد ۱۶۸۸۲۰ (۲۷٪) دختر و ۱۱۵۴۸۱ معلم بودند که ۶۶۶۲ (۵۸٪) مورد از معلمان نیز زن بودند. در مقطع آموزشی متوسطه (پایه‌های ۷ تا ۱۲) نیز تعداد ۲۸۲۳۴۰ دانش آموز شامل ۸۵۶۹۲ دختر (۳۰٪) با کادری آموزشی شامل ۵۹۲۶ مرد و ۶۵۲۲ زن (۵۲٪) حضور داشتند. در مقطع دانشگاهی و در تحصیلات عالی نیز در مجموع ۱۰۷۰۰ دانشجو شامل حدوداً ۳۰۰۰ دانشجوی دختر (حدوداً ۲۸٪) وجود داشت.

در کل می‌توان گفت علی‌رغم محدودیت‌های قابل توجه برای زنان و همچنین چشم انداز اقتصادی و امنیتی بغرنج و پُردردسر، تحصیل زنان همچنان ادامه داشت؛ اما تحصیلات زنان در این دوره به اندازه رژیم‌های پیشین انتقادی و بحث برانگیز نبود. در کل چنین به نظر می‌رسد، چالش‌هایی اصلی که زنان با آن مواجه هستند، نشأت گرفته از شروط فراوان و نقض گسترده حقوق آن‌ها باشد، جریانی که زندگی روزمره عموم مردم را تحت تأثیر قرار داده است.

آموزش و تحصیل زنان در افغانستان (۲۰۰۱-۲۰۲۱)

گرچه در جریان حکمرانی اولیه طالبان در سال ۱۹۹۶، آموزش و تحصیل برای زنان ممنوع شد؛ اما متعاقباً با آغاز جریان اشغال کشور توسط ایالات متحده در سال ۲۰۰۱، بار دیگر مؤسسات و نهادهای آموزشی درهای خود را به روی زنان گشودند. هرچند، می‌توان گفت با وجود تلاش‌ها و اقدامات قابل توجهی در زمینه آموزش و تحصیل خصوصاً برای زنان، همچنان چالش‌هایی برای تحصیل دختران وجود داشت. این جریان، بحرانی چندبعدی و در بردارنده موانعی عمده چون مقاومت اجتماعی، مسائل امنیتی، تعرض



لفظی و فیزیکی به زنان در مسیر تحصیل، و محدودیت‌های اقتصادی، مانند کمبود مدارس، کمبود کادر آموزشی و فساد اداری بود.

براساس گزارش یونسکو در سال ۲۰۲۱، جمعیت محصلین در سطوح و پایه‌های مختلف آموزشی از سال ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۸، شاهد افزایش اساسی و قابل توجهی از یک میلیون به حدوداً ده میلیون بود. این تعداد دربرگیرنده ۶٫۵ میلیون دانش‌آموز مقطع دبستان (۴۰ درصد مؤنث)، یک میلیون دانش‌آموز مقطع راهنمایی (۳۵٫۷ درصد مؤنث)، یک میلیون دانش‌آموز مقطع دبیرستان (۳۴ درصد مؤنث)، و ۴۰۰۰۰۰ دانشجوی (۲۴٫۶ درصد مؤنث) بود. ضمن آنکه نرخ بی‌سوادی زنان بین سال‌های ۲۰۱۱ تا ۲۰۱۸ از ۸۳ درصد به ۷۰ درصد کاهش یافته بود.

درهم تنیدگی تحصیل زنان افغان با مفاهیم انحطاط اخلاقی، غرب‌زدگی و مطیع‌سازی

با توجه به خلاصه‌ای از دوره‌های تاریخی یاد شده، می‌توان گفت که درهم تنیدگی مقوله آموزش و تحصیل زنان با مفاهیم زوال اخلاقی، غرب‌زدگی و مطیع‌سازی، در سرتاسر تاریخ آموزش و پرورش زنان در افغانستان مشهود است. چنانچه از آغاز امر طی دوران امیر حبیب‌الله خان و دوران امان‌الله خان، تحصیل زنان درگیر مسائل حساس و حساسیت‌زا به لحاظ فرهنگی بود. ابتکار عمل‌هایی برای آموزش زنان به‌عنوان حمله به فرهنگ، ارزش‌های مذهبی و سنت‌های افغانستان تلقی می‌شدند؛ به‌ویژه در مواردی مانند حجاب، آداب و رسوم مربوط به ازدواج، قوانین طلاق و همچنین تحمیل فرهنگ اشغالگر. می‌توان گفت جریان

مقاومت در برابر تحصیل زنان منحصراً مختص به دوران طالبان نبود؛ چراکه علی‌رغم پیشرفت‌های صورت گرفته در حوزه آموزش و تحصیل زنان، درصد زنان تحصیل‌کرده به طور قابل توجهی پایین بود. در کل می‌توان گفت غالباً به دلیل روایاتی عمیقاً ریشه گرفته در دل جامعه که به‌عنوان موانعی عمده محسوب می‌شوند، تغییر به سمت آموزش رسمی بانوان با موانع قابل توجهی مواجه بوده است.

در دوره امان‌الله خان، موضع خانواده سلطنتی و اشراف در رابطه با حجاب - با ترسیم حجاب به‌عنوان نمادی واپس‌گرایانه و سد پیشرفت زنان - نقش مهمی در دامن زدن به ناراضیاتی عمومی ایفا کرد؛ جریانی که عاقبت به سقوط آن‌ها انجامید. این روند نشان می‌دهد که تلاش برای چارچوب‌دهی و قالب‌گیری سیاسی مسائل زنان، فضا و زمینه‌ای به جامعه سنتی می‌داد که ذیل آن تحصیل زنان را به‌عنوان مسیرهایی در جهت غرب‌زدگی، فروپاشی بنیان خانواده، انحطاط اخلاقی و اهانت به ارزش‌های اسلامی‌شان درک و دریافت کنند.

در دوران حبیب‌الله خان نیز، گنجانیدن الگوی آموزشی بریتانیا موجب ناراضیاتی عمومی گسترده گردید؛ احساسی که به طور مشابه در دوران کمونیسم با رویکرد آموزشی روسیه نیز انعکاس یافته و تکرار شد. در زمان اشغال آمریکا، شبکه‌های تلویزیونی محلی و تمویل شده از سوی ایالات متحده، زنان تحصیل‌کرده را در پوشش و سبک زندگی غربی به نمایش می‌گذاشتند که این تصویرها خصوصاً مخاطبان روستایی را هدف قرار داد؛ یعنی جمعیتی که بعدها، با ظهور طالبان، در شهرهای بزرگ نفوذ پیدا کردند. این تصاویر باعث تحریک نسل جوان مبارز و برانگیختن احساسات ملی - مذهبی آن‌ها نسبت به تحصیل زنان شد.

بهربرداری مقامات آمریکایی از موضوع آزادی زنان افغانستان از چنگال طالبان، به‌عنوان دستاویز و مستمسکی





جهت مقابله و جنگ علیه طالبان، بیش از پیش چشم‌انداز زندگی زنان و حقوق آن‌ها را به عنوان ابزاری برای نفوذ و قدرت‌یابی سیاسی و همچنین زورگویی علیه مردم افغانستان بیشتر تثبیت کرده است. از نظر افغان‌ها تلاش در جهت تنظیم مقررات و نظم‌دهی بر جریان ازدواج و طلاق، که توهین به هنجارهای مذهبی و قبیله‌ای تلقی می‌شد، غالباً با بحث تحصیل زنان پیوند خورده است. به این ترتیب، هر گونه حمایت از تحصیل زنان، به عنوان دعوت به فساد اخلاقی و دینی تلقی می‌شد، که این جریان سبب نگرانی و ترس برخی زنان افغان از غرب‌زدگی جمعی و حمایت جهت حفظ ساختارهای اجتماعی سنتی به وحدت و استحکام خانواده شد.

وضعیت جاری؛ جنگ طلبان و صلح‌جویان

از زمان تصرف کابل توسط طالبان در اوت ۲۰۲۱، ناظران به تغییراتی در لفاظی‌های طالبان اشاره داشته‌اند که با گفتمان آن‌ها در دهه ۱۹۹۰، متفاوت به نظر می‌رسد. چنانچه نمایندگان طالبان با تمرکز بر امنیت و رفاه مردم، بر تعهدات خود جهت حفظ حقوق سیاسی و قانونی مخالفان، سازمان‌های جامعه مدنی و نهادهای رسانه‌ای تأکید کردند. آن‌ها تعهد خود نسبت به حقوق زنان، از جمله تحصیل و اشتغال را نیز ابراز کردند. اما پس از آن چه شد؟ باید گفت طالبان گروهی یکدست و متحدالشکل نبوده؛ بلکه از جریان‌ها و جناح‌های مختلف داخلی با اختلافاتی درونی تشکیل شده است. درون این گروه، هم جناح نظامی و هم جناح سیاسی وجود داشته و در داخل جناح نظامی، نسل‌هایی با دیدگاه‌های مختلف وجود دارد؛ هرچند که در تابعیت و وفاداری به این گروه متحد هستند.

به طورکل، درون طالبان دو جهت‌گیری اصلی وجود دارد: دسته نخست که به جنگ‌طلبان معروف هستند؛ جناحی تندرو، دو آتشه و متعصب‌اند که آموزش و اشتغال زنان را به عنوان موضوعاتی مغایر با شریعت، ارزش‌ها و آداب و رسوم اسلامی می‌دانند. پیشوا و رهبر این رسته، هبت‌الله آخوندزاده رهبر عالی طالبان و چند تن از شخصیت‌های کلیدی دولت فعلی از جمله وزیر تحصیلات عالی مولوی ندا محمد ندیم، نخست وزیر ملا حسن آخوند، مولوی نور محمد ثاقب وزیر ارشاد، حج و اوقاف، و مولوی عبدالحکیم قاضی القضاات، در کنار گروهی از علمای دینی نزدیک به آخوندزاده هستند. به گزارش یک منبع خصوصی، اکثر علما در آخرین نشست لویه جرگه خواستار و خواهان

آموزش زنان بودند.

اما گروه دوم با عنوان صلح‌جویان، متشکل از اعضای عمدتاً مشغول در فعالیت‌های مدنی، عمرانی و با تحصیلات عالی هستند. برخلاف پیشینه و سابقه روستایی گروه اول، گروه دوم (صلح‌جویان) شامل سیاستمداران و مبارزانی از مناطق شهری هستند. به عبارتی دیگر می‌توان گفت دسته دوم دربرگیرنده شخصیت‌های دخیل در جریان مذاکرات دوحه و یا دیگر شخصیت‌های برجسته طالبان چون، سرپرست وزارت معادن مولوی شهاب‌الدین دلاور؛ معاون نخست‌وزیر و رئیس سابق دفتر سیاسی طالبان؛ یعنی ملا عبدالغنی برادر؛ وزیر دفاع ملا یعقوب، پسر ملا محمد عمر بنیانگذار طالبان؛ و سراج‌الدین حقانی وزیر کشور و رهبر شبکه حقانی است. طبق گفته‌های یک روزنامه‌نگار افغان، نسل قدیم جنگجویان طالبان نسبت به مقولاتی چون مدرنیزاسیون، نوسازی و تحصیل زنان ذهن بازتری دارند؛ تا نسل جوانی که در دوران اشغال ایالات متحده پرورش یافته‌اند.

به هر روی، اختلاف نظرهای درونی طالبان سبب تشکیل جلسه‌ای از سوی رهبرشان در قندهار شد تا بحث و بررسی‌هایی پیرامون موضوعات مختلف، به ویژه آموزش/تحصیل زنان، و تشکیل کمیته پیگیری صورت گیرد. ضمن آنکه هبت‌الله آخوندزاده به به حاضران توصیه کرد تا از بیان اظهاراتی که محرک تنش و شکاف‌های داخلی باشد، خودداری کنند. ذیل بحث‌ها و بررسی‌های یاد شده، گروه جنگ‌طلبان استدلال مذهبی متقن و محکمی علیه آموزش زنان ارائه نکرده که یارای مقاومت در برابر انتقادات اسلامی‌گسترده‌تر را داشته باشد؛ بلکه غالباً موضع آن‌ها بر متون یا استدلال‌های ضعیفی استوار بوده که سایر دیدگاه‌های اسلامی می‌توانند با آن‌ها به مخالفت و مقابله برخیزند. به نظر می‌رسد که جریان مخالفت جنگ‌طلبان با غرب و سازمان‌های بین‌المللی، به جای تأثیرگذاری بر مقوله آموزش و تحصیل زنان، موقعیت خودشان را تحت تأثیر قرار دهد.

به گفته منبعی محرمانه، اکنون بسیاری از مقامات طالبان حامی بازگشت زنان به تحصیل هستند، اما حمایت و موافقت‌شان را به طور شفاف و علنی بیان نمی‌کنند. به هر روی، هرگونه فشار از سوی صلح‌جویان جهت مدرن ساختن و نوسازی دستور کار طالبان می‌تواند تهدید امنیتی قابل توجهی محسوب شده و احتمال درگیری داخلی را یادآور شود. چراکه رهبران قدرتمند روستایی طالبان و پیروان آن‌ها،

انزوای زنان از زندگی عمومی را موضعی فرهنگی در برابر نفوذ غرب می‌دانند. می‌توان گفت یک جنگ داخلی جدید، خصوصاً جنگی که بر سر موضوع آموزش و تحصیل زنان باشد، جریانی مثبت و مؤثر در پیشبرد آموزش و تحصیل زنان افغانستان نخواهد بود.

اندیشه اسلامی از مکتب حنفی و رویه قضایی علمای طالبان

یکی از متون کلیدی بنیادی برای مکتب حنفی که در افغانستان غالب است، دانش/معرفت را به دو دسته دینی و دنیوی تقسیم می‌کند. دانش یا معرفت دینی نیز خود به دو دسته تقسیم می‌شود: ۱. معرفت و دانش مرتبط با عبادت و زندگی روزمره، که هر مسلمان باید از آن بهره و آگاهی داشته باشد؛ ۲. دانش تخصصی مرتبط با قرآن، حدیث، فقه و سایر علوم دینی که واجب کفایی محسوب می‌شود؛ به این معنی، که اگر افراد معدودی در جامعه این کار را انجام دهند، برای دیگران نیز کفایت می‌کند.

از دیگر سو، دانش و معرفت دنیوی نیز به دو دسته مباح و واجب (فرد کفایه) طبقه‌بندی می‌شوند. رشته‌هایی مانند پزشکی، مهندسی و مدیریت برای همه افراد جایز است، اما اگر کسی آن‌ها را دنبال نکند، به یک تعهد جمعی تبدیل می‌شود؛ زیرا رفاه جامعه به این تخصص‌ها بستگی دارد. و نکته مهم آنکه، در این علوم تفاوتی بین زن و مرد وجود ندارد.

حال می‌توان گفت که طالبان بر سر الزام آموزش دینی مرتبط با زندگی روزمره زنان یا جایز بودن آموزش و تحصیل تخصصی اسلامی، جدل و مناقشه‌ای ندارند؛ بلکه باید گفت بحث آن‌ها بر ضرورت فراگیری علوم دنیوی توسط زنان است؛ به‌ویژه علوم‌ی که آموزش و تحصیل مردان در آن حوزه‌ها کفایت می‌کند. هرچند، آن‌ها در مجموع اهمیت و لزوم تحصیل پزشکی برای زنان را نیز تشخیص داده و به خوبی درک می‌کنند، چراکه اولویت و ترجیح شریعت اسلامی، مشورت زنان با پزشکان زن است.

همچنین در راستای اعمال محدودیت‌های طالبان برای حق شرعی تحصیل زنان، نگرانی‌های طالبان غالباً حول محور مسائلی نظیر خروج از خانه بدون سرپرست مرد، تعاملات بی‌قاعده با مردان، پوشیدن لباس‌های غیراسلامی یا بی‌توجهی به وظایف خانوادگی نیز می‌چرخد. این موضع در روایتی ریشه دارد که تحصیل زنان را با انحطاط اخلاقی

پیوند داده است. به این ترتیب، علمای مسلمان - از جمله کسانی که از مکتب حنفی هستند - تلاش دارند تا طالبان را متقاعد کنند که اغلب این بحث‌ها به سمت آداب و سنن تغییر می‌یابند. شایان ذکر است که شریعت اسلامی به خودی خود تحصیل زنان را ممنوع نکرده و طالبان فاقد استدلال مذهبی قوی است. در نتیجه می‌توان با کمک تفاسیر دینی دیگر، با موضع سخت‌گیرانه طالبان مقابله کرد. این جریان می‌تواند دربرگیرنده فرصت مذاکره و به کارگیری گفتمان اسلامی برای حمایت از امر آموزش و تحصیل زنان در افغانستان به شمار رود.

درهم شکستن روایات

در طول تاریخ، گروه‌ها و دسته‌های مختلفی از جریان آموزش و تحصیل زنان در قالب ابزاری سیاسی بهره جسته‌اند؛ که این بهره‌برداری‌ها غالباً ذیل دستورکار و برنامه‌ای با هدف آغاز تحولات سیاسی و اجتماعی از بالا به پایین بوده است. می‌توان گفت، ملت افغانستان نیازمند کشف راه حل‌های تدریجی و فرهنگی هستند. از این رو، پیش گرفتن روایاتی جایگزین در امر تحصیل زنان، و از بین بردن روایاتی که تحصیلات را به تضعیف بنیاد خانواده‌های مسلمان و عدول از هنجارهای سنتی و مذهبی مرتبط می‌سازد؛ بسیار مهم است.

مدارس دینی، جایگزینی برای آموزش

رسمی

همان‌گونه که پیشتر نیز اشاره شد، طالبان نمی‌تواند با ارجاع به جنبه‌های مذهبی، تحصیل زنان را ممنوع سازد. با توجه به اینکه نظام «مدرسه‌ا» در افغانستان در برابر انگ و رسوایی اجتماعی مقاوم باقی مانده است؛ این مدل آموزشی می‌تواند به عنوان مسیری مناسب جهت عادی‌سازی تحصیل زنان در بافت اجتماعی باشد. این امر جریان آموزش را قادر می‌سازد تا به تدریج در بافت جامعه افغانستان آن هم بدون مقاومت اجتماعی ادغام شود. انستیتو تحقیقات صلح اسلو تحقیقی پیرامون آموزش دینی فرامرزی بین افغانستان و پاکستان انجام داده و یکی از یافته‌های کلیدی این تحقیق، تمایل و تشخیص متناسب بودن این مدارس دخترانه به لحاظ فرهنگی از سوی





ترجمه

۶۸

دادن این دو مورد به یکدیگر امری درست و دقیق نیست. در همین راستا چنین استدلال می‌شود که عموماً این مدارس بدون دخالت در امور سیاسی، صرفاً بر آموزش دینی تمرکز داشته‌اند و جریان‌های خشونت‌ورز و افراط‌گرا بیشتر به عوامل شخصی یا اقتصادی باز می‌گردد تا به نهادها و مؤسسات آموزشی خاص.

مدل جایگزین؛ ادغام و یکپارچه‌سازی

فراهم کردن بستری برای آموزش و تحصیل زنان افغانستان، از اوایل قرن بیستم و در قالب پروژه‌ای از تحول اجتماعی، اقتصادی و سیاسی بنیادین، به دغدغه اصلی طیف وسیع جمعیت محافظه‌کار بدل شد که مقابله با آن، جریانی از تفکیک آموزش یا تحصیل بانوان از مفاهیم فساد اخلاقی، زوال اجتماعی و انحطاط اخلاقی را می‌طلبید.

یکی از روش‌های کلیدی برای درهم شکستن این ارتباط و پیوند در ذهنیت جمعی افراد، ارائه روایتی جایگزین، با به‌کارگیری رویکردهای متعدد است. مهم‌ترین روایت در این میان، نمونه‌ای از الگوی جامعه اسلامی است؛ جامعه‌ای که زنان در آن با رعایت موازین سنتی و شریعت اسلامی مشغول آموزش و تحصیل هستند. این جریان می‌تواند به‌واسطه نشان دادن تصویری از زنان مسلمان تحصیل‌کرده موفق از طریق رسانه‌های جمعی پرمخاطب در افغانستان، همچون برنامه‌های رادیویی که

افغان‌ها می‌باشد. نظام مدرسه در طول زمان تکامل یافته و علوم دنیوی چون تاریخ، جغرافیا، ریاضیات و زبان‌ها را در کنار علوم اسلامی ادغام می‌کند. شایان ذکر است که این جریان از همنشینی و گنجاندن موضوعات در کنار هم، بدون مقاومت قابل ملاحظه‌ای بوده است. اصلاحات قانونی در سیستم آموزشی مذکور، به این مدارس اجازه می‌دهد تا در مقطع سنی خاص و پس از گذراندن امتحانات وزارت، گواهینامه ابتدایی یا متوسطه را اعطا کنند.

اگر در نظر بگیریم که نرخ باسوادی در میان زنان افغانستان ۲۳ درصد از کل جمعیت زنان را تشکیل می‌دهد، می‌توان مدعی شد که مبارزه با بی‌سوادی در اولویت آموزش و تحصیل برای زنان قرار دارد. از آنجایی که مدارس رسمی غالباً در مناطق شهری متمرکز بوده و کمتر در مناطق روستایی پراکنده هستند، مدارس جامعه محلی ۲ به راه حلی مناسب برای توانمندسازی دختران در کسب مهارت‌های سوادآموزی تبدیل شده‌اند. چنانچه گزارش یونسکو (۲۰۲۰) پیرامون آموزش همه‌شمول و فراگیر، حاکی از آن است که مدارس جامعه محلی نقش مثبتی در ارائه آموزش به زنان، در افغانستان داشته‌اند.

پس از ظهور طالبان و حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، ارتباطی قوی بین تروریسم و مدارس دینی در پاکستان و افغانستان ایجاد شد. هرچند، مطالعات بعدی با بررسی ریشه‌های تروریسم، این موضوع را مشخص کرده است که نسبت

قابل انتقال به مناطق دورافتاده و دور از دسترس نیز هستند، محقق شود. این اقدام باید با برجسته ساختن تاریخ و دستاوردهای زنان مسلمان صورت گیرد؛ زنانی که ضمن حفظ تعهد خود به حجاب، ارزش‌های خانوادگی و دین اسلام، به سطوح تحصیلی عالی دست یافته‌اند. همچنین نمایش محیط‌های دانشگاهی با تفکیک جنسیتی، مانند دانشگاه‌های سعودی یا دانشگاه ملی قطر، و یا ارائه بورسیه تحصیلی برای این نهادهای آموزشی نیز می‌تواند اثرگذار باشد؛ اما این الگو باید الگویی قابل ارائه برای عموم افراد جامعه و نه تنها نخبگان و مقامات کشور باشد. کشورها و نهادهای کمک‌رسان نیز می‌توانند در این مسیر و از طریق حمایت‌های مالی خود جهت برپایی چنین مؤسسات آموزشی برای زنان اقدام کنند.

درهم شکستن انزوای فکری افغانستان از سایر جوامع اسلامی مانند مالزی، اندونزی، ترکیه، ایران یا کشورهای اسلامی عرب، می‌تواند نقش به‌سزایی در عادی‌سازی تحصیل و اشتغال زنان در محافل محافظه‌کار ایفا کند. تجارب این کشورها می‌تواند بدیهیات جامعه افغانستان در مورد آسیب درک شده از تحصیل زنان را به چالش کشیده، استدلال‌های اساسی‌تری برای مدافعان کار زنان ارائه دهد. ازاین‌رو، برای کشورها و نهادهای اسلامی، تمرکز بر مسائل زنان برای تقویت گفت‌وگو با مردم افغانستان امری بسیار حائز اهمیت است؛ چراکه موضوعات مرتبط با زنان، صرفاً امری حکومتی از جانب طالبان نبوده، بلکه در درجه اول، موضوعی اجتماعی است.

حمایت از آموزش ابتدایی و آموزش مجازی برای دانشگاه‌ها

طبق گفته یک مقام طالبان در جریان مصاحبه‌ای پیش‌تر صورت گرفته، کمبود زیرساخت‌ها در مدارس ابتدایی و همچنین چالش‌های متعددی در ارائه آموزش برای دختران در این سطح وجود دارد. به گفته این مقام رسمی، بی‌میلی جامعه اهداکننده برای کمک به آموزش ابتدایی، خشم افراد مخالف تحصیل زنان را برمی‌انگیزد. این امر به آن خاطر است که تأکید بر آموزش زنان - به استثنای دختران جوان - نشان می‌دهد موضوع صرفاً در مورد آموزش و تحصیل (دختران) نیست، بلکه قصد بر ایجاد تغییرات اجتماعی در افغانستان است. بنابراین می‌توان گفت؛ ارائه حمایت مالی و آکادمیک جهت گسترش

دامنه تحصیل زنان آن هم از مقطع ابتدایی که طالبان آن را ممنوع نکرده، بسیار مهم است. ضمن آنکه، حمایت از دخترانی که به سن دانشگاهی می‌رسند و حمایت از ادامه تحصیل در مقاطع بالاتر، می‌تواند از طریق ارائه بورس‌های تحصیلی برای برنامه‌های دانشگاه آنلاین، یا ایجاد دوره‌های آموزش آنلاین متناسب با آن‌ها از دانشگاه‌های افغانستان یا دانشگاه‌های بین‌المللی محقق شود.

پیشنهادهای

طالبان تنها مانع بر سر راه آموزش و تحصیل زنان افغانستان نیست و بخش عمده‌ای از موضع‌گیری آن‌ها، به دلایلی چون عدم تمایل در تحریک و یا تهییج جامعه افغانستان باز می‌گردد. بنابراین، تمرکز بر ارائه راهکارهایی اساسی با گفتمانی اسلامی و نشأت گرفته از منابع غیرغربی، امری قابل توجه و مهم است. باید در نظر داشت که هرگونه راهکار و یا راه حل سازنده باید از بطن جامعه افغانستان و بدون برانگیختن حساسیت افغان‌ها علیه ارزش‌های غربی سرچشمه گیرد که در این جا چهار راهکار پیشنهادی ارائه شده است:

سرمایه‌گذاری در نظام مدارس دینی برای زنان؛ از جمله تأمین زیرساخت‌ها و حمایت‌های نهادی.

دخیل ساختن و مشارکت دادن جامعه افغانستان با گفتمان اسلامی از سوی نهادهای غیرغربی، و با تأکید بر حقوق زنان در شریعت اسلامی؛ همچنین ارائه الگوهای زنان مسلمان تحصیل‌کرده که هم با شریعت و هم با آداب و رسوم اجتماعی همسویی و سازگاری دارند.

اقدام در راستای ادغام جامعه افغانستان با سایر جوامع اسلامی و درهم شکستن انزوای فکری افغانستان از طریق گفت‌وگوهای اسلامی. می‌تواند نگرش قشر محافظه‌کار نسبت به تحصیل و اشتغال زنان را تغییر داده، یا می‌تواند شعبی از دانشگاه‌های اسلامی از جهان اسلام در افغانستان را برپا سازد.

حمایت از تحصیلات ابتدایی برای دختران با کمک به ایجاد مدرسی در مناطق دوردست و تأمین منابع آموزشی برای مدارس موجود. همچنین ارائه برنامه‌های آموزشی آنلاین برای دانشجویان می‌تواند به طور قابل‌توجهی شرایط آن‌ها را بهبود بخشیده، تعداد زنان تحصیل‌کرده در افغانستان را افزایش دهد.





گپ و گفت

گفت و گو با اهالی فرهنگ و هنر افغانستان و ایران

در زیباترین قسمت جهان

گفت‌وگو با رضا امیرخانی، نویسنده کتاب «جانستان کابلستان»

تینا محمد حسینی

در همان سال‌ها که اتفاقاً جزو مریدان و دوست‌داران علی معلم دامغانی بودم، با مثنوی در وزن بلند محمدکاظم کاظمی آشنا شدم. آن مثنوی که به گمان من خود، سازنده یک دوره گفتمانی راجع به مهاجران افغانستانی بود، در علاقه من نقش داشت. پس از همان سال‌ها و اوایل دهه هفتاد مایل به حضور در افغانستان بودم.

● قبل از آن شناختی نسبت به جامعه افغانستان نداشتید؟

● برخی از کارهای آقای چنگیز پهلوان را خوانده بودم و به همان دلیل علاقه‌مند به وضعیت سیاسی اجتماعی و فرهنگی افغانستان بودم؛ اما علاقه اصلی من، علاقه به کلمه بود که حسین جعفریان در من زنده کرد و نشر ایشان مؤثرتر از شعر آقای کاظمی بود و حالم را عوض کرد.

● مروده با مهاجران نداشتید؟

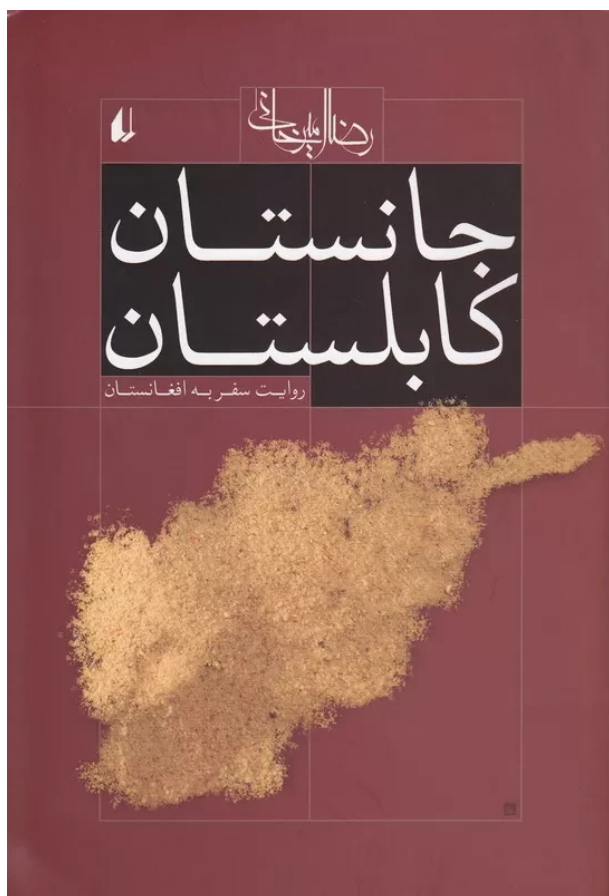
● مروده داشتم؛ ولی مثل آن‌ها تأثیرگذار نبوده. می‌خواهم بگویم آخرش هنر و ادبیات بوده که ما را به این کار می‌رساند و مروده نیست.

● شما با این دید و نیت به این سفر رفتید که حتماً سفرنامه بنویسید. آیا به تأثیرگذاری این قضیه فکر کردید؟

● از مقدمات و زمینه سفر به افغانستان در سال هشتاد و هشت به صورت مختصر بیان بفرمایید.

● مثل بسیاری از کسانی که بعدتر در زمینه ادبیات مشغول شدند، من از شعر شروع کردم و دوست داشتم شاعر شوم و از آن جایی که گفتند شاعر ورشکسته نویسنده می‌شود، از این مسیر به نویسندگی رسیدم، از نوجوانی شعر می‌گفتم و برخی از این شعرها جاهایی منتشر می‌شد و آرام آرام داشتم پا به عرصه شعر می‌گذاشتم. ورودم به عرصه شعر باعث شد به جلسات شعر حوزه هنری نزدیک شوم. در آن جا با محمدحسین جعفریان آشنا شدم و بعدتر مجموعه نوشته‌های حسین در قالب یادداشت‌های دوهفته‌نامه مهر با عنوان «چکر در ولایت جنرال‌ها» را در هر شماره با لذت می‌خواندم. آن زمان آرزو داشتم به افغانستان بروم و آن جا بتوانم تاجر کلمه شوم؛ یعنی تصور می‌کردم شاعر هیچ ابزاری به جز کلمه در اختیار ندارد و ابزارهای جدیدی در خانه همسایه مجاور من هست و من می‌توانم از آن لغات استفاده کنم؛ بنابراین علاقه و میل به حضور در افغانستان را حسین جعفریان در من زنده کرد.





● من به هر سفری که می‌روم، با این نیت می‌روم که حتماً از دل آن یک سفرنامه بنویسم یا دست‌کم خاطراتم را ثبت کنم؛ ولی این‌که آیا این سفر قابلیت انتشار در قالب سفرنامه را دارد یا خیر، چیزی نیست که از ابتدا به آن مطمئن باشم. واقعیت این است در مورد سفر افغانستان، که شاید در کتاب شرح داده باشم یا نه یادم نیست، فکر می‌کنم در «کوتاه‌سنگی» کابل به این نتیجه رسیدم که باید بنویسم. قبلش خاطرات را نوشته بودم و احساس کردم این سفر قابلیت انتشار دارد و باید منتشر کنم، ولی به صورت طبیعی در همه سفرها خاطراتم را نوشتم. در این سفر می‌دانستم حتماً خاطرات خوبی خواهم داشت و کلمات خوبی پیدا می‌کنم. کلمه برایم خیلی مهم بود؛ اما در دل سفر فهمیدم این سفر می‌تواند سفرنامه قابل انتشار خوبی شود.

● ولی با دید مثبت رفتید. فکر نمی‌کردید باز خورد منفی بگیرید؟

● با دید خیلی مثبت رفتم و با دید خیلی مثبت‌تر برگشتم؛ اما در ادامه پرسش شما باید بگویم استقبال از کتاب برای من باورکردنی نبود. من با تعداد زیادی از مهاجران افغانستانی روبه‌رو شدم که کشور خودشان را تا به حال ندیده بودند و کتاب من پنجره‌ای برای دیدن این وطن شد و این خیلی برای من ارزشمند بود. نکته مهم اجتماعی این قصه همین بود که من فهمیدم تعداد زیادی از آن‌ها اهل مطالعه هستند و درصد زیادی از تیراژ کتاب من را مهاجران نسل دو و سه، کتاب را خریداری کرده و خوانده بودند.

● این تأثیرگذاری را در دوستان ایرانی هم‌وطنان خود چگونه دیدید؟

● یکی از افتخارات زندگی من این بود که فکر می‌کنم یک یا دو سال بعد از انتشار این کتاب، باری رایزن فرهنگی افغانستان در ایران من را خواست و به من گفت سال گذشته تعداد ایرانی‌هایی که می‌خواستند به افغانستان بروند زیاد شده بود. حالا تعداد زیاد حدود پنجاه نفر نسبت به قبل و من خودم شخصاً با این‌ها مصاحبه کردم که چرا طیف جدید می‌خواهند به افغانستان بروند که برای امور اقتصادی و تجارت نیست و متوجه شدم درصد زیادی از آن‌ها جوان هستند و درصد زیادی به خاطر خواندن کتاب شما تصمیم به این سفر گرفتند و این برای من خیلی باارزش بود و هر وقت کسی می‌خواست به افغانستان برود و از من راجع به خطرات می‌پرسید، به آن‌ها می‌گفتم امید ریاضی چیزهایی که به دست می‌آوری خیلی بیشتر از امید

ریاضی خطراتی است که تو را تهدید می‌کند.

● خود شما در جریان بودید که سفرنامه شما چه تأثیری روی باقی نویسنده‌ها داشت؟ چه سفرنامه داستان یا مستند و فیلم؟

● در هر صورت یکی از افتخارات من این است که به نظرم می‌آید با قالب منسوخ سفرنامه کیف کردن را شروع کردم. بله حتماً کمک کرد و بعد از آن خیلی سفرنامه نوشته شد که یک قالب منسوخ بود و کسی سمت آن نمی‌رفت.

● شما در ابتدای صحبت گفتید می‌خواستید تاجر کلمه باشید و در این سفر یک میراث مشترک زبان فارسی است شما فکر می‌کنید چاپ کتاب‌تان در تاجر کلمه بودن به لحاظ بستر زبانی و نه بستر مردمی، با همه ضعف‌های ارتباطی که بین دو ملت وجود داشت یا کمی‌ها و کاستی‌ها و هر چه که هست چقدر تأثیر داشته است؟

● من دوست داشتم تاجر کلمه باشم؛ اما تاجر کلمه، «شاعر» است؛ یعنی بهتر است شاعر، تاجر کلمه باشد و من در این کار موفق نبودم و بیشتر تاجر «روایت» شدم و آن‌ها را از این طرف به آن طرف بردم و نتوانستم از آن دایره واژگانی استفاده کنم. شاید یکی از دلایل این بود که با



ادیبان کمتر سروکله زدم.

● به هر حال آن حس عاطفی در متن کتاب شما بسیار پررنگ است. شده از سفرنامه شما کلمه‌ای صادر و یا وارد شده باشد یا حتی از روایت‌های شما به یاد دارم از هرات تجربه قل خوردن را آورده بودید.

● در خواجه غلطان هرات! بله بوده‌ام این را نمی‌گویم در آن خودستایی وجود دارد، چند چیز خوب بود که بعداً می‌گویم و خیلی خوب استفاده شد. برخی کلمات در زبان شما خیلی مرسوم است مثل «خانه جنگی». من می‌دانستم که این کلمه را از کتاب من گرفته، ولی اگر بگویم می‌گویند آقا ۲۰۰ سال است ما می‌گوییم و جدید نیست؛ ولی برخی واژه‌ها زنده شد حتی در ملت افغانستان هم زنده شد. برای خود من خیلی باارزش است به جای جنگ داخلی، «خانه جنگی» به کار بردن حس بهتری به مردم و مخاطب انتقال می‌دهد.

● آیا با این وضع موجود علاقه‌مند هستید که به افغانستان سفر کنید و سفرنامه‌ای با نگاه جدید بنویسید؟

● من همیشه از سفر به افغانستان استقبال می‌کنم.

سفر به افغانستان یعنی مهمان مردم و فرهنگ افغانستان شدن. به نظرم می‌رسد در این سفر، دولت‌ها و حکومت‌ها کمترین نقش را می‌توانند در این میزبانی داشته باشند.

● شما وضعیت سیاسی زبان افغانستان را چطور می‌بینید، چون نویسنده‌اید، مطالعه دارید و نویسندگان فارسی‌زبان آن طرف را می‌شناسید.

● در «جانستان» قسمتی از این موضوع را شرح دادم به نظرم جنگ زبان فارسی و پشتو به پیروزی یک کدام از این‌ها منجر نمی‌شود و پیروز زبان انگلیسی است؛ یعنی این جنگ، هر دو زبان را به حدی فرسوده می‌کند که زبان انگلیسی سر باز می‌کند. تجربه‌ای که در شبه‌قاره فراوان دیدیم، نگرانی عمده من است و به نظرم در دانشگاه‌های افغانستان می‌توانیم نشانه‌هایی از آن را ببینیم.

● شما این علاقه را به زبان فارسی دارید که برای مثال به تاجیکستان، بخشی از هند و چین، برای گسترش زبان فارسی و نشان دادن آن فرهنگ سفر کنید یا هر کشوری باشد آن سفرنامه برای شما لذت بخش است؟

● حوزه ایران فرهنگی برای من زیباترین قسمت جهان است؛ چون خود را متعلق به آن می‌دانم و واقعیت این است من در حوزه زبان فارسی سفر نمی‌کنم و جابه‌جا می‌شوم، مثل این‌که در منزل خودم از اتاقی به اتاق دیگر بروم.

● حال شما غیر از بحث کتاب چه کار فرهنگی یا

غیرفرهنگی مثل تعامل یا هر حرکت دیگری برای بهتر نشان دادن وضعیت فرهنگی افغانستان انجام داده‌اید؟

● من توضیحی نمی‌دهم. انتشار کتاب، به شکل غیرمستقیم راه‌گشای ثبت نام کودکان مهاجر افغانستانی در مدارس ایرانی بود. این از نکاتی بود که کتاب من شاید سهم اندکی در آن داشته باشد؛ اما همین سهم اندک وقتی ضرب در سرنوشت این کودکان مهاجر می‌شود، برای من عاقبتی خوش می‌سازد و دیگری دعوت شعرای افغانستانی به ایران با همان جلسات بود.

● مطالعه شما در مورد ادبیات افغانستان چه در بخش نثر و نظم و همچنین آشنایی با کاظم کاظمی در هفته سالگی، بعد از آن این تعامل ادامه داشت؟ تأثیرپذیری و تأثیرگذاری‌ها را بگویید.

● شعر افغانستان هم چنان برای من پنجره‌ای به شعری دیگرگونه است. مثلاً الان نمی‌دانم رفیع جنید کجاست که برای من پنجره‌ای رو به شعر باز می‌کرد که در همتایان فارسی‌زبان، من کمتر چنین کاری را دیدم، می‌خواهم بگویم من همه این‌ها را پیگیری می‌کردم. خود رفیع جنید برای من خیلی موضوع بود. دوستی‌های متفاوت با دوستان افغانستانی داشتم. با شعر نام برادر افغانستانی سیدرضا محمدی، سیدضیا قاسمی و ابوطالب مظفری که از دوستان نزدیک من بودند و بیشتر با شاعران مراوده داشتم و عمده کارهای داستانی را می‌خواندم. کارهای عتیق رحیمی را خواندم و طبیعتاً دوست ندارم کارهای خالد حسینی را کار بومی افغانستانی خالص بدانم؛ ولی کارهای ایشان را خواندم. کار استاد رهنورد زریاب و حسین فخری را هم خواندم و دوست داشتم. با برخی از این‌ها در سفرهایی آشنا شدم که برخی را بسیار آدم‌های گیرایی دیدم. مثل آقای فخری که داستان‌نویس بودند.

● من یادداشت روزانه دارم و حسن کار همین است؛ چون یاد می‌رود. الان در خاطرات روزانه به خاطر می‌آورم که آخرین بار مرحوم رهنورد زریاب را در دی ماه نودوپنج در کابل دیدم و اصلاً فکر نمی‌کردم آن نثر جدی و کمی خشک، نویسنده‌ای طنز و لطیف، مجلس‌گردان و گرم و گیرا داشته باشد. یادم هست تا نیمه شب با ایشان نشستیم و ایشان فقط خاطره می‌گفت و ما کیف می‌کردیم.

● صحبت از آقای زریاب شد و چون فصل‌نامه اول هم به اسم ایشان است از کی با کارهای ایشان آشنا شدید؟

● در حقیقت من کارهای آقای زریاب را دیرتر خواندم. فکر می‌کنم در دهه هشتاد شمسی خواندم و





پیشکسوت به راحتی کسی جای او را بگیرد. من فکر می‌کنم از این منظر نقش آقای زریاب مهم است و فکر می‌کنم جهان‌دیدگی آقای زریاب به نسل بعدی افغانستان کمک می‌کرد که بدانند یک نویسنده افغانستانی که سال‌ها در اروپا زندگی کرده است و دوباره به کشور خود برمی‌گردد، می‌تواند چه کوله‌باری از جهان خارج به افغانستان و برعکس جابه‌جا کند.

حتماً باید از آقای محمدآصف سلطان‌زاده هم نام ببرم که مسیری را در داستان افغانستان باز کرد که شبیه به مسیری بود که جنید در شعر باز کرده بود، هر دوی این مسیرها را من نتوانستم پیگیری کنم و نمی‌دانم امروز در کجای عالم کار می‌کنند؛ ولی به نظرم این دو، مسیر درخشانی بودند که تفاوت‌هایی را با مسیرهای رایج نویسندگی به ما نشان می‌دادند. در ایران پیش از محمدآصف سلطان‌زاده، به نظر من «دیوان سومنات» ابوتراب خسروی بود که می‌توانست همان مسیر ادبیات حقیقی را برای ما باز کند.

می‌توانستم قبل‌تر بخوانم. اگر بخواهم واقعی راجع به ایشان صحبت کنم، من آقای زریابی که بعد از مجالست با ایشان در همان دو مجلس در کابل دیدم، با آقای زریاب قبلی فرق می‌کند؛ یعنی بعد از دیدن ایشان، مجدد کارهای او را خواندم، این قدر که شخصیت ایشان جذاب و جهان‌دیده و دوست‌داشتنی و افغانستان‌دوست بود و علاقه ایشان به بوم‌وبر خودش و علاقه روشن‌فکرانه و واقعی، بدون تمجید زیاد و غیرواقعی کشورش را دوست داشت و این برای من خیلی ارزشمند بود و چیزهای بامزه و خنده‌دار از جاهای مختلف نقل می‌کرد.

● شما وضعیت داستان‌نویسی افغانستان و نقش آقای

زریاب را در روند داستان‌نویسی چطور می‌بینید؟

● آقای زریاب، فارغ از داستان‌هایی که نوشته است به دلیل کسوت، جایگاه خیلی ویژه‌ای در میان نویسندگان افغانستانی دارد. کسوت یک ویژگی غیرقابل خرید و فروش است؛ یعنی این‌طور نیست که با رفتن یک نویسنده

عارف جعفری، آوازخوان، آهنگساز، شاعر و هنرمند معاصر افغانستان است. وی متولد ۱۳۵۳ خورشیدی در «باغچار» اُرزگان است. از او یک مجموعه شعر با نام «از جنس پریشانی» (سنای دل ۱۳۸۲) منتشر شده است. او از بنیانگذاران «خانه ادبیات افغانستان» است و فعالیت‌های مستمر در برگزاری جلسات ادبی دارد. عارف جعفری، نامی آشنا برای اهالی موسیقی، به‌ویژه در میان اهالی هنر و فرهنگ مهاجر ساکن در ایران است. افزون بر سرایش شعر، سازهای فی، پیانو، هارمونیوم، دو تار، سه تار و دمبوره را فرا گرفته است. وی به لحاظ هنری از پیشگامان جوان هنر موسیقی در بین مهاجران ایران شناخته می‌شود. از وی تاکنون شش آلبوم موسیقی با نام‌های «صیاد»، «رود»، «صبا مزار می‌رم»، «پرواز»، «گل بادام» و «تا آن سوی سمرقند» منتشر شده است. همکاری به‌عنوان کارشناس موسیقی با شبکه‌های تلویزیونی و دیگر رسانه‌های صوتی و تصویری، آهنگسازی و تنظیم از دیگر فعالیت‌های اوست.

بدیهی است پیمودن این مسیر عاری از فراز و نشیب نبوده است. مرور کارنامه درخشان ادبی و هنری، برخاستن و ادامه دادن در میان مشکلات با کم‌ترین امکانات، این سؤال را برای علاقه‌مندان وی و دیگران مطرح می‌کند که از او پیرسیم عارف جعفری کیست و چگونه این مسیر را پیموده است.

آنچه می‌خوانید، حاصل گفت‌وگوی فصلنامه بلخ با عارف جعفری است. دیدار، بی‌مقدمه و صمیمانه در عصر پنج‌شنبه‌ای در محل برگزاری جلسات هفتگی خانه ادبیات افغانستان در حوزه هنری تهران، میسر شد. هم‌اکنون عارف جعفری مسئولیت جلسات هفتگی خانه ادبیات افغانستان را در تهران برعهده دارد.

تا آن سوی سمرقند

گفت‌وگو با عارف جعفری آوازخوان، آهنگساز و شاعر

زهرا زاهدی





● خود شما اگر بخواهید از عارف جعفری، تعریفی داشته باشید چه خواهید گفت؟

● تعریف خاصی از عارف جعفری ندارم. جعفری، شخصی است که از کودکی علاقه‌مند و دنبال‌رو موسیقی بوده؛ فرصتی به دست نیاورده و بیشتر، فرصت از دست داده است. زمان زیادی گذشت تا بتواند با اهل فن ارتباط برقرار کند و نکته‌های آموخته را به کار گیرد و عارف جعفری امروز شود.

● مخاطبان قدیمی تر شما، پیش از آن‌که نام‌تان با موسیقی گره بخورد، شما را در کسوت شاعر می‌شناختند، به ویژه در زمانی که هنوز چاپ و نشر آثار فقط به شکل کاغذی بود و دنیای ارتباطات به شکل امروز وسیع و گسترده نبود. عارف جعفری امروز، به یقین از فراز و نشیب بسیاری گذشته است تا به جایگاه فعلی رسیده است. ثبت بسیاری از آنچه بر شما گذشته است، شاید به دلایل بسیار قابل اشتراک نبوده است یا تنها در نزد شما محفوظ مانده باشد. چطور شد که عارف جعفری امروز ساخته شد؟ از تجربه‌هایتان بگویید؟

● پرداختن به موسیقی، گاهی بر وجهه ادبی و شاعر بودنم سایه انداخته است. ازین منظر گاهی ضرر کرده‌ام. در حیطه موسیقی، بیشتر مردم و دوستان، مرا به عنوان خواننده می‌شناسند و در فضای مجازی و در حضور، جویای کار جدید هستند، اما اطلاع ندارند که قسمت زیادی از وقت من به عنوان آهنگساز، صرف تولید قطعات برای خواننده‌های دیگر می‌شود که هر روز در دسترس علاقه‌مندان و شنوندگان قرار می‌گیرد. بدیهی است که پیمودن این راه با مصائب فراوان همراه بوده است. تجربیات زیاد است و یادآوری همه ناممکن.

اما این‌که از کجا و چگونه فعالیت موسیقی را شروع کردم، یادم هست در استودیو چکاوک، شبانه‌روز یاد می‌گرفتم و کار و تمرین می‌کردم. زیر نظر اساتیدی مانند رحمت‌الله وطن‌دوست، جهانگیر محمدی، جهانگیر رها، مهرداد حسن‌پور و دیگر هنرمندان ایرانی بسیار یاد گرفتم و آن آموزه‌ها را اکنون به‌کار می‌گیرم، هم برای نیاز خودم و هم برای آنچه که می‌خواهم در اختیار مخاطبان قرار دهم. شب‌ها و روزهای من در آن‌جا و در کنار هنرمندان بزرگ صرف می‌شد. هم‌زمان ساعت‌های متمادی مشغول کارگری بودم و از هر فرصت برای آموختن از اساتید فن استفاده می‌کردم. روزگار سختی بود؛ اما با عشق و علاقه‌ای که به

موسیقی داشتم و تشنه آموختن بودم، به هر ترتیبی تحمل می‌کردم.

● با چه سازی شروع به آموختن کردید؟

● در ابتدا ساز «نی» ایرانی را زیر نظر هنرمندان ایرانی آموزش دیدم و با دستگاه‌ها و مقام‌های اینجا آشنا شدم. همیشه نوای نی را دوست داشتم و از شنیدن صدای آن در آثار استاد محمدرضا شجریان و دیگر خوانندگان سنتی ایران لذت می‌بردم. انتخاب ساز نی برای من دو دلیل داشت. اول این‌که، «نی» برای من نوعی ساز آسمانی و عرفانی بود و احساس می‌کردم نوای نی، مرا از زمین جدا می‌کند. دلیل دیگر انتخاب نی، قیمت ارزان آن نسبت به بقیه سازها بود. اوایل از دوستانم قرض می‌گرفتم و بعداً توانستم یکی برای خودم تهیه کنم. بعدها با جان آقا محمدی، نوازنده رباب از هرات آشنا شدم. راگ‌ها و مودهای موسیقی افغانستان را از ایشان یاد گرفتم و کار کردم. جان آقا محمدی با دیگر هنرمندان افغانستان هم در ارتباط بود و این برای من راهی گشود تا از دیگران هم بیاموزم. بد نیست اشاره کنم که در افغانستان، به دلیل نبود کتابت در حوزه موسیقی، برخی استنادرها وجود ندارد و ممکن است یک راگ را نزد استادی آموزش ببینید و استاد دیگر، آن را به نامی متفاوت بشناسد و معمولاً به صورت تجربی و سینه به سینه منتقل می‌شوند.

سرانجام ساختن ملودی و کمپوز را یاد گرفتم و نیاز داشتم که خودم یا دیگری آن‌ها را بخواند. باید مکانی فراهم می‌شد تا این ملودی‌ها ثبت و ضبط شود. از طریق سیدضیا قاسمی، در استودیو چکاوک با جهانگیر رها آشنا شدم و ایشان مرا به دیگر هنرمندان استودیو معرفی کرد. از آن‌ها صدابرداری و تنظیم آهنگ سبک‌های موسیقی کلاسیک را یاد گرفتم. پیانو را نزد رحمت‌الله وطن‌دوست آموختم. البته به خاطر مشکلاتی که هنگام کار برای دستم پیش آمد، نواختن دشوار بود ولی به هر شکل، ادامه می‌دادم. در استودیو چکاوک، هارمونی و فواصل را از جهانگیر رها، تنظیم موسیقی و شکل دیجیتال و الکترونیک را از مهرداد حسن‌پور، رحمت‌الله وطن‌دوست و حامد فولادقلم آموختم.

● فعالیت در حوزه موسیقی برای یک هنرمند افغانستانی

در مهاجرت با چه مشکلاتی همراه است؟

● بخش عظیم مشکلات در حوزه موسیقی، نداشتن مارکت موسیقی خوب برای افغانستانی‌ها در ایران بود که اگر هم فراهم می‌شد، ویتربینی برای عرضه آن‌ها وجود نداشت؛ مگر در فضای مجازی. گاهی هم اگر روزه‌ای پیدا می‌شد،

به دلیل مجوزها و موارد دیگر، یا امکان اجرای صحنه‌ای فراهم نمی‌شد، یا در حد پلی‌بک و اجراهای ضبط شده بود. از طرفی به دلیل مشکلات اقتصادی، تهیه بیلت برای مخاطبان دشوار بود. گاه مجبور بودیم اجرای صحنه‌ای را به صورت ضبط شده بگیریم تا هزینه نوازنده و ارکستر و زمان تمرین پایین بیاید و بتوانیم دیدار حضوری داشته باشیم و البته اغلب انتظارات هم برآورده نمی‌شدند. در صورتی که این مشکلات برطرف شوند، می‌توانیم حضوری و با اجراهای صحنه‌ای خوب و حرفه‌ای در خدمت هم‌وطنان باشیم. این مشکلات برای بسیاری از هنرمندان، مانع از عرضه اثر به نحو مطلوب می‌شود و بسیار زمان‌بر و تابع شرایط است.

● پیشنهاد اجرای کنسرت از خارج کشور هم داشتید؟

● در مورد اجراهای خارج از کشور، مشکل چندبرابر می‌شود. بارها از کشورهای مختلف مانند استرالیا، سوئد، آلمان، پاکستان و قزاقستان دعوت‌نامه برای اجرای کنسرت داشته‌ام که به دلیل مشکلات اقامتی و قوانین موجود، نتوانسته‌ام از کشور خارج شوم. دعوت‌کنندگان، خود اسپانسر برنامه هستند و همه هزینه‌ها را بر عهده دارند؛ اما به دلیل شرایط اقامتی، خروج و مراجعت غیرممکن است مگر اینکه در آینده، قوانین به صورتی نوشته شوند که ما هم بتوانیم به کشورهای دیگر رفت و آمد داشته باشیم.

● تا جایی که اطلاع داریم شما اولین شخص در بین هم‌نسلان خود از میان مهاجران ساکن ایران هستید که به موسیقی روی آوردید و قطعاً در آن سال‌ها نوعی تابوشکنی و مبارزه به شمار می‌آمد. علاوه بر آن به کار و فعالیت هم مشغول بودید. جمع این‌ها چگونه ممکن بود؟

● اولاً پرداختن به موسیقی نوعی تابو بود. به نوعی من تا سال‌ها به شکل ناشناس و پنهانی موسیقی کار می‌کردم. مشکلات اقتصادی هم، یقیناً وجود داشت. انواع کارها را تجربه کردم. از بنایی و ریخته‌گری گرفته تا کارهای یدی. یکی از دست‌هایم در یکی از همین کارهای سنگین جسمی آسیب دید. این‌ها زندگی معمول هر فرد مهاجر بود. از سویی ناچار بودم با توجه به امکانات محدود پیش بروم و بیشتر متکی به تلاش‌های فردی خودم باشم. «ما را به سخت جانی خود این گمان نبود».

تا سال‌ها موسیقی را مخفیانه کار می‌کردم و به جز اعضای خانواده و برخی از اقوام نزدیک، کسی راجع به فعالیت من در حوزه موسیقی نمی‌دانست؛ حتی هنگام نوازنی، دوستان ایرانی نمی‌دانستند من آوازخوانی هم

می‌کنم. آن‌ها بیشتر ساکن ورامین هستند. به هر حال، یک پارچه (قطعه رود) را ساختم و حامد فولادقلم هم تنظیم کرد و از صدا و سیما و شبکه پنج منتشر شد. هنگام پخش، تصویری از طبیعت پخش می‌شد و خیلی‌ها خواننده قطعه را فقط به اسم می‌شناختند نه با مشخصات ظاهری. گاهی پیش می‌آمد که به عنوان خواننده دعوت می‌شدم و من را به برنامه راه نمی‌دادند، چون مرا نمی‌شناختند و فقط به نام شنیده بودند.

یکی از همکارانم از ورامین که اتفاقی به استودیو چکاوک برای ضبط آمده بود، نمی‌دانست خواننده و آهنگساز آن قطعه، من هستم. نظیر این اتفاقات زیاد افتاده است. مثلاً در مهمانی، کسی به شدت ادعا داشت که خواننده این قطعه از اقوام نزدیک ماست. آن‌ها مرا به چهره نمی‌شناختند، من هم معرفی نمی‌کردم و بعد از پرس‌وجو، می‌فهمیدم که زادگاه ایشان با من کیلومترها، شهر تا شهر و ولایت تا ولایت فاصله دارد.

● قطعه «رود» در آن سال‌ها بسیار گل‌گرد. بارها از رادیو و تلویزیون پخش شد و هنوز هم که از رادیو آن را می‌شنویم، لذت می‌بریم و برای ما تازه و شنیدنی است. فکر می‌کنم این آهنگ سهم مهمی در آشنایی ذائقه شنیداری مخاطب ایرانی با موسیقی افغانستان در ایران داشت. گرچه مخاطب فارسی‌زبان، ناآشنا با موسیقی افغانستان نبود اما انتشار آن از رسانه ملی، سهم ارزشمندی در معرفی موسیقی رشد یافته در مهاجرت داشت.

● بله همین‌طور است. پارچه رود که شعرش از سیدضیا قاسمی شاعر مطرح افغانستان است، حاصل اولین تلاش‌های من برای ورود به عرصه آهنگسازی بود که خوشبختانه موفق از آب درآمد و مورد استقبال قرار گرفت. بعدها «رود» نام یک آلبوم مستقل شد. تجربه خوب و خوشایندی برای من بود به این دلیل که نقش کوچکی در پیوند بین مخاطب ایرانی و افغانستانی داشت. هنر می‌تواند این مرزها را جابه‌جا کند و چه بهتر که مسبب این اتفاق نیک باشم. چه بسا که بسیاری حتی مرا نمی‌شناختند و با آهنگ ارتباط برقرار می‌کردند. در مجموع تا به امروز شش آلبوم موسیقی منتشر کرده‌ام؛ اما عمده انرژی من صرف آهنگسازی و تنظیم می‌شود.

● آشنایی با ادبیات و دوستی با شاعران هم‌زبان علاوه بر این‌که نقش مؤثر در تعامل میان ادیبان و هنرمندان دو کشور داشته است، در سلیقه هنری شما برای گزینش و خوانش صحیح آثار هم نقش داشته است. تلفیق موسیقی و



شعر خوب منجر به آفرینش اثر فاخر می‌شود. از این دست تجربه‌ها سخن بگویید.

● همان‌طور که در صحبت‌های خودم در این جا و در مصاحبه‌های مختلف اشاره کرده‌ام، همکاری با دوستان ایرانی که در حیطه موسیقی با من همراه بوده‌اند، برای من خوشایند و آموزنده بوده. از آموزش و یادگیری گرفته تا اجرای فردی و جمعی و نیز برگزاری کنسرت با گروه‌های مختلف موسیقی.

بخشی از اجرای موفق، شناخت و آشنایی با ادبیات، تلفظ و بیان صحیح کلمات و گزینش شعر است. گاهی اوقات برخی هنرمندان بنام و بزرگ ما، شعر را فدای موسیقی کرده‌اند و باعث بدفهمی و مثله کردن شعر شده‌اند. من به دلیل این‌که خودم در این مورد حساسیت بالایی دارم همیشه سعی کرده‌ام این نکته را رعایت کنم. حتی توجه به وزن شعر که مناسب کدام موسیقی است برای من مهم بوده است. در انتخاب شعر هم علاوه بر استفاده از اشعار کهن، اشعار فولکلور و عامیانه، از سروده‌های شاعران پیشکسوت و مطرحی چون استاد ابوطالب مظفری، زنده‌یاد واصف باختری، شریف سعیدی، قنبرعلی تابش، محسن سعیدی، علی مدد رضوانی، ناصر نادر و بسیاری دیگر و حتی شاعران جوان بهره بردم. از دوستان شاعر ایرانی، بیشترین همکاری و پیوند را با سعید بیابانکی عزیز داشته‌ام. «تا آن‌سوی سمرقند» که نام یکی از آلبوم‌های من است، برگرفته از شعری به همین نام است که اثر سعید بیابانکی است و تبدیل به آهنگ شده است. شعر آقای حداد عادل با مطلع «ای زبان فارسی، ای درّ دریای دری» از کارهای دیگر من است که به شکل ذوقی و با عشق به زبان و ادب فارسی انجام شده است. ازین دست کارها بسیار انجام شده است.

● پرداختن به موسیقی محلی افغانستان، جزو دغدغه‌های شما بوده است یا آلبوم «گل بادام» که رنگ و بوی نوآورانه دارد، به مقتضای سلیقه مخاطب ساخته و پرداخته شده است؟

● از کودکی موسیقی فولک را دوست داشتم. فرقی نمی‌کرد فولک کجا باشد؛ بدخشی، هراتی، پشتو، ایرانی، تاجیکی و... وقتی وارد موسیقی هزارگی شدم، متوجه شدم که این موسیقی چقدر جای کار دارد و چقدر نسل جدید ما از این فضا دور و حتی با آن بیگانه هستند. همین دغدغه باعث خلق این آلبوم شد. البته جا دارد که از تشویق و حمایت دوستانی چون محمدحسین فیاض هم یاد کنم. همچنین حمایت مالی برخی عزیزان مانند خانعلی هدایت را نباید نادیده بگیرم. «گل بادام» در نهایت با همکاری

دوستان، توسط «خانه ادبیات افغانستان» به نشر رسید. تأثیر این آلبوم شگفت‌انگیز بود. بسیاری را علاقه‌مند موسیقی فولکلور هزارگی کرد و در ترویج آن نقش مهمی داشت.

● زمانی که شما شروع به فعالیت در عرصه هنر و ادبیات کردید، منابع آموزشی، فضا و امکانات به شکل امروز گسترده نبود. امروزه تکنولوژی و شیوه یادگیری، آموزش و سایر عوامل بسیار تسهیل یافته است. نسل امروز، نسل شتاب و سرعت است. شما به عنوان یک چهره پرتلاش، موفق و باتجربه، که الگوی نسل جوان تر هستید، از راه پریپیچ و خمی عبور کرده‌اید. اکنون برای آن‌هایی که علاقه‌مند یا در حال حرکت در این مسیر هستند اگر بخواهید توصیه‌ای داشته باشید، چیست؟

● زمان ساخت فیلم «شعری که زندگی‌ست»، آقای شیرین صفت ترجمه‌ای از شعر برتولت برشت، نمایش‌نامه‌نویس و شاعر را به من داد و گفت: «تصور کن معلم هستی؛ این شعر را برای بچه‌ها بخوان». من آن زمان به عنوان معلم در مدارس خودگردان هم تدریس می‌کردم. محتوای شعر یادم هست که: «ای زنی که در خانه نشسته‌ای، یاد بگیر؛ ای پیرمرد شصت ساله، یاد بگیر و...» این شعر انگیزه‌ای در من به وجود آورد که «فقط یاد بگیرم». حتی گاهی که شرایط مالی خوبی نداشتم، سعی می‌کردم بعضی مسائل را دزدکی یاد بگیرم. اگر تخصصی را در کاری می‌دیدم، محال بود بدون یادگیری از او بگذرم. آن موقع امکانات نبود ولی الان خوشبختانه امکانات فراهم است. اگر کسی بخواهد در حوزه موسیقی کار کند، آموزشگاه‌های معتبر زیادی هست که در حد آکادمیک آموزش می‌دهند. توصیه می‌کنم که هنرجوها به شکل اصولی و درست آموزش ببینند و دانش خود را به روز کنند. بعد از آموزش، دیدشان به زندگی عوض می‌شود. من این موضوع را سرلوحه کارم قرار دادم و تأثیرگذار بود. توصیه‌ام این است که آهسته و پیوسته بیاموز، تلاش کن و پشتکار داشته باش.

● پس تجربه تدریس و معلمی را هم داشتید؟

● اکثر ما تجربه تدریس داریم. همسر هم تدریس می‌کرد. من تا ساعت پنج غروب مشغول به کار بودم و بعد از آن، درس‌های دوره ابتدایی را به تعدادی دانش‌آموز تدریس و حتی با بعضی سرود و آواز کار می‌کردم.

● می‌توان گفت با وجود مشکلات بسیار، شما به شکل شایسته‌ای از تمام ظرفیت‌ها و توانمندی‌های فردی و جمعی موجود استفاده کردید و این قابل تحسین است.

● امکانات این‌طور نبود که به صورت آکادمیک و در دانشگاه موسیقی یاد بگیرم. تا صنف دوازده را به‌زور خواندم. شرایط برای مهاجرین خوب نبود. بعدها که برخی از مشکلات حل شد، درگیر زندگی متأهلی شدم و دیگر فرصت کار در دانشگاه پیش نیامد. حتی یک سال مهاجرین را برای رشته هنر به صورت بورسیه می‌پذیرفتند. می‌خواستم شرکت کنم؛ اما فقط در رشته مرمت بناهای تاریخی آن هم در سیستان و بلوچستان پذیرش داشتند که با زندگی متأهلی من امکانش نبود، اما در کل و به هر شکل، با وجود مشکلات فراوان در ابعاد مختلف، چه مشکلات اقتصادی و غیره، در عین علاقه‌مندی به موسیقی و ادبیات، از هر فرصت برای رشد، آموختن و مفید بودن استفاده کردم. همیشه راهی پیدا کردم تا بتوانم مسیر دوم یا میانبر برای رسیدن به هدف ایجاد کنم. آسان نبود؛ اما تلاش می‌کردم و با وجود سختی‌های بسیار با عشق تلاش می‌کردم.

● می‌دانیم که تحولات پی‌درپی سیاسی و اجتماعی بر حوزه‌های مختلف تأثیر مستقیم داشته است و مانع به سرانجام رسیدن و شکوفایی جریان‌های مؤثر در عرصه هنر نیز شده است. در مجموع ناپایداری‌های سیاسی و اجتماعی چه آسیبی به هنر افغانستان وارد کرده است؟ وضعیت موسیقی را در افغانستان چطور ارزیابی می‌کنید؟

● به همین دلیل که برشردید و نیز غفلت هنرمندان، عیب بزرگ یا خالی‌گاه در موسیقی افغانستان، که پیش‌تر هم اشاره کردم، مسئله کتابت است. بگذارید با ایران یک مقایسه انجام دهم، چون ساکن این‌جا هستم. اگر در ایران بخواهیم سنتورنوازی استاد فرامرز پایور را یاد بگیریم، کتاب‌هایش موجود است. اساتیدی آن‌ها را آموزش می‌دهند و بزرگان موسیقی در حوزه تخصصی خود کتاب نوشته‌اند. تار، سه تار، تنبک و هر ساز دیگری؛ حتی برای آوازخوانی کتاب وجود دارد اما در افغانستان، موسیقی از آن‌جا که هست، جلوتر نمی‌رود. الان برای تنظیم قطعات موسیقی، هنرمندان ما دست به دامن کسانی می‌شوند که غیرافغانستانی و اهل تاجیکستان، هند، پاکستان یا ایران هستند. با ایران و تاجیکستان فرهنگ نزدیک دارند؛ ولی به دلیل تفاوت‌ها و اطلاعات کم از حوزه موسیقی افغانستان، نتیجه ارنج موسیقی (تنظیم و چینش) چیزی می‌شود که در فضای مجازی می‌شنویم. به همین دلیل پیشرفت رخ نمی‌دهد و درجا می‌زنند. اگر به فرض ارتباط ما با هنرمندان تاجیکستان و هند قطع شود، موسیقی افغانستان راکد می‌ماند و حتی سقوط می‌کند. چون این اتفاق نیفتاده

است که به شکل علمی کتابت شود، به شکل پنج خط حامل در بیاید و «نوتیشن» شود و این‌ها در دسترس عمومی قرار بگیرد. کسی کار نکرده و وجود ندارد. اکنون نت‌های موسیقی افغانستان استاندارد نیست، به‌خاطر این است که نزد یک استاد می‌روی می‌گوید این راگ به فرض درباری است و استاد دیگری می‌گوید درباری نیست و اسم دیگری می‌گوید. علتش عدم سواد است و این‌که اغلب هنرمندان موسیقی ما به صورت تجربی در خرابات و کناره‌ها موسیقی را آموختند و حتی ممکن است خیلی‌ها اسم خود را نتوانند بنویسند، کتاب کم می‌خوانند و با اصول روز موسیقی آشنا نیستند. ممکن است در حوزه موسیقی باتجربه و خوب باشند؛ اما سواد کافی ندارند که بتوانند این کارها و نت‌هایی را که رواج دارد، مکتوب کنند و نشر بدهند تا اگر مراکز آموزش موسیقی دایر شد و خواستند موسیقی افغانستانی را آموزش بدهند از روی کتاب آموزش بدهند و درجه افراد و سطح پیشرفت هنرجوها با توجه به کتاب مشخص شود؛ کتاب یک، دو، سه. مثلاً شما تا چه سطحی کار کردید، من فلان ساز را تا فلان کتاب کار کرده‌ام و توانایی فرد مشخص خواهد شد. این عیب بزرگ موسیقی ما است.

● شما یک وجهه پرنسپ ادبی نیز دارید و در خانه ادبیات افغانستان با مجموعه‌ای از همکاران خود در حال فعالیت هستید. این بُعد از هویت شما به قول خودتان گاهی در سایه موسیقی قرار گرفته است. از فعالیت‌های ادبی خود نیز بگویید.

● خانه ادبیات افغانستان یک مجموعه متشکل از دوستان صمیمی ادیبانی بودند که دور هم جمع شدند و دغدغه معرفی و گسترش ادبیات افغانستان و معرفی و تعامل ادبیات افغانستان با ایران را داشتند. می‌خواستند اوضاع کلی ادبیات را که به خاطر مشکلات پی‌هم در افغانستان به وجود آمده بود، از آن حالت رخوت و سستی در بیاورند. این دوستان جمع شدند و من هم یکی از اعضای آنان بودم به اتفاق محمدحسین محمدی، سیدضیا قاسمی، منیژه تنها، شکریه عرفانی، محبوبه ابراهیمی و حفیظ‌الله شریعتی. خانه ادبیات افغانستان را بنیان گذاشتند. بعدها زنده‌یاد محمدرسرور رجایی نیز به جمع ما اضافه شد. حاصل آن تلاش‌ها، برگزاری کلاس‌ها و نشست‌های ادبی بود که با حمایت حوزه هنری در اوایل، جمعه‌ها و بعدها هر پنج‌شنبه، در حوزه هنری برگزار می‌شد و از سوی علاقه‌مندان بسیار استقبال می‌شد. سپس، «جشنواره قند پاریسی» ویژه شعر

و قصه جوان افغانستان پایه‌گذاری شد و دوستان کمر همت بستند و جشنواره قند پارسی را تا مرحله نهم برگزار کردند. شور و شوق و جنب‌وجوشی را بین شاعران و داستان‌نویسان به‌راه انداختند. همه تلاش داشتند بنویسند تا سال آینده در این جشنواره شرکت کنند. به جرأت می‌توان گفت جشنواره قند پارسی از مهم‌ترین رویدادهای ادبی افغانستان در چند دهه اخیر بود که میزبان دریافت آثار از شاعران و نویسندگان جوان افغانستان از سراسر جهان بود. علاوه بر آن در هر دوره، از یک چهره شاخص ادبی تقدیر می‌شد. برای مثال تقدیر از زنده‌یاد رهنورد زریاب در زمان حیات او، اولین بار توسط خانه ادبیات افغانستان در قند پارسی انجام شد. به نحوی با همین نیروی کم ولی شایسته که بی‌منت در عرصه ادبیات تلاش می‌کنند، در بسیاری از فعالیت‌ها با ایده‌های نو، از پیشروها بودند. قند پارسی، مورد توجه دوستان هم‌زبان در ایران هم بود و گزارش و خبرهای آن را در مطبوعات ایران دنبال می‌کردم. همکاری با این دوستان خیلی برای من لذت‌بخش بود. هرچند، چون موسیقی کار می‌کردم در اغلب اوقات از شعرخوانی بازماندم و در برنامه‌های مهم ادبی نظیر «جشنواره قند پارسی» و «روایت همدلی» معمولاً اجرای موسیقی داشتم تا شعر. گاهی فراموش می‌کردم که شعر هم می‌گویم. اکنون تعدادی از این جمع در نقاط مختلف زمین پراکنده‌اند و جمع تازه‌ای به ما افزوده شده است. آن‌هایی هم که مانده‌اند، بی‌چشمداشت، با وجود گرفتاری‌ها و مشکلات فراوان شخصی، با جان و دل و صادقانه در حال فعالیت برای ادبیات هستند. من نیز اکنون در کنار دوستان و همکاران، مسئولیت دفتر تهران را بر عهده دارم.

کتاب شعر من با نام «از جنس پریشانی» توسط انتشارات سنای دل در سال ۸۲ با حمایت آقای پژمان لشکری‌پور چاپ شد. آقای لشکری‌پور، تهیه‌کننده فیلم «شعری که زندگی ست» بود و کتاب به صورت مصور چاپ شد. هر چند معایب جزئی به لحاظ ویرستاری و ... داشت، اما اولین تجربه مکتوب من بود.

● در آن دفتر، شما در دو قالب غزل و نو، شعر دارید. برخی از شعرها به‌ویژه شعرهای نوی شما هنوز با گذشت

بیست سال تازه و جاندار است و روایتی همه‌زمانی و همه‌مکانی دارد. شاید همین ویژگی در اشعار شما، پیش از چاپ کتاب، باعث حضورتان در فیلم شد. درباره فیلم «شعری که زندگی است» صحبت کنید. عارف جعفری شاعر چطور از آن جا و در آن فیلم سردرآورد؟

● رسول ملاقلی‌پور، کارگردان شناخته‌شده ایران، برای فیلم «کمکم کن» به دنبال لوکیشن بود. آن زمان، من در یک ریخته‌گری در خیرآباد ورامین کار می‌کردم. در کارگاه باز بود و مجری صدا و سیما، حسین رفیعی با دست باندپیچی‌شده وارد کارگاه شد. من متعجب بودم که در یک کارگاه دورافتاده، ناگهان یک هنرپیشه و مجری معروف وارد شوند. بعد از احوال‌پرسی، گفتند که به دنبال لوکیشن می‌گردند. من ایشان و کارنامه‌شان را از طریق «مجله فیلم» حوزه هنری می‌شناختم و یکی از دوستان به دروغ گفته بود که رسول ملاقلی‌پور از دنیا رفته است. از آقای رفیعی پرسیدم فیلم از کیست؟ او گفتند رسول ملاقلی‌پور. من با تعجب پرسیدم مگر ایشان زنده هستند؟ آقای ملاقلی‌پور از دور می‌آمد، رفیعی اشاره کرد که: «اوناهاش!». توجه آقای ملاقلی‌پور جلب شد و گفت چه خبر شده؟ حسین رفیعی گفت: «این آقا فکر می‌کنه شما مردین!» ملاقلی‌پور پرسید: «تو از کجا منو می‌شناسی؟» متعجب بود، یک کارگر ساده که اهل ایران نیست، در یک کارگاه ریخته‌گری حاشیه ورامین مرا می‌شناسد. گفتم: «من کارهای شما را دنبال می‌کنم» و کارنامه ایشان را بازگو کردم که در سال فلان چه فیلمی ساخته و آخرین فیلمش چیست.



اکثر فیلم‌ها را هم دیده بودم. او که خیلی تعجب کرده بود، گفت: «من ادبیات و شعر افغانستان را دوست دارم!» و شعر محمدکاظم کاظمی و بعضی شاعران را یادآوری کرد. او گفت که اخیراً در روزنامه «رسالت» تعدادی شعر از بچه‌های افغانستان چاپ شده بود و من از یکی‌شان خیلی خوشم آمد و شعر را خواند: «نگاه عشوه‌آمیزت مرا ای یار آتش زد/ هوای تو بر این مغموم بی‌آزار آتش زد». اتفاقاً من هم، روزنامه‌هایی را که شعر چاپ می‌کرد، تهیه کرده و نگه می‌داشتم. مصرع اول را که خواند، یادم آمد کدام شعر و کدام شماره را می‌گوید. گفتم: «آقای ملاقلی پور این شعر مال من است». تعجبش دوچندان شد و گفت: «من باید یک فیلم در مورد تو بسازم».

خلاصه! لوکیشن هم همان کارگاه شد. «سیامک انصاری» و «رامبد جوان» بازیگرانش بودند. فیلم به نمایش درآمد و از آقای ملاقلی پور خبری نشد. شش، هفت ماه بعد من از آن کارگاه بیرون آمدم و جایی دیگر کار می‌کردم. روزی یکی از همکاران سابق که در کارگاه قبلی کار می‌کرد، دم منزل ما آمد و شماره تلفنی به همسرم داد. شماره را نگاه کردم که نوشته بود: بابک شیرین‌صفت؛ کارگردان فیلم! زنگ زدم. گفت: آقا رسول شما را معرفی کرده! سرگذشت شما برای من خیلی جالب بود و می‌خواهم از آن یک فیلم کوتاه بسازم. من هم که عشق سینما بودم، قبول کردم. دلم می‌خواست هنرپیشه یا به قول هم‌وطنان، «بچه‌فیلم» شوم. فیلم کوتاهی به نام «شعری که زندگی است» ساخته شد. دستیار کارگردان آن، بهرام توکلی بود که حالا از کارگردان‌های بنام ایران است. تهیه‌کننده، پژمان لشکری‌پور بود و «انجمن سینمای جوان ایران» او را حمایت می‌کرد. از دیگر عوامل آن، تورج اصلانی و بهرام توکلی بودند. فیلم، با دوربین بتاکم کار شد. در فیلم «کمکم کن» هم، چند ثانیه‌ای بازی و بعداً فیلم کوتاه دیگری هم کار کردم. «شعری که زندگی است» در جشنواره «رشد» و در گروه خود اول شد و جایزه گرفت. داستان فیلم، حول محور زندگی من می‌چرخید؛ اما بخش‌های رمانتیک و عاشقانه آن تراوشات ذهن کارگردان بود. بابک شیرین‌صفت، چهار سکه هم به عنوان جایزه به من داد. در متن فیلم، شعری را دکلمه کردم که آقای هوشنگ مرادی‌کرمانی، یکی از داوران جشنواره و نویسنده «قصه‌های مجید»، آن را شنید و دوست داشت من را ببیند. شعر «آی افغانی» که سیدضیا قاسمی هم از روی آن یک غزل سرود. آقای شیرین‌صفت، از من برای شرکت در جشنواره دعوت کرد. آن‌جا با آقای کرمانی

آشنا شدم و چقدر ایشان انسان دوست‌داشتنی و مهربانی بود. مرا به خانه‌شان دعوت کرد؛ اما هیچ‌وقت فرصت نشد خدمت ایشان برسم.

● شما به عنوان کارشناس موسیقی و داور در چند دوره مسابقات استعدادیابی موسیقی شرکت داشتید، که عموماً هنرمندان جوان برای رقابت در آن‌جا حضور داشتند. نسل نو و جوان امروز را چگونه دیدید؟

● من در چهار دوره برنامه ناهنگ که هر سال از شبکه ifilm۲ نشر می‌شود، داور بودم. غیر از دوره اول که در بخش راستی‌آزمایی داوری کردم، در کل مراحل جزو داوران اصلی بودم و اجراهای هنرمندان و هنرجویانی را که در آن برنامه اشتراک می‌کردند، داوری می‌کردم. تجربه من به عنوان داوری که در برنامه قرار می‌گیرد برای کسی که موسیقی کار می‌کند، خصوصاً اگر بخواهد اجرای صحنه‌ای داشته باشد این است که اجرای موسیقی فقط سور و لی و یا کوکورت نیست، اخلاق و زبان بدن، آشنایی با ادبیات و ادا کردن صحیح سروده‌ها و متن آهنگ، خواندن شعر به شکل درست و فن بیان مهم است. این‌ها معیارهایی است که خود من شخصاً شرکت‌کننده‌ها را با همین معیار نقد می‌کنم.

نسل نو افغانستان در سطح‌های متفاوت حضورداشتند. طبق تجربه من در این چند دوره، بیشتر از هشتاد درصد شرکت‌کننده‌های نواهنگ از هرات باستان بودند، این مشخص می‌کند موسیقی بین مردم هرات به شکل گسترده رواج دارد. تقریباً در هر خانواده شاید یک هارمونی یا طبله باشد. بچه‌ها از سن پایین با آن‌ها آشنا و کلان می‌شوند و به یک پختگی می‌رسند، منتها در کنار این‌ها، از آموزه‌های دیگری که نیاز است و جزو معیارهای جهانی است، مانند زبان بدن و فن بیان و... دور می‌مانند. در محافل و جشن‌های خصوصی اجرا می‌کنند و تجربه‌هایی کسب می‌کنند؛ ولی وقتی در اجراهای صحنه‌ای قرار می‌گیرند، همیشه با مشکلاتی روبه‌رو می‌شوند، از این‌که ده الی دوازده دوربین این‌ها را زیر نظر دارد، تماشاچی روبه‌روی این‌ها نشستند و سه داور با دقت لحظه‌به‌لحظه این‌ها را رصد می‌کنند دچار استرس می‌شوند، خطاها و لغزش‌هایی به وجود می‌آید و خوب این طبیعی است. جنب‌وجوش موسیقی در بین شرکت‌کنندگان دیگر از کابل و برخی شهرها هم هست که درصد کمی در این برنامه‌ها شرکت کردند. اقوام دیگر مثل مردم هزاره و دیگر اقوام خیلی کم شرکت می‌کنند و یا اگر شرکت هم می‌کنند، متأسفانه در سطح





داریم بی حس می شویم و واقعه‌ای باید خیلی تلخ باشد تا بتوانیم کاری کنیم و همه بی تفاوت از آن مسائل گذشتند.

● به عنوان سخن پایانی، در چند دهه فعالیت و زیستن در هوای ادب و هنر، چه عاملی عارف جعفری را تا به امروز سراپا نگه داشته است تا وقتی برگردد و پشت سرش را نگاه کند، بگوید: «ما را به سخت جانی خود این گمان نبود؟» این مسیر را به دیگران هم توصیه می‌کنید؟

● موسیقی عشق و علاقه‌مندی است. اگر فقط به این فکر کنیم که یک قطعه موسیقی اجرا کنیم و دیده شویم و تعدادی هم به عنوان خواننده به من احترام بگذارند، از من عکس و امضا بگیرند و حتی مسائل حاشیه‌ای دیگر... قطعاً هیچ نتیجه‌ای نمی‌گیریم؛ چون با اولین اتفاق، دست از موسیقی می‌کشیم. اگر کسانی این اقبال را یافتند که با یک آهنگ مطرح شدند و مورد توجه قرار گرفتند، اگر فکر کنند به جایگاهی که می‌خواستند رسیدند و از ادامه تلاش دست بکشند، با این دید اصلاً وارد نشوند. همه این مسائل رفتنی است و در آخر جوهره هنر است که ماندگار است. عشق به هنر و به جان خریدن سختی‌ها و مشکلات است که باعث موفقیت می‌شود. موسیقی، زبانی برای بیان بسیاری از مسائل است که حتی گاهی ممکن است صداها سخنرانی و کتاب مؤثر نباشد، اما یک آهنگ با متن خوب تأثیرگذار باشد. همه شاهد هستیم که در دوره‌ای دید منفی نسبت به مهاجرین در ایران وجود آمده بود و با سخنرانی‌ها و توصیه‌ها تقلیل پیدا نکرد؛ ولی یک پارچه از «امیرجان صبوری» با صدا و اجرای خوب «داوود سرخوش» با عنوان «سرزمین من» بسیار تأثیرگذار بود و به خاطر داریم که دیدگاه نسبت به مهاجرین عوض شد و مهربانانه‌تر مراودت می‌کردند. اگر با این دید به موسیقی نگاه کنیم، قطعاً پیشرفت می‌کنیم. موسیقی هدف نباشد، بلکه «حرف زدن» با موسیقی هدف باشد.

ابتدایی هستند. در کل توجه به موسیقی در بین نسل جوان جای امیدواری دارد به شرطی که مسیر درست و حرفه‌ای و تخصصی خود را ادامه بدهد و شرایط موجود اجازه رشد هنر را بدهد.

● یک وجه تمایز بین شما و برخی هست که در وادی هنر قدم برمی‌دارند و آن، منفعل نبودن و تولید اثر فاخر، در هنگام غم و شادی مردم است. ما در عصری زندگی می‌کنیم که رنج و آسودگی انسان یا نادیده انگاشته می‌شود یا بدل به کالایی در بازار سیاست و تبلیغات می‌شود. از قضا فاخرترین آثار شما زمانی بوده است که مردم افغانستان پیروزی فلان ورزشکار را در مسابقات جهانی جشن گرفته‌اند یا در سوگ عزیزانشان در انتحار و انفجار نشستند. به عنوان مثال اجرایی برای شهدای «دهم‌زنگ» کابل داشتید با شعری از سیدابوطالب مظفری و موارد مشابه آن که بازخورد زیادی داشت. از حس و حال آن لحظه‌ها بگویید.

● «جنبش روشنائی» واقعه بسیار تلخی بود که جوان‌های رشیدی را از دست دادیم؛ حتی هنوز که گاهی به آن‌ها فکر می‌کنم بغض گلویم را می‌گیرد. همان بغض ترکید و تبدیل به آن آهنگ شد. بهانه آن آهنگ آن اتفاق تلخ بود و سروده خوب و به موقع استاد مظفری هم بی‌تأثیر نبود که به سرعت سروده‌اش را در فضای مجازی منتشر کرد و من توانستم آن را کار کنم. آهنگ تبسم در قضیه «شکریه تبسم» که شعر حسن نوروزی بود و خیلی کودکانه بود، ساخته شد. یک لالایی برای کودک بود. «شکریه» نه ساله و هم‌سن نادیا دختر من بود. بغضی بسیار سنگین مرا می‌گرفت؛ حتی یادم می‌آید هنگام خواندن از شدت بغض گریه‌ام می‌گرفت و نمی‌توانستم ادامه بدهم. صبر می‌کردم تا حالم بهتر شود. این قطعات را به این شکل کار کردم.

گاهی به ناحیه‌ای از بدن تندتند ضربه بزنند در ابتدا درد دارد؛ اما بعد بی حس می‌شود. جان ما آدم‌ها هم همین‌طور شده است این قدر زخم خوریم که الان کم‌کم



کلمات

در قلمرو شعر و داستان افغانستان

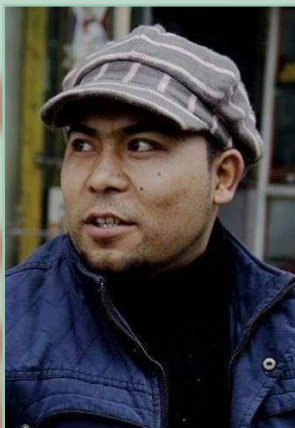
زهرا حسین زاده

من مست بودم، او در آن سو حرف می زد
کبک دری می خواند یا او حرف می زد؟
قسمی لغت ها را ادا می کرد شیرین
گویی هزاران باغ لیمو حرف می زد
سنجاقکی از کنج لب هایش برآمد
با لحن رود و پونه آهو حرف می زد
تا فال حافظ صورتش را خیس می کرد
دلbind من با چشم و ابرو حرف می زد
گفتم هجای ناز را کوتاه تر ساز
با قلب کج خویم، کجک مو حرف می زد
هی نقطه زد تهمینه را پهلوی رستم
تصویر زن بر پشت و بازو حرف می زد
در دست عاشق، پارسی گاهی ترنج است
خون، جمله می سازد که چاقو حرف می زد
سازی کهن شد، پارسی با او سفر کرد



حسن ابراهیمی

آری!
آدمی ترانه ای ست
آدمی آواره ای ست
ترانه ای که دهان به دهان خوانده می شود
به رقص می آید
و به هر کجای جهان که دست می گذارد
زمین گیج می خورد
شاید
پیش از بوسیدن تو
پیش از آن که جنگی اتفاق بیفتد
آری!
انگار سال هاست
به تکرار همین زندگی زل زدم
به دنبال کسی شبیه تو می گردم
و خوب می دانم
این آدمی از شدت تنهایی
کلاغ سالخورده ای را آغوش گرفته است
آدمی ترانه غم انگیزی دارد
به جنازه ای که سال هاست در پیراهنش بو
گرفته
چه غمناک خو گرفته است
آری!
پیش از این که آدمی
به ترانه ای بدل شود تو را کشف باید کرد
آری! به آواز می خوانم
نمی خواهم
آواره ای بیش در این جهان باشم.



احسان بدخشانی

فارسی بود گریه پدرم
فارسی هست خنده پسر
مادرم سال هاست می گوید:
فارسی درد می کند کمر
دخترم را به فارسی کشتند
فارسی آتشی ست در جگر
گریه ام، خنده ام، سکوت من
کلماتی که رسته دور و برم
کوه و دشت، درخت و مزرعه ام
ساقه و شاخه، برگم و ثمر
شک ندارم به فارسی بوده
این که من سال هاست در به درم
لحظه فارسی سخن گفتن
من گمان می کنم پرنده ترم
فارسی راه می روم وقتی...
دوست دارم به آسمان پیرم
فارسی می روم به دکان ها
تا که دیوان تازه ای بخرم
فارسی دوست دارم بسیار
با خودم آدمم تو را ببرم



کلمات

۸۴



سید ضیا قاسمی

سلام ای باد، ای باد سحر! پیش آ! چه آوردی
جواب نامه‌ها را شرح کن با ما چه آوردی؟
بیا خوش آمدی قدر سلامی این نفس باقیست
هنوز از آسمان آواز دوری در قفس باقیست
بخوان پیش از وقوف گریه‌ها سطر نهانت را
مدارا کن کمی با خستگان عطر عیانت را
بگو از مصحف چشمان اقیانوس‌ها با ما
بگو از بزم رنگ افشانی طاووس‌ها با ما
شب مسدود ما را با رباب و تار افشا کن
به ما تصنیفی از زلف رهای یار انشا کن
بیا خوش آمدی بر سفره بی‌رنگ ما بنشین
رفاقت کن دمی در محبس دلتنگ ما بنشین
ملالت را نمی‌خواهیم اما قصه بسیار است
که تاریخ خراسان باز روی دور تکرار است
بین این شهر را زنجیر در پای خیابان‌ها
تماشا کن نمای غربت غمگین انسان‌ها
سواد سروها افسرده‌تر از بید مجنون است
و از اعماق تا آفاق رنگ رودها خون است
به روی ماه برقع، در حجاب ابر گیسوها
و یخ بسته ز سرما سرمه چشمان آهوها*
تو که بیرون از این محدوده حسرت گذر داری
تو که از حال و احوال فراسوها خبر داری
بگو بیرون هنوز از مهر تابان یادگاری هست؟
و تابستان و پاییز و زمستان و بهاری هست؟
بگو آن سوی این دیوار آیا آب و آبادی است؟
بگو آیا لباس مردم آن سوی، آزادی است؟
بگو با ما که در بندیم شرح مشرب گل را
بیا با خود ببر پیغام طوطی‌های کابل را

* هست آوازه گمانم که غلط هم نبود / سرمه را یخ زده در چشم غزالان امشب
«شهید سید اسماعیل بلخی»



سهراب سیرت

یک عمر شد ناچار در چنگ سفر افتاده‌ام
از بلخم اما چند کشور دورتر افتاده‌ام
بودم چناری استوار اکنون بین که چیستم
یک برگ سرگردان که پهلوی تیر افتاده‌ام
یک عمر شد اندوه نام دیگر این زندگیست
یک عمر شد خونبستم که در جگر افتاده‌ام
تنهایی من نیست مثل خلوت خوش‌باوران
از آسمان چندم اینجا از نظر افتاده‌ام
از خویش و از بیگانه خوردم پیش پا و دست رد
با فرق در مرداب مجبوری اگر افتاده‌ام
یک عمر شد دور خودم می‌گردم اما او کجاست؟
یک عمر شد کوچه به کوچه دربه‌در افتاده‌ام
راه فراری یافتم اما سرانجامی نداشت
بیرون شدم از چاه و در چاه دگر افتاده‌ام
هان! اژدهایی که مرا بلعیده نامش غربت است
با مرگ تدریجی خود این‌گونه در افتاده‌ام



سید رضا هاشمی «سره»

ماه با آن منزلت در حوض ماهی کوچک است
کوه اگر باشم به چشمان تو کاهی کوچک است
خلق را بی‌مهری معشوق شاعر می‌کند
نغمه سعدی بر این حرفم گواهی کوچک است
آخرین سوسوی شمعم، بیشتر دوری نکن
مایه خاموشی‌ام بعد از تو آهی کوچک است
هم به سر شد عاشقی هم فرصت مستی گذشت
بر سر هر کس که می‌بینم کلاهی کوچک است
کاش چشم‌ت یک سر مو سمت من مایل شود
گاه خوشبختی به یمن اشتباهی کوچک است



کلمات

۸۵



عارف حسینی

کمی درد برایم بریز
 کمی تلخ برایم بریز
 نشسته روبه رویت
 مردی هزار بار سردتر
 غروب در این خانه قدم می زند
 اتفاقی به سقف آویزان است
 و مدام بر سرم می ریزد
 تکه هایی از تو
 قسمت یکی مانده به آخر
 همه چیز تمام شد
 قرار بود قرارهایمان
 دلیل فرارهایمان باشد
 درست یکی مانده به آخر
 جا ماندم
 روی این صندلی تکرار می کنم
 سکوتی را که روی دیوار نقش بسته
 قهوه ام سرد شده
 کاش تنها بودم
 بدون فکر کردن
 سراغ کتابخانه می رفتم
 یک مجموعه شعر را برای انتخاب
 برایت می خواندم
 آخرش آسمان پاره شد
 برای دزدیدن
 متن های مقدس آشوبگرند
 ایجاد فتنه می کنند
 حرفی بزن لامصب
 کجای این قصه دروغ است؟
 خط خطی ها را تو کردی
 من فقط نویسنده بودم



تکتم حسینی

زندگی عشق را به کشتن داد، دوست دارم به یار برگردم
 دوست دارم که مثل روز ازل، به خداوندگار برگردم
 دوست دارم رها و بی افسار، همچنان اسب های وحشی دشت
 رم کند در رگم جنونی سرخ، به من بی سوار برگردم
 بدوم مثل رود با لبخند، بروم شاد و خرم و خرسند
 برسم بر فراز کوه بلند به لب آبشار برگردم
 چه غم و اشک و آه یکریزی، چه پریشانی غم انگیزی
 کاشکی مثل باد پاییزی، به کنار انار برگردم
 می رود مات و گیج و سرگردان، تن من این جنازه لنگان
 راه افتاده ام از این مردن، به خودم از مزار برگردم
 دوست دارم برویم از تابوت، از دل خاک تیره مثل گیاه
 هر زمستان به خواب خوش بروم، مثل گل هر بهار برگردم
 دوست دارم که مثل عصر حجر، بشوم همنشین سنگ و سرخس
 دوست دارم عقب عقب بروم، بروم تا به غار برگردم



کلمات

۸۶

«خوانیه» یا «اخوانیات» در ادبیات فارسی

سارا محمدی

«خوانیه» یا «اخوانیات» در ادبیات فارسی به شکل نظم و نثر مرسوم بوده است. اخوانیه‌ها بیشتر در قالب شعر، بین دو شاعر که با یکدیگر دوستی و الفت دیرینه و برادری دارند، رد و بدل می‌شود. اگر اندکی به گذشته بازگردیم، می‌توان از قطعه مسعود سعد سلمان برای ابوالفرج رونی تا اخوانیه‌های ادیب‌الممالک فراهانی و ملک‌الشعراى بهار و مهدی اخوان ثالث یاد کرد. اخوانیه‌ها به جز ستایش دوستانه یا شکوه و گلایه، دارای صمیمیت و بار عاطفی هستند. اخوانیه‌ها از منظر دیگر نماینده تفکر، آرمان‌ها، جهان‌بینی و زیست شاعران هستند. بین دو ملت ایران و افغانستان نیز، این اخوانیه‌ها مرسوم است و اهالی ادبیات به سبب صمیمیت و پیوندی که با یکدیگر دارند، اشعاری را برای یکدیگر سروده‌اند که می‌تواند نمونه خوبی برای شناخت اخوانیه باشد. از آن جمله اشعاری است که تعدادی از شاعران ایرانی برای سیدضیا قاسمی، شاعر افغانستانی و متقابلاً اشعاری توسط قاسمی برای شاعران ایرانی سروده شده است. نمونه‌هایی از آن را در این بخش می‌خوانید. بخش ادبی فصلنامه بلخ از دریافت اخوانیه‌های سروده شده توسط شاعران ایرانی و افغانستانی برای همدیگر استقبال می‌کند.

نامه‌ای به علی محمد مؤدب سروده (سید ضیا قاسمی)

کسوف

صبح
سر که برداری
چشم که بگشایی
حافظه دیرینت را
در سرچشمه‌های هیرمند
خواهی یافت
و کلماتی بر سفره‌ات مهمان می‌شوند
با جامه‌های رنگین
تنیده با آوای رباب و تنبور
گرد راه ابریشم نشسته بر شانه‌هاشان:
سلام علی محمد!
اگر جویای احوال باشی
خوب است که
تکه‌ای از ابرهای عصر نارنجی کابل را
میان پاکت بگذارم
خوب است که
مشتی از رؤیا و انار
از باغ‌های قندهار
بچینم
و به ضمیمه

بر بال کبوتر ببندم
تا بدانی که دلم تنگ است
و خزان،
علی محمد!
بر شانه‌های من
و درختان این شهر
خانه کرده است

چشم‌هایم را می‌بندم
در سرک‌های کابل
زیر برگ‌ریزان میزان و عقرب
باران‌های موسمی قوس
بارش ماه
با تو قدم می‌زنم
چشم‌هایم را می‌بندم
تا برای هم از زمانه بگوییم
از مردگانی
که دهان مفلوک‌شان
خانه‌ای برای شیطان است
و جسد‌هاشان
در چهار گوشه می‌لوند
شغال‌هایی
که با تلفن
باغ رؤیاهای ما را به سرقت
می‌برند
سگ‌هایی
که با اینترنت
اعصاب ما را می‌چوند

نقاب‌هایی
که هر روز
به سوی ما لبخند می‌زنند
و سر می‌جنبانند

آخرازمان است
علی محمد!
دست‌ها ناسپاس‌اند
نارقیق‌اند
و زبان‌ها
لانه گرگانی
که با کلمات برادرانت
تو را به چاه می‌خوانند
آخرازمان است
و هر سو که می‌بینی
انبوه خرانند
آماده و پا به راه
تا آن که کوهی از کاه و نان نشان‌شان
می‌دهد
سوارشان شود
علی محمد!
آخرازمان است
همه سو امواج فتنه
خروشان
ما اندکیم
و پناهی
جز بازوی هم نداریم.



کلمات

۸۷

چهارده ثور (سیدضیا قاسمی)

امروز ۱۴ ثور است
در شهر نو، در کابل
این پایتخت مشرقی
زیر بارانهایی که از اقیانوس هند وزید هاند
با شکوفهها و گنجشکان
قدم میزنم
همه چیز روبه راه است
شغل خوبی دارم
شعر میسرایم
فیلم میسازم
گاهی با دوستانم برای تفریح به بند قرغه میرویم
درختان سبزاند
پرنندگان
نغمههاشان در تمام شهر شنیده میشود
ملالی نیست
جز این که
دارد یک سال میشود
که علی داوودی و علی محمد مؤدب را ندیده‌ام.



علی محمد مؤدب

می‌روید آنجا و سقفی دست و پا خواهید کرد
کنج حولی هم نهالانی نشا خواهید کرد
هم برای بازی «مهرانه» فکری می‌کنید
هم «علی» را با وطن زود آشنا خواهید کرد
خانه؟ آری خانه، با کلکینچه‌های رو به غیب
چاره دلتنگی «سیدضیا» خواهید کرد
بعد از این «محبوبه» به گل‌های کابل می‌رسد
زخم‌هایی را شما آنجا دوا خواهید کرد
روضه سبز سخی هم هست وقتی می‌رسید
بچه‌ها را با کبوترها رها خواهید کرد
ما پُریم از خاطرات خوب بودن با شما
گاه‌گاهی هم به شادی یاد ما خواهید کرد

برای علی داوودی

شاید هزار سال ازین گیرودار پیش
در کنجی از جهان
من شاه،
تو وزیر
یا این که نه،
در کنج دیگری و پس از یک نبرد سخت
تو بر سپاه فاتح آن روزگار امیر
من پیش تو اسیر
شاید هم این که نه،
تو تاجری که امتعهات مشک و زعفران
من با بساط حله و ابریشم و حریر
همراه کاروان شده با هم به یک مسیر
یا این که نه،
بر راه کاروان پر از سود تاجران
با بار مشک و حله و با بار زعفران
ما هر دو رهنمی به کمین در رهی خطیر
در دست‌های هر دوی ما خنجری شریر
یا این که نه، یک عمر در سکوت عمیق مغاره‌ای
در خلسه و دعا
ما هر و راهبی که نشسته به انزوا

بسیار آشنا به نظر می‌رسی رفیق
بعد هزار سال به دیدارت آمدم
بعد از هزار سال
فرقی نکرده حال
تو بر سپاه حسن و ملاحه همان امیر
من باز هم اسیر
بعد از هزار سال
هرچند دور و دیر
دست مرا بگیر!



کلمات

۸۸

نه نام بلند بودا را داشت
 نه حتی گل‌های کبود و مجسمه‌هایش را
 عینکی بود و آرامشی!
 آبشاری و رودخانه‌ای بزرگ نبود
 که نامش کارون کارون، مشق کودکان را خیس کند
 یا ارس برای سین بزرگ!
 یا موجودی ناشناخته. جذاب برای انسان‌های کنجکاو
 تا به چند زبان زنده و مرده ترجمه‌اش کنند
 ...Ssdf ssdt ssft sffd!
 شکوه رنگ بود
 در یک تابلوی نقاشی که با موضوع هیچ شکل گرفته
 باشد
 نه جنگل نه سبزینه!
 تنها خودش بود
 در نگاهی که به هیچ سو می‌نگریست
 نه کاری داشت
 نه کارخانه‌ای و نه حتی خانه‌ای
 آنچه می‌دانست تنها نام چند گلی بود که دیگر در هیچ
 کجا نمی‌روید
 و یا کوچه‌هایی که قبل از ویرانی هم وجود نداشته‌اند
 و این تمامی حقیقت بود در نظرش!

*

چه می‌کند شیلنگ آب در بعدازظهر پارک؟
 چه حالی دارد سایه‌های ریخته بر شهر؟
 چه می‌خواند این نسیم سرگردان؟
 که چیزی نخواست است
 نه خانه‌ای نه ابری
 نه وطنی...

این روزها کجاست شور و حال قدم زدن با خیابان
 ولی عصر؟

کجاست مُشتی گندم غریب نذر کبوتران در میدان
 تجریش؟

روزنه‌ای آفتاب ریخته از پنجره‌ها
 و شاپرک‌هایی در شعر

قصه بامیان در تهران

بوی تاکستان‌ها و سنج‌زارهای پنجشیر در حوزه هنری
 غبار کابل در کتاب‌فروشی‌های انقلاب

...

کجاست

کجاست

سیدضیا

که دوست داشتن را به یاد ما می‌آورد؟



علی داوودی

نه دریایی بزرگ
 که ماهیان خرد را غرقه کند
 و ملاحان را به دوردست رؤیا بفریبید
 نه بیابانی
 نه حتی خیابانی. برای دلتنگی!
 مثل سیگاری که انسانی تنها می‌گیرد
 تا اندوهش را باور کرده باشند

نه مثل آب برای درخت
 بلکه تنها رهگزی، که از کنار درختان می‌گذرد
 حضورش لازم. مثل خستگی
 و مثل خواب که ما را به مهمانی می‌برد
 تکه ابری علاف
 که بادبادک‌ها در حوالی‌اش پرسه می‌زنند
 شوری اندک. همچون نمک. که حق هم‌سفرگی است

نه عباراتی بزرگ
 از کتاب‌هایی بزرگ و انسان‌هایی بزرگ
 نگاهی شکافنده نه! که سکوتی بود فراگیر
 شبیه کوزه‌ای زیر خاکی که به هیچ کار نمی‌آید
 الا پاس داشتن
 و داشتن!

حالا کجاست؟
 انتظار عابران پشت چراغ قرمزهای طالقانی؟



کلمات

۸۹



مریم رزاقی

سیدضیا قاسمی! آہ ای برادر جان!
آن قدر دلتنگم کہ حل شد در دلم باران
آن قدر دلتنگم کہ حتی می شود فهمید
سرگشتگی های مرا از صورتی خندان
آن قدر بارانی ست فال لحظه های من
کز قهوه ای چشم من، سر می رود فنجان
آیا عزا را در عروسی دیده ای هرگز
خونین دلم برگشته از هرچه حناپندان
گم می کنم اندوه خود را سبز در جنگل
کل می کشم تنهایی ام را سمت کوهستان
با من بگو وقتی کہ دنبال خودت بودی
آیا ندیدی روح چادریوش سرگردان؟
یک چادر مشکی کہ کم کم منتشر می شد
روخی کہ نم نم می چکد همراه با باران
او می تواند کودکی باشد کہ در دستش
یک بادبادک دارد و یک عکس برگردان
او می تواند دختری باشد کہ می مویند
در چشم او خیل زنان خسته افغان
این روح باران خورده مشکی به شکل خون
هر شب فرو می افتد از چشمان قبرستان
این روح عاصی را تو هر جای جهان دیدی
در چشم های این زن تنها بیاویزان
در کفش هایم کی بگو آرام می گیرند
این جاده های مرتعش، این راه بی پایان
شاید کہ سرگردان تر از روح خودم باشم
آہ! ای برادر جان! برادر جان! برادر جان!



محمد سعید میرزایی

می روی اما کجا؟ کہ جان تو این جاست
یار تو این جاست، هم زبان تو این جاست
گرچه در این جا شناسنامه نداری
لیک شناسای جنس جان تو اینجاست
دفتر شعر تو برگ برگ گواه است
سبزترین فصل داستان تو این جاست
نیز اگر از بهار نسرودی
پنجره غربت خزان تو این جاست
صفحه شعر مجله مه و لبخند
چند غزل، عکس مهربان تو این جاست
مانده میان نوارهای قدیمی
خاطره جمع دوستان تو این جاست
باز هم این جایی، ای رفیق همیشه!
خاک تو آنجاست، آسمان تو این جاست
مرز تو گیرم کنار کشور چین است
تیر تو آن جا اگر، کمان تو این جاست
مثل نشابور توست، بلخ من آن جا
مثل هرات من، اصفهان تو این جاست
می روی اما خیال کن کہ سفر نیست
فکر کن این جاست آشیان تو، این جاست
می رسی آن جا به قوم و خویش خود اما
باز یکی از برادران تو این جاست



کلمات

۹۰



احمد مدقق، داستان‌نویس افغانستانی ساکن در ایران است. وی متولد ۱۳۶۴ در شهر قم است. اولین رمان او با نام «آوازهای روسی» در یازدهمین جایزه ادبی جلال آل احمد شایسته تحسین شناخته شد. همچنین او مجموعه داستان «دختر ترکستانی»، «آتشگاه» (رمان نوجوان) را در کارنامه ادبی خود دارد. در این جا، بریده‌ای از رمان منتشر نشده، نوشته احمد مدقق را می‌خوانیم.



کلمات

۹۱

مُرداد بیا!

احمد مدقق

دانشجویش را در بگیر و بیندها برده بودند و تا هنوز هیچکس خبری ازشان نداشت. فکر همان‌ها خون‌جگرش ساخته بود. قربانِ سادگی‌اش شوم! طیب باید سر روحیه‌اش کار کند مثل سنگ شود. وگرنه فردا روز، یکی از بیمارهایش اگر بمیرد تا آخر عمرش غصه همان را می‌خورد. دیگر کی می‌تواند طبابت کند؟

از سالن گذشتیم و رفتیم زیر آفتاب دلپذیر اردیبهشت و حیاتِ پردرخت دانشگاه. گفتم: ما افغانی‌ها به خاطر همین کارهایمان از دنیا پس مانده هستیم. یک لقمه نان برای

به یاد شهید داکتر علی‌شاه گردیزی

از طعام‌خانه دانشگاه برآمدیم. همانطور که دندان‌هایم را با چوب گوگرد خلال می‌کردم گفتم: با دو کس نمی‌شود شوخی کرد. یکی با خدا و دیگری با حکومت.

علیشاه در خود غرق بود. نشنید اصلاً چه گفتم. پیش از چاشت، سر درس میکروب‌شناسی هم ساکت بود و مثل هر وقت استاد را سوال‌بند نکرد. چند تن از دوستان



خوردن نداریم، غصه زکات ناداده گندمش را می‌خوریم. یک پادشاه رفت یک پادشاه دیگر آمد، غصه چی را می‌خوری علিশاه؟

آهسته زدم به شانه‌اش. به خود آمد. طوری نگاهم کرد که گویی اصلاً مرا نمی‌شناسد. گفت: ساعت دقیق چند است؟

گفتم: باز با کی وعده داری؟ دنیا را شرق و غرب گرفت. شماها هنوز خیال‌پلو می‌زنید؟

گفت: کسی برای وعده ماندن هم مانده مگر؟ راست می‌گفت. سیدرحیم رفیقش که داد از اخوان المسلمین می‌زد یک هفته است که گم و لادگر شده. نادر، عبدالحسین، فیروز. دیگر کی‌ها بودند؟ نام‌شان را هم فراموش کرده‌ام. روز قبلش شاد و خندان روی حیاط دانشگاه می‌گشتند، فردا روزش که گم می‌شدند، حتی کسی جرأت نداشت نامشان را به زبان بیاورد نکند او را هم به جرم ارتباط و خیانت و جاسوسی بگیرند. نخیل. با دو نفر نمی‌شود شوخی کرد. یکی خدا، یکی هم حکومت.

علیشاه گفت: از تو ساعت پرسیدم. برادرم گفته بود ساعت دو می‌آید برویم زیارت سخی. گفتم: تا هنوز دو نشده. خیالت جمع داکتر.

نشست روی نیمکت رنگ پریده چوبی. دست گذاشتم روی شانه‌اش و پهلویش نشستم. خوش داشتم با هم از آرزوها و نقشه‌هایی که بعد از فارغ شدن از دانشکده طب داشتیم گپ بزنیم. روزی که هر دویمان به حیث طیب در شفاخانه‌ها کار می‌کردیم. علیشاهی که من می‌دیدم پس به قریه و شهر خودش می‌رفت؛ اما من در همین کابل می‌ماندم. روز به روز در کابل نام‌آورتر می‌شدم و از هر جای افغانستان سراغ داکتر رسول را می‌گرفتند.

علیشاه پرسید: تو نمی‌آیی؟ خوب است بین راه هم قصه می‌کنیم، یگان راه چاره پیدا کنیم برای این وضعیت. معلوم بود دلش برای روزهای پیش از کودتا تنگ شده. داد و فریادها و بحث‌های سیاسی جایش را داده بود به همین پیچ‌پچه‌های بعد از نان چاشت یا اشاره‌های چشم و ابرو. گفتم: هوس زندان پلچرخ می‌کردی؟

خودم هم ترسیدم و هم تعجب کردم از بردن آن اسم. چشم چرخاندم دوروبرمان کسی نباشد. قربان کلاشینکف بر شانه از مقابل مان می‌آمد. علیشاه زد روی پایم و زیر لب گفت: بخیر رفیقت هم آمد پشتیبان پیدا کردی. خدا به فریاد من برسد.

گفتم: این آدم سر درس غیرحاضر می‌شود، بهانه‌اش

این است که مصروف کارهای اولین سالگرد انقلاب هستیم. از کجا پیدا شد؟

علیشاه گفت: تقصیر از قربان نیست. آن مثل را نشنیدی که می‌گوید: در بیابان نام‌گرگ را بر زبان نیاور که پیدا می‌شود.

و خودش خندید. جوابش را داشتم اما ترسیدم پیچ‌پچه‌ها ادامه پیدا کند رفیق قربان خیالات سیاسی به سرش بزند. از جایم بلند شدم و بلند بالا سلام کردم. روزگار را ببین. قربان چه می‌فهمید سیاست با کدام سین نوشته می‌شود. خودش باربار به من می‌گفت: هدفم دخترهای کابلی است. باقی چیزها قصه‌اش مفت است. قربان نارسیده پرسید: گپ چی است؟ کدام مسئله پیش آمده؟

علیشاه گفت: خیر و خیریتی! مسئله‌ها را که به کلی شما حل کردین.

راستی که هوس پلچرخ می‌کرده بود. هر آدم بی‌مغز هم می‌فهمید هدفش نیش و کنایه است. زود مداخله کردم. گفتم: شخص خودم آماده هستم هر مسئله‌ای پیش بیاید همکاری کنم. یک قدم دیگر طرف آرمان‌های حزب نزدیک شویم.

علیشاه باز خنده کرد.

قربان گفت: حتی رفیقت هم به تو باور ندارد. گفتم: نی! به من اطمینان کامل دارد. گپ این است که حزب به آدم‌های بی‌صلاحیت مثل من چه احتیاجی دارد؟ علیشاه گفت: درست است. همین حالا هم حزب به آرمان‌های خودش رسیده است.

قربان چیزی نگفت. دستم را گرفت و نشانده روی نیمکت پهلوی علیشاه. دست گذاشت روی شانه هر دویمان.

صدای نفس زدن منقطع را می‌شنیدم. آن دورها دسته‌ای از دانشجویهای دختر و پسر با لباس‌های یکرنگ از ساختمان فاکولته طب بیرون آمدند. از همان دور صدای خنده و خوشحالی‌شان می‌آمد. قربان درست از بین من و علیشاه سرش را جلوتر آورد. نفسم در سینه حبس شد. گفتم: در آینده باز خیلی چیزها معلوم خواهد شد. ما تازه یک ساله می‌شویم و دستاوردها بی‌حد درخشان است.

گفتم: بسیار!

و نفس حبس شده‌ام را همراهش بیرون دادم. خودم را روی نیمکت جا به جا کردم و برای قربان جا باز کردم. خواستم صحبت‌ها را ببرم سمت دیگر.

. اگرچه زیاد مصروف هستی ولی خیر است. بیا چند

دقیقه‌ای اختلاط کنیم.

قربان به علিশاه نگاه کرد. علিশاه نگاهش را برد سمتی دیگر. قربان گفت: نرمش ما بعضی از وطن فروشان را خیالی کرده.

چیزی برای پنهان کردن وجود نداشت. قربان بهتر از من علিশاه را در این یکسال شناخته بود. در دلم قسم خوردم اگر این لحظه به خیر و سلامت بگذرد، دیگر سلام علিশاه را هم عليك نگویم چه برسد به اینکه با او هم کلام شوم. علিশاه از جا برخاست و دست تکان داد. نگاه من و قربان هم بی اختیار رفت سمت اشاره‌اش. برادرش بود. با بالاپوشی شتری رنگ در صدمتری ما ایستاده بود و دل نا دل بود که نزدیک بیاید یا نه. علিশاه گفت: من رخصت می‌شوم. جایی وعده‌دار هستم با برادرم.

گفتم: خوش بگذرد. پیش رویت خوبی!

با قربان به رفتنش نگاه کردم. بغل‌کشی جانانه‌ای با برادرش کرد و بی آن‌که سمت ما بچرخند سمت دروازه خروجی رفتند. قربان گفت: دو سه ماه بیشتر نیست که در ایران ملاها حکومت را به دست گرفته‌اند؛ اما طرفدارهایش اینجا از خودشان زیادتر مست شده‌اند. گفتم: جاهل‌اند.

هر چه گفت تأیید کردم. هر چه هم او نگفت من به یادش آوردم از لزوم یکپارچگی و سرکوب شدید مخالفین. راضی از پهلویم برخاست و وقت رفتن شانهم را دوستانه فشار داد.

فردای آن روز در لابراتوار پرازیتولوژی نه قربان بود و نه علিশاه. نیمی از محصلان نیامده بودند. استاد صنف، داکتر پیمان گفت: یک نوع از پرازیت، اجباری است. این قسم از پرازیت آزادانه حیات خود را به سر برده نتوانسته بلکه برای رشد خود بصورت حتمی به یک میزبان ضرورت دارند و سیکل حیاتی خود را در عضویت میزبان تکمیل می‌نمایند مانند مالاریا. یکی از دخترهای صنف گفت: مانند اخوان الشیاطین

همه‌مان خندیدیم به جز داکتر پیمان. خودش را زد به نشنیدن. برگه رسامی شده بزرگی را با دو دستش بالا برد و باز کرد. گفت: خوب سیر کنید. تقسیم‌بندی انواع پرازیت داخلی و خارجی در سه کتگوری در اتحاد بین پرازیت و میزبان است.

صنف هنوز در همه‌همه بود ولی داکتر بی آن‌که پلک بزند مثل نطق رادیو کلمات را صاف و ستره پشت هم قطار می‌کرد. حالت چهره‌اش دلم را سوختاند. احساس کردم حتی

یک نفر هم تمام فکرش به گفته‌های استاد نیست. شوق روزهای اول دانشجویی به کلی از بین رفته بود. کسی که شوق طبابت دارد به سیاست چه غرض؟ چه امپریالیسم باشد چه کمونیزم، و با و سرخکان اگر تداوی نشود بیمار را می‌کشد. ولی کله‌ها به کلی سیاسی شده است انگار. در وضعیت فعلی درس خواندن مثل کندن کوه سیاه بود.

شب علিশاه و قربان را باز دیدم. قربان را کلاشینکف بر شانه که در تاریکی راهروهای خوابگاه نگاهیانی می‌داد و علিশاه را دم دروازه اتاقش. پیش از اینکه خودم را به ندیدن بزنم، چشم در چشم شدیم. اشاره کرد که بیا. سر چرخاندم کسی از اعضای حزب و دانشجویهای طرفدار حکومت اشاره‌های چشم و ابروی ما را ندیده باشد. با خودم گفتم چند دقیقه پهلویش می‌نشینم و حساب کارم را یکسره می‌کنم. این طور نمی‌شود علিশاه. من آمده‌ام درس بخوانم و چهار روز دنیا در دکانک طبابت خودم بشینم و یک لقمه نان آسوده بخورم. دوستی ما و تو سر جای خودش اما با دو کس نمی‌شود شوخی کرد. یکی با خدا و دیگری با حکومت. تکیه دادم به دیوار اتاقش.

در تاریکی زمزمه کرد: رسول!

گفتم: بگو داکتر رسول، عادت کنی!

خنده کرد. اما دستش را مقابل دهانش گرفت صدایش بالا نرود. گفت: از دو کس باید ترسید. نیمچه ملا و نیمچه داکتر! یکی خطر جان دارد و دیگری خطر ایمان.

گفتم: خوب گوش کن داکتر علিশاه! برای من شاه و ملا و کمونیست یک چیز است. رفاقت ما سر جای خودش اما..

آمد میان حرف‌هایم. گفت: خوب گپ است. به رفاقت بین خودت و خودم چقدر باور داری؟

چشم‌هایش در تاریکی از هیجان برق می‌زد. از ادامه دادن گفت وگو ترسیدم. بیرون از اتاق، بوی کلاشینکف و حزب می‌آمد. کوچکترین خطا یا گفتار بی جا ممکن بود به قیمت جانم تمام شود. سکوت طولانی شد. علিশاه گفت: راضی به زحمت دادن تو نیستم. اما دیگر دوستانم یا پس به خانه‌ها و قریه‌هایشان رفته‌اند یا گم و لادگر شده‌اند. گفتم: علিশاه! من دوست دارم زندگی کنم. مثل یک آدم معمولی.

باز سکوت شد. همه‌همه ضعیفی از انتهای راهرو می‌آمد. از صدای تیک تاک متوجه شدم ساعتی دیواری هم آن روبروست. ناگهان دستش را بالا برد و مثل آدمی که بخواهد گلویم را فشار دهد به ستم خیز برداشت. جیغ کشیدم و به



عقب پریدم.

. چه می‌کنی علিশاه؟

. چرا به عقب جست زدی؟ چرا فریاد کشیدی؟

فرصت کردم از جایم برخیزم. ایستادم در آستانه دروازه اتاق و تاریکی و غبار راهرو را دیدم. هیچ کس نبود. علিশاه ادامه داد.

. تو یک داکتر هستی! می‌فهمی این یک عمل کاملاً غیرارادی و مربوط به دستگاه عصب و روان تو بود. بدون لحظه‌ای فکر کردن، احساس خطر کردی و خودت را عقب کشیدی. حتی فریاد کشیدی!

گفتم: تو را به همان خدایی که می‌پرستی شف شف نکن! بگو شفتالو!

علিশاه از جای خود برخاست. آمد جلو و دستم را گرفت. در آغوشم کشید. گفت: فقط تو نیستی که می‌خواهی آرام زندگی کنی! همه ما طرفدار صلح و آرامی هستیم. اما این هیاهوها و شورش‌ها و بالای کوه رفتن‌ها همه یک واکنش طبیعی است. بعضی از جان‌شان ترسیده‌اند بعضی از ایمان‌شان!

گفتم: آنقدرها هم نافهم نیستم داکتر! اما طبیعت من چیز دیگری است. من نه طرفدار کسی هستم نه مخالف کسی. اگر می‌خواهی مرا هم داخل بازی کنی، از من کاری ساخته نیست. به جای کمک دست و پای گیرتان می‌شوم. حتی گاهی با خودم فکر می‌کنم همی خیال داکتر شدن را بگذارم در طاق بلند و بروم پشت کار خود.

علিশاه سر تکان داد. گفت: پس فکرت را بگیر که نه بازی بخوری نه به بازی گرفته شوی! من هم قصد به بازی گرفتن تو را ندارم. اما معلوم می‌شود که زیادی ترسیدی!

جمله آخرش با خنده مخلوط شد. از هیجان چند لحظه پیش من هم کم شده بود. گفتم: آدم هر چقدر هم از خدا و حکومت دوری کند، باز می‌بیند که داخل بازی‌شان شده است. راستی که مرا ترساندی.

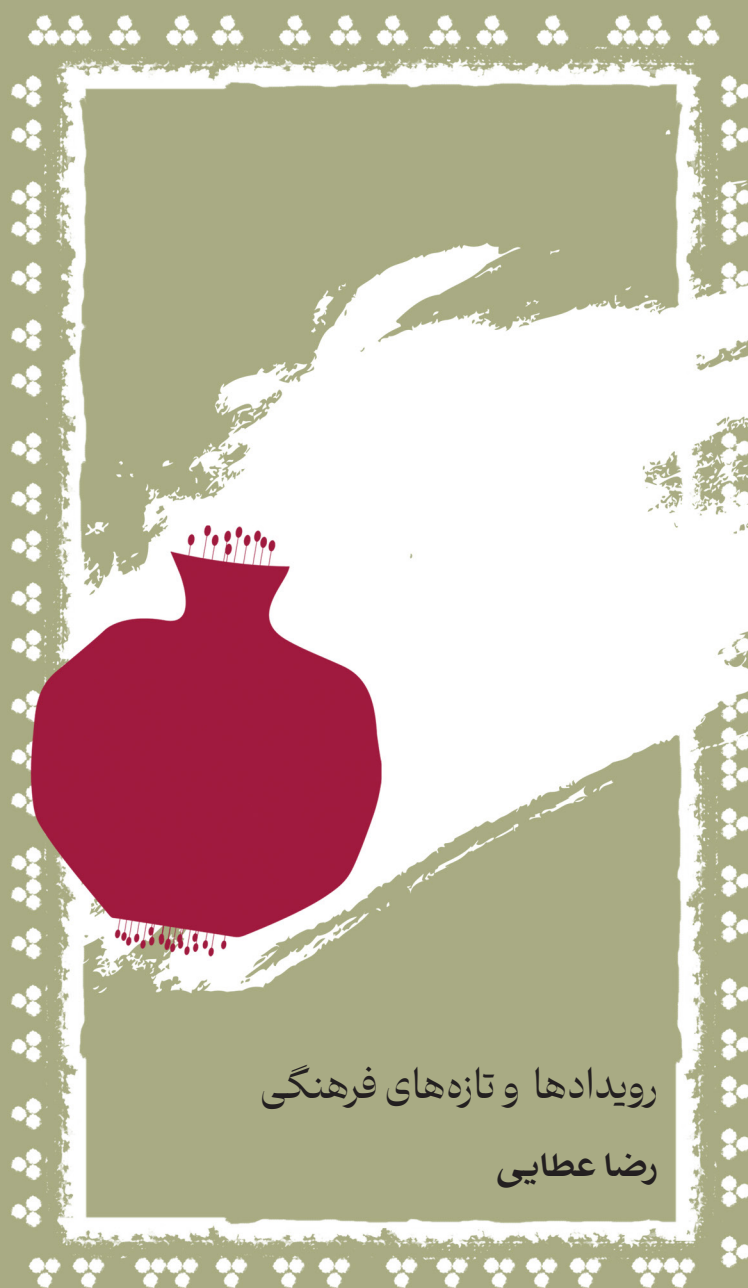
علিশاه گفت: فقط یک خواسته داشتم، قسمت می‌دهم اگر ته دل راضی نبودی قبول نکن.

بعد کاغذ نامه‌ای را از جیبش بیرون کشید. گفت: من رفتنی هستم. ماندنم در دانشگاه دیگر صلاح نیست. همین روزهاست که به سراغ من هم بیایند. اما از تو می‌خواهم این نامه را به عزیز بدهی.



کلمات





رویدادها و تازه‌های فرهنگی

رضا عطایی

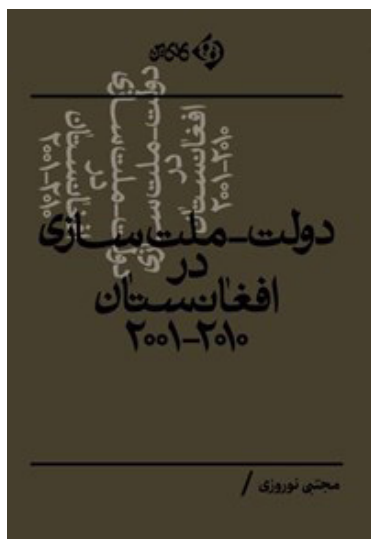
به کتاب مطرح نمود و هم در عین حال این حالت و ویژگی کلی را می‌توان، نقطه مثبت کتاب دانست.

مقالات شانزده‌گانه جناب مهدی، در نقد و بررسی مواردی از تحریفات و جعلیات تاریخ‌نگاری افغانستان معاصر، از این روی جالب و خواندنی به نظر می‌رسد (وجه مثبت کتاب) که نویسنده با تتبعات و تأملاتی که در حوزه تاریخ افغانستان داشته است، در واقع فهرستی از مواردی را که از نظر تحلیلی در تاریخ‌نگاری و تاریخ‌نویسی معاصر افغانستان، دارای ایراد و اشکال بوده‌اند، ارائه کرده است. از این منظر، کتاب وی می‌تواند برای سایر پژوهشگران و محققان، به عنوان یک فهرست احتمالی از جعلیات و تحریفات تاریخ‌نگاری افغانستان معاصر محل ارجاع باشد. اما از منظر دیگر، این کتاب فاقد روش‌مندی علمی به عنوان یک پژوهش علمی است که بتوان به آن اتکا نمود و بیشتر به روش نقد و تحلیل ژورنالیستی نگاشته شده است تا یک پژوهش علمی.



جعل تاریخ و تاریخ جعل در افغانستان

محیی‌الدین مهدی / کابل، انتشارات امیری / چاپ اول، تابستان ۱۴۰۲ / ۱۹۰ صفحه



دولت - ملت سازی در افغانستان ۲۰۰۱-۲۰۱۰

۲۰۱۰

مجتبی نوروزی / تهران، نشر کلکین / چاپ اول، زمستان ۱۴۰۱ / ۲۲۱ صفحه

دو مفهوم «ملت» و «دولت» و به تبع آن «ملت‌سازی» و «دولت‌سازی» در ادبیات علوم سیاسی و علوم اجتماعی، بار معنایی خودشان را دارند؛ اما با توجه به قرابت معنایی و التزام مفهومی این دو مفهوم که به یکدیگر پیوند خورده‌اند؛ در کتاب *دولت - ملت‌سازی در افغانستان* نویسنده کوشیده

کتاب *جعل تاریخ و تاریخ جعل در افغانستان* در ۱۹۰ صفحه، شانزده مقاله محیی‌الدین مهدی درباره تحریفات و جعلیات و همچنین قرائت‌های نادرست از تاریخ افغانستان معاصر می‌باشد که نخست با عنوان «ضرورت بازنویسی تاریخ افغانستان» در سایت اینترنتی «آریا پرس» به صورت دیجیتال منتشر شده است و سپس چاپ کاغذی آن با اضافات و بازنگری با عنوان *جعل تاریخ و تاریخ جعل در افغانستان* توسط بنگاه نشر «کتاب کابل» و همکاری انتشارات امیری، تابستان ۱۴۰۲ش منتشر شده است.

هر کدام از مقالات شانزده‌گانه کتاب حاضر، عهده‌دار نقد و بررسی یک موضوع یا یک رویداد از تاریخ افغانستان معاصر است که به‌زعم نویسنده کتاب، در خوانش‌های رسمی و مرسوم، دچار جعلی‌سازی و تحریفاتی شده‌اند. همچنین شایان ذکر است، تعداد صفحات مقالات کتاب متغیر است. بعضی مقالات، بیست صفحه و بیش از بیست صفحه، از حجم کتاب را در بر گرفته‌اند و برخی دیگر در حد پنج الی ده صفحه‌اند.

کتاب *جعل تاریخ و تاریخ جعل در افغانستان* از یک حالت و ویژگی کلی برخوردار است که این ویژگی و حالت کلی را هم می‌توان به عنوان پاشنه‌آشیل اثر و مهم‌ترین نقد



اسلامی ایران در دهه اول قرن بیست و یکم میلادی در رابطه با شکل‌گیری دولت و نظام جدید در افغانستان دارد. به محذورات و مقدرات جمهوری اسلامی ایران در مواجهه با افغانستان پسا طالبان و پسایازده سپتامبر در این فصل اشاره شده است.

این کتاب توسط نشر کلکین در تهران در ۲۲۱ صفحه زمستان ۱۴۰۱ چاپ شد و مراسم رونمایی و انتشار اثر در بهار ۱۴۰۲ و در نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران انجام گرفت.



کلک موج و احوال دریا؛ یادداشت‌ها و خاطره‌ها

سیدحسین آقا سانچاری / قم، انتشارات صبح امید دانش / چاپ اول، تابستان ۱۴۰۲ / ۷۰۰ صفحه

کتاب کلک موج و احوال دریا که به نحوی شرح زندگانی و زندگی‌نامه خودنوشت «سیدحسین آقا سانچاری» محسوب می‌شود، بازتابی سیر تحولات سیاسی-اجتماعی پنج دهه از تاریخ افغانستان معاصر است که خواننده آن را در قالب خاطرات و مشاهدات عینی سانچاری در فراز و فرودهای زندگی‌اش می‌خواند و می‌نگرد. این کتاب تابستان ۱۴۰۲ش در ۷۰۰ صفحه توسط انتشارات صبح امید دانش (خانه کتاب افغانستان) چاپ و منتشر شده است.

کتاب بدون هیچ توضیح، مقدمه و پیشگفتاری. چه از سوی نویسنده، چه از سوی ناشر. تنها در هجده فصل (صص ۹-۶۷۸) نوشته و تدوین شده است که به جز فهرست مطالب که در آغاز کتاب آمده و چندین عکس و تصویری که در انتهای کتاب (صص ۶۷۹-۶۹۰) گنجانده

است که با رویکردی جامع به ادبیات نظری به هر دو مفهوم و با نگاهی وسیع به سیر تحولات افغانستان معاصر، تحلیلی جامع از فرایند دولت-ملت‌سازی در افغانستان ارائه دهد که تنها محدود به بازه ده ساله ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۰ م نمی‌شود. اگرچه نمونه موردی مطالعه و بررسی کتاب «دولت-ملت‌سازی در افغانستان»، تجربه ده ساله اول نظام مرسوم به جمهوریت در افغانستان از ۲۰۰۱ الی ۲۰۱۰ م می‌باشد؛ اما نگاه انتقادی-تحلیلی اثر به پروسه دولت-ملت‌سازی آمریکایی در افغانستان پسایازده سپتامبر، در فهم زمینه‌ها و چرایی‌های سقوط نظام جمهوریت در آگوست ۲۰۲۱ م نیز شایان تأمل و توجه می‌باشد. به همین دلیل می‌توان چنین ادعا نمود در میان آثار متعددی که در این موضوع درباره افغانستان توسط پژوهشگران و دانشگاهیان داخلی و خارجی که به شکل کتاب، مقاله و پایان‌نامه منتشر شده است، این اثر از برجستگی‌های خاص خود برخوردار است.

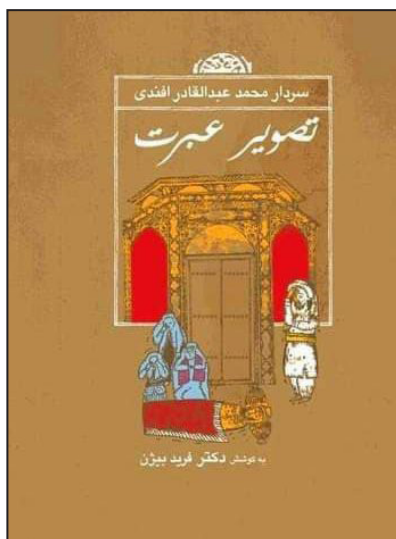
نویسنده کتاب که از کارشناسان مطرح ایرانی حوزه مطالعاتی افغانستان در ایران محسوب می‌شود و در کارنامه خود سابقه معاونت رایزن فرهنگی سفارت ایران در کابل را دارد؛ همان‌طور که در پیشگفتار و مقدمه کتاب بدان اشاره می‌کند، چرایی تألیف کتاب را در اهمیت فوق‌العاده افغانستان در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی، برای ناظران و پژوهشگران ایرانی ذکر می‌کند.

کتاب پس از پیشگفتار (صص ۱۱-۱۳) و مقدمه (صص ۱۵-۲۲) از سه فصل سامان یافته است و در پایان با یک جمع‌بندی (صص ۲۰۲-۲۱۰) و فهرست منابع (صص ۲۱۱-۲۲۱) خاتمه می‌یابد.

فصل اول کتاب تحت عنوان «مفاهیم مقدماتی و چارچوب نظری» (صص ۲۳-۱۰۲) ضمن بررسی تعاریف مختلف از مفاهیم و کلیدواژه‌های اصلی پژوهش، همچون «دولت-ملت» (صص ۲۴-۲۷)، «دولت-ملت‌سازی» (صص ۲۷-۲۹)، «هویت» (صص ۳۰-۳۲) نوعی کالبدشکافی توصیفی تحلیلی از «نظریه‌های دولت‌سازی» رایج میان مکاتب و نظریه‌های علوم/اجتماعی و علوم سیاسی انجام گرفته است که فضای مطالعه این فصل را تنها برای مخاطب تخصصی آن لازم و جذاب نشان می‌دهد و برای سایر علاقه‌مندان و خوانندگان، تهی از جذابیت مطالعه می‌شود.

فصل سوم کتاب نیز با عنوان «نقش جمهوری اسلامی ایران در دولت-ملت‌سازی در افغانستان» (صص ۱۷۵-۲۰۱) بحث مختصری از سیاست‌ها و فعالیت‌های جمهوری





تصویر عبرت

به کوشش فرید بیژن / کابل، انتشارات امیری /
چاپ اول، تابستان ۱۴۰۲ / ۲۴۵ صفحه

کتاب تصویری عبرت با ویراست نو، به کوشش فرید بیژن، تابستان ۱۴۰۲، در ۲۴۵ صفحه توسط انتشارات امیری در کابل چاپ و منتشر شد. تصویری عبرت یا بی بی خوری جان نام داستانی از سردار محمد عبدالقادر افندی (۱۸۸۸ - ۱۹۴۹م) است که بنا بر پژوهش صد و بیست صفحه‌ای فرید بیژن در بخش نخست کتاب، این داستان، اولین داستان فارسی یا فارسی دری به سبک مدرن در افغانستان محسوب می‌شود.

متن اصلی داستان تصویری عبرت، نخستین بار سال ۱۳۰۱ش/۱۹۲۲م در مدارس هند به طبع رسیده است و فرید بیژن، برای اولین بار متن آن را در کتاب نخستین داستان‌های دری افغانستان سال ۱۳۶۷ش [کابل] آورده و سپس به صورت اثری مستقل، به کوشش وی، سال ۱۳۹۷ش توسط انتشارات امیری در کابل منتشر شده است. در ویراست جدید کتاب، افزوده‌های پژوهشی فرید بیژن، نسبت به دو چاپ پیشین، تصحیح و تکمیل بیشتری داشته است.

ساختار کتاب به این شکل است که بعد از پژوهش و درآمد صد و بیست صفحه‌ای فرید بیژن درباره داستان تصویری عبرت و نویسنده آن در بخش نخست کتاب (صفحات ۱۱-۱۳۰)، بخش دوم کتاب که متن داستان «تصویری عبرت» می‌باشد، از لحاظ شماره‌گذاری صفحات، از صفحه یک آغاز می‌شود و در هشتاد و سه صفحه، متن کامل تصویری عبرت است (صص ۱-۸۴) و بعد از

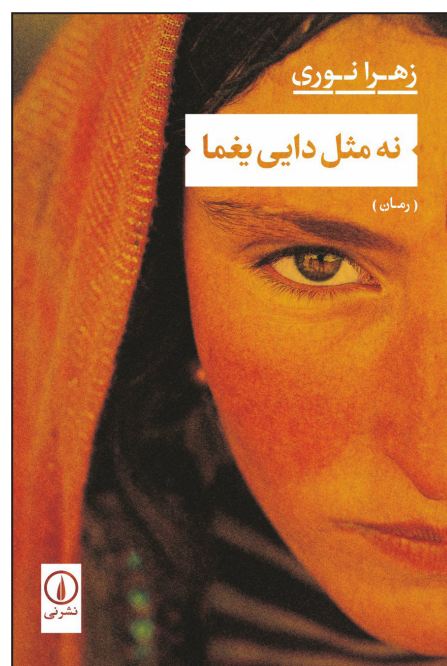
شده است، هیچ شناخت اولی و ابتدایی به خواننده نمی‌دهد که نویسنده آن کیست و کتاب را به چه منظوری نوشته است؟ و مخاطبان اصلی کتاب کیستند؟ البته شایان ذکر است، نویسنده کتاب، از شخصیت‌های شناخته‌شده فرهنگی - سیاسی افغانستان محسوب می‌شود.

اگرچه باید توجه داشت، کلک موج و احوال دریا تنها یک روایت از مجموعه روایت‌های تاریخ افغانستان معاصر است که نویسنده آن نیز متأثر از علقه‌های حزبی - جریانی مختلفی بوده است؛ اما باید اذعان داشت که قلم صریح و بی‌پرده سانچارکی که بدون هیچ‌گونه محافظه‌کاری و ملاحظه‌ای کوشیده است روایت خود را ثبت نماید، بسیار ارزشمند است. به خصوص این که قلم نویسنده در شرح احوالات و رویدادهای زندگی‌اش حالت انتقادی تحلیلی دارد و تنها به بازگو کردن رویدادها محدود نمی‌شود.

گذشته از آنچه بیان شد، با توجه به ویژگی این کتاب که نویسنده آن در طول زندگی‌اش با افراد و شخصیت‌های مختلف فرهنگی سیاسی ارتباط و مراوده داشته و در موقعیت‌های مختلفی نیز قرار گرفته که در کتاب آن‌ها را روایت نموده است، پیشنهاد می‌شود برای چاپ‌های بعدی، در انتهای کتاب، فهرست اعلام و نمایه‌ها نیز افزوده شود. همچنین بخش قابل‌توجهی از مطالب کتاب به برهه‌هایی از تجربه زیسته نویسنده کتاب در ایران و تحولات سیاسی اجتماعی چند دهه اخیر ایران نیز مربوط می‌شود که این امر می‌تواند کتاب را برای جامعه ایرانی نیز خواندنی نماید. اما با توجه به واژگان و تعبیری که در میان فارسی‌زبان افغانستان رایج است، نیاز است که در چاپ‌های بعدی، معانی این واژگان و اصطلاحات به صورت پی‌نوشت و یا به صورت فهرست واژگان و اصطلاحات در انتهای کتاب، آورده شود.



آن پیوست‌های کتاب (صص ۸۵-۱۱۴) قرار گرفته‌اند که شامل؛ فهرست منابع پژوهش فرید بیژن در بخش نخست کتاب (صص ۸۷-۹۴)، واژه‌نامه (صص ۹۵-۱۰۸)، فهرست ضرب‌المثل‌ها (صص ۱۰۹-۱۱۰)، فهرست اشعار (صص ۱۱۱-۱۱۲) و فهرست دُشنام‌ها (صص ۱۱۳-۱۱۴) می‌باشد. شایان ذکر است نویسنده اولین داستان فارسی افغانستان، از لحاظ تاریخی و تبارشناسی خاندان قدرت و سیاست در افغانستان نیز حائز اهمیت است. سردار محمدعبدالقادر افندی (۱۸۸۸- ۱۹۴۹م) فرزند سردار محمدایوب خان معروف به «فاتح جنگ میوند»، نوۀ امیرشیرعلی است که امیر دوست محمد خان، جد بزرگش، بنیان‌گذار خاندان سلطنتی بارکزی در افغانستان است. در بخش نخست کتاب، فراز و فرودهای زندگی عبدالقادر افندی، توسط فرید بیژن مورد بررسی و تحلیل قرار گرفته است که به جرئت می‌توان گفت، این بخش کتاب، به تنهایی یک اثر پژوهشی ارزشمند در راستای تاریخ افغانستان معاصر محسوب می‌شود.



نه مثل دایی یغما

زهرا نوری / تهران، نشر نی / چاپ اول، پاییز ۱۴۰۲ / ۱۵۸ صفحه

کتاب *نه مثل دایی یغما* اثر زهرا نوری، رمانی است که در سال ۱۴۰۲ توسط نشر نی در تهران منتشر شده است. زهرا نوری پیش از این، کتاب *نخ قرمز به جای لب‌هایش* را به چاپ رسانده است. *نه مثل دایی یغما* از زبان یک زن

افغانستانی روایت می‌شود، زنی که از افغانستان فرار کرده، به ایران آمده و در کارگاه قالی‌بافی مشغول به کار است. سایه‌ای در پی زندگی اوست و رازی که تا پایان داستان، خواننده را همراه خویش می‌کشد. این رمان ۱۵۸ صفحه‌ای، پیونددهندۀ رنج عمیقی است که زنان افغانستانی در افغانستان و ایران متحمل شده‌اند.

داستان از جایی شروع می‌شود که نازی، زنی مهاجر افغانستانی، از کابوس‌های شبانه‌اش به دامن تنها فرزندش، فهیم که پسری با علائم اوتیسم است، پناه می‌برد. نازی در دام مکافات افتاده و در پی جنایتی است که دامن خود را به آن آلوده می‌داند. زاویه دید داستان، اول شخص است و شخصیت زن داستان، روایت را خود بر عهده گرفته است تا صدای خاموش زنانی باشد که تک‌تک کلماتشان، سکوت و... تا به امروز از زبان «دیگران» دورتری روایت شده است. در طول داستان متوجه کمرنگ بودن حضور مردان و در حاشیه بودن آن‌ها نیز می‌شویم. نازی به عنوان یک زن مهاجر نیز سختی‌هایی را تحمل می‌کند؛ اما تمرکز داستان بر روی شخصیت خود نازی است که این باعث می‌شود در دام کلیشه‌های داستانی ادبیات مهاجرت نیفتد. نازی اما با وجود ناملایماتی که از زندگی گذشته‌اش کشیده، در پی سایه‌ای که او را رنج می‌دهد، منفعل نیست و برای از بین بردن آن تلاش می‌کند.

انتشار رمان‌هایی از این دست، که یادآور رخدادهایی است که در افغانستان، بر زنان تحمیل می‌شود و رنجی که آنان بر دوش می‌کشند، لازم و ضروری است؛ به خصوص این‌که زاویه جدیدی را جز آن‌چه تا به امروز بوده است، نشان می‌دهد.



را پس از سقوط کابل روایت می‌کند. شخصیت‌پردازی‌های داستان با قلم و توصیفاتی بسیار جذاب انجام گرفته و حالت رفت و برگشتی رویدادهای داستان به گذشته و حال، به صورت ماهرانه‌ای صورت پذیرفته است که خواننده را از آغاز تا پایان داستان میخکوب خواندن نگه می‌دارد.

درون‌مایه‌های فلسفی، اندیشه‌ای، تضادها و تناقض‌های قهرمان داستان (محافظ غنی) که به معنای واقعی کلمه مرزهای یاس و شکست‌های فلسفی، عاشقی را در تحولات زندگی‌اش، به خصوص پس از سقوط کابل، جابه‌جا کرده است از دیگر ویژگی‌های کتاب و داستان است که تا پایان داستان، این تضادها و درگیری‌ها ادامه دارد.

در صفحه ۲۰۰ کتاب می‌خوانیم:

«می‌گویند پشت هر تاریکی روشنی است. نه نه، کاملاً عکس این است. انسان از روشنی به گور می‌رود. اگر پشت هر تاریکی روشنی بود، آخر آدمی زاد، مرگ نبود. در اصل باید بگویند پشت هر روشنی، تاریکی است. زندگی تو مگر غیر از این بود. هر باری که تو در زندگی روشنی و روزنه‌ای دیدی به تاریکی و بن‌بست خورد. خوشبختی آمده بود، در زده بود و تا تو در را برایش باز کردی، پر زده بود و رفته بود.»



کابل ۱۴۰۰

تقی اخلاقی / تهران، نشر بُرج / چاپ اول ۱۴۰۲ / ۲۱۶ صفحه

کتاب کابل ۱۴۰۰ اثر تقی اخلاقی، رمان ۲۱۶ صفحه‌ای است که در سال ۱۴۰۲، توسط نشر بُرج در تهران منتشر شده است. این رمان، همچون رمان چهار فصل سقوط



چهار فصل سقوط

سیامک هروی / کابل، انتشارات امیری / چاپ دوم ۱۴۰۲ / ۳۱۰ صفحه

بدون تردید سقوط کابل و نظام مرسوم به جمهوریت در ۲۴ اسد / مرداد ۱۴۰۰ (۱۵ آگوست ۲۰۲۱)، از شوکه‌کننده‌ترین تحولات افغانستان معاصر محسوب می‌شود که همچون کودتای ۲۶ سرطان / تیر ۱۳۵۲ ش سربدار داوود و کودتای هفت ثور ۱۳۵۷ ش، باید چندین دهه بگذرد تا فهم و درک زمینه‌ها، ریشه‌ها و علل آن رویداد، از اسناد و روایت‌های مختلف بیرون آید.

با این‌که بیش از دو سال از آن رخداد می‌گذرد و داده‌های قابل‌توجهی، در این مدت توسط کسانی که شاهدان عینی آن بوده‌اند، چه از طریق مجالست حضوری و چه به واسطه مصاحبت مجازی شنیده و خوانده‌ایم و در رسانه‌های مختلف گزارش‌های متنوعی هم دیده‌ایم، گمان نمی‌رود نویسندگان و داستان‌نویسان افغانستانی، به‌ویژه آن‌ها که در زمان سقوط در افغانستان بوده‌اند، تاکنون آثار قابل‌توجهی در این زمینه نوشته باشند.

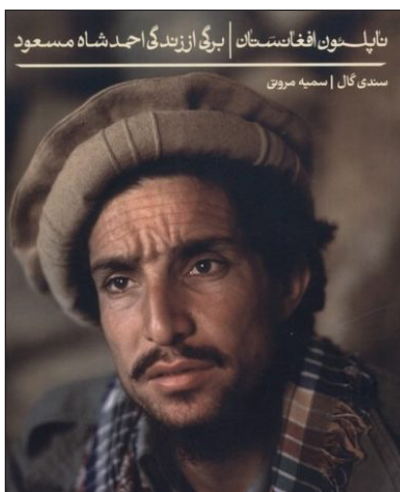
چهار فصل سقوط سیامک هروی چه اولین اثر داستانی در این موضوع باشد و چه نباشد، اثری بسیار خواندنی و جذاب است که هم کسانی را که علاقه‌مند مطالعه ادبیات داستانی افغانستان هستند و هم کسانی که از لحاظ مطالعات اجتماعی، سیاسی می‌خواهند در سقوط کابل تأمل داشته باشند، به خود جذب می‌کند.

«چهار فصل سقوط» در هشت فصل و ۳۱۰ صفحه، داستان شخصی به نام نبی است که از محافظان و بادیگارد‌های اشرف غنی بوده است که فراز و فرودهای او



رویدادها و تازهای فرهنگی

۱۰۰



نابلئون افغانستان؛ برگه از زندگی احمدشاه مسعود

سندی گال، ترجمه سمیه مروتی / تهران، نشر
کلکین / چاپ اول، بهار ۱۴۰۲ / ۳۸۴ صفحه

کتاب نابلئون افغانستان؛ برگه از زندگی احمدشاه مسعود، روایت سال‌ها همراهی و هم‌نشینی نزدیک سندی گال، مستندنگار و خبرنگار اسکاتلندی (متولد ۱۹۲۷م) است. روایت او از اولین دیدارش با احمدشاه مسعود در دوران جهاد با اتحاد جماهیر شوروی، تابستان ۱۹۸۲م در پنجشیر تا هنگام ترور مسعود. دو روز قبل از حادثه یازده سپتامبر ۲۰۰۱م. است.

سندی گال، در بیست و پنج فصل کتابش که منابع و مستندات مطالب هر فصل، در پایان هر فصل آمده، کوشیده است سیر زندگی و کارنامه مسعود از تولد تا ترور را، برای خواننده توصیف و ترسیم می‌کند و مطالب کتاب، تنها به نوزده سال آشنایی نویسنده (از ۱۹۸۲م تا ۲۰۰۱م) با شخصیت محوری کتاب محدود نمانده است.

متن انگلیسی کتاب سال ۲۰۲۱م منتشر شده است. کتاب توسط سمیه مروتی، پژوهشگر و مترجم ایرانی، به فارسی برگردانده شده و در ۳۸۴ صفحه، بهار ۱۴۰۲ش، توسط نشر کلکین در تهران چاپ و منتشر شده است.

سمیه مروتی که از پژوهشگران ایرانی حوزه مطالعاتی افغانستان و پاکستان در ایران می‌باشد، هدف و انگیزه از ترجمه فارسی اثر را در مقدمه‌ای که بر کتاب نوشته‌اند، خلأ منابع مکتوب در حوزه افغانستان‌شناسی در ایران خوانده است و با اشاره به «شفاهی بودن» تاریخ افغانستان همچون تاریخ ایران. چنین به نظر می‌رسد که تاریخ معاصر

سیامک هروی، روایتی دست‌اول از روزهای سقوط کابل در اسد (مرداد) ۱۴۰۰ است.

کابل ۱۴۰۰، داستان دو سال قبل از سقوط کابل در مرداد ۱۴۰۰ است. نویسنده در این کتاب، از دریچه یک ان.جی.‌ای آلمانی وارد داستان می‌شود و از نقش کشورهای خارجی، مدل و نقشه کلی رابطه کارمندان داخلی و خارجی، فساد در کشور و انتحاری‌های متعدد در کابل می‌گوید و از طرف دیگر با خلاقیتی تحسین‌برانگیز، زندگی مردمی را که برای در امان بودن از جور و ظلم طالبان قصد خروج از کشور را دارند، روایت می‌کند.

اتفاقات (فقر، فساد تا انتحاری و جنگ) دو سال قبل از سقوط به حدی است که مردم به تنگ بیایند و امنیت و آرامش را به بهای حضور دوباره طالبان آرزو کنند.

کابل ۱۴۰۰ همچون وضعیت واقعی تاریخی آن، در تعلیق است، همه چیز هم مشخص است و هم مشخص نیست. برای پیدا کردن گره تاریخی سقوط کابل و داستان تقی اخلاقی، باید پازل‌ها را کنار هم قرار دهید.

با این همه، کابل ۱۴۰۰ سرنخ‌های خوبی از چرایی سقوط کابل و نظام جمهوریت در مرداد ۱۴۰۰/آگوست ۲۰۲۱ به خواننده می‌دهد و در عین حال، نوع داستان‌پردازی و شخصیت‌پردازی تقی اخلاقی در این کتاب، قابل توجه است.

تقی اخلاقی متولد اسفند ۱۳۶۴ است. در ایران به مدرسه رفته و در کابل دانشگاه را گذرانده است. روابط بین‌الملل، انگلیسی و آلمانی آموخته و مجموعه‌ای دوزبانه از هشت داستان کوتاه را در زمستان ۱۳۹۶ در آلمان منتشر کرده است. در سال ۱۴۰۰، به عنوان نخستین نویسنده از افغانستان، برنده یک بورس از «برنامه هنرمندان DAAD در برلین» شده و سه ماه قبل از سقوط کابل، بی‌خبر از اتفاقات، به آلمان مهاجرت کرده است و هم‌اکنون ساکن آن‌جاست.



ب) تازه‌های نشریات



ماهنامه کتاب نامه (شماره‌های ۲۰ و ۲۱ و ۲۲)

اولین شماره ماهنامه «کتاب نامه» به صاحب امتیازی «خانه ادبیات افغانستان»، مدیرمسئولی سیدضیا قاسمی و سردبیری علی یعقوبی با هدف ترویج فرهنگ کتابخوانی و همچنین معرفی آثار نویسندگان و ناشرانی که درباره افغانستان، اثر و کتابی ترجمه، تألیف و نشر کرده‌اند، در سرطان/ تیر ۱۳۹۹ش در ۲۴ صفحه منتشر شد.

تا پیش از سقوط نظام جمهوریت در افغانستان (اسد/مرداد ۱۴۰۰ش)، هر ماه، شماره جدید ماهنامه کتاب نامه، نسخه کاغذی با همکاری نشر وازه در کابل و نسخه الکترونیکی به صورت رایگان در سایت خانه ادبیات افغانستان^۲ منتشر شده است.

با سقوط کابل، این نشریه، با انتشار الکترونیکی به حیات خویش ادامه داده است. تغییر دیگری که پس از سقوط کابل در ماهنامه کتاب نامه به وجود آمده است، تغییر در توالی زمانی انتشار شماره‌های آن است، به این نحو که از لحاظ زمان انتشار، ماهنامه به گاهنامه تغییر یافته است. شماره نوزدهم «ماهنامه کتاب نامه» در سومین سال انتشارش، حوت/ اسفند ۱۴۰۱ منتشر شده است و سه شماره بیستم تا بیست و دوم در سال جاری به ترتیب در جوزا/ خرداد، اسد/مرداد و عقرب/آبان ۱۴۰۲ش، با عنوان «ماهنامه کتاب نامه» منتشر شده است.

تا قبل از شماره بیستم، هر شماره این نشریه تا حدود سی صفحه (سایز صفحه A۵) منتشر می شد که از شماره بیستم

مدنظر است. هشدار و پرهیز بسیار عالمانه‌ای از تبدیل روایت سندی گال به «روایت غالب» از تاریخ افغانستان به خوانندگان فارسی زبان می دهد.



واپس مانده

سمیه کابلی / تهران، نشر آمو/ چاپ اول ۱۴۰۲/ ۱۷۰ صفحه

واپس مانده داستانی بلند از سمیه کابلی است که در سال ۱۴۰۲ توسط نشر آمو به چاپ رسیده است. داستانی از عشق، نفرت و انسانی همیشه در حال مهاجرت. تردید و درماندگی ماری در مواجهه با اتفاقات زندگی اش، ویژگی شاخص این داستان بلند است. هرچند تصمیم های مهمی در زندگی اش می گیرد که مسیرش را برای ادامه زندگی تغییر می دهد.

ویژگی مهمی که شاید گاه مزیت داستان کابلی و گاه نقطه ضعف آن است، تغییرات متعدد و زیادی است که شخصیت اصلی در موقعیت دارد. ایران، ترکیه، افغانستان و... با این حال، نویسنده تلاش کرده است تردید در یک زندگی را با متولد کردن شخصیت ماری و اتفاقات و آدم های اطرافش به خوبی نشان دهد. سمیه کابلی متولد ۱۳۶۷ و از نویسندگان جوان نسل دومی افغانستان در ایران است که اولین کتابش را به چاپ رسانده است.



رویدادها و تازه های فرهنگی

۱۰۲



ماهنامه پارسی‌بان

شماره‌های چهارم و پنجم؛ آبان و آذر ۱۴۰۲ش

اولین شماره ماهنامه پارسی‌بان به مدیریت مسئولی داوود عرفان و سردبیری سعید حقیقی، اسد/ مرداد ۱۴۰۲ش در ۵۶ صفحه به صورت نسخه الکترونیکی و رایگان در سایت پارسی‌بان ۳ منتشر شد.

همانطور که از زیرعنوان نشریه نمایان است حوزه فعالیت پارسی‌بان در «گستره ادبیات و فرهنگ» خلاصه و تعریف می‌شود و همانطور که از اسامی شورای نویسندگان پارسی‌بان بر می‌آید، جمع قابل‌توجهی از نخبگان علمی فرهنگی افغانستان و ایران با هدف حفظ و ترویج زبان و ادبیات فارسی، پارسی‌بان را پیش می‌برند.

پارسی‌بان از بخش‌هایی مختلف مقالات علمی تحلیلی، نقد کتاب، گفت‌وگو، طنزگاه، آفرینش‌گران پارسی و پارسی‌بان کودکان سامان یافته است که با صفحه‌آرایی و طراحی جذاب، بر چشم و نظر خوانندگان می‌نشیند. همچنین شایان ذکر است، بخش‌های مختلف ماهنامه پارسی‌بان در سایت و سپس شبکه‌های اجتماعی پارسی‌بان نیز به اشتراک گذاشته می‌شود که این امر را می‌توان از عوامل پویایی و مانایی ماهنامه پارسی‌بان دانست.

شماره چهارم و پنجم پارسی‌بان، ماه‌های عقرب و قوس/ آبان و آذر ۱۴۰۲ در یک شماره و در ۶۷ صفحه منتشر شده است. «نقش مراکز علمی خراسان و به‌ویژه هرات در گسترش زبان و ادبیات عرب» و «گونه فراموش‌شده نثر در تاریخ ادبیات فارسی افغانستان» عنوان دو مقاله

به بعد حجم نشریه به شصت تا هفتاد صفحه افزایش یافته و یادداشت‌های معرفی کتاب‌ها نیز از محدودیت حجم اولیه نشریه خارج شده و مطالب شکل مبسوط‌تر و قالب مقاله به خود گرفته‌اند.

همچنین شایان ذکر است که از شماره اول تا ششم (قوس/ آذر ۱۳۹۹) محمدحسین محمدی سردبیری ماهنامه کتاب‌نامه را بر عهده داشته است.

در هر شماره، مطالب و یادداشت‌هایی در معرفی و بررسی کتاب‌هایی که در موضوع افغانستان به چاپ و انتشار رسیده‌اند، از سوی نویسندگان مختلف به نشر می‌رسد. اگرچه همان‌طور که در فراخوان «ماهنامه کتاب‌نامه» آمده، یادداشت‌های معرفی کتاب‌ها محدودیتی ندارد و شامل هر کتابی با موضوع افغانستان می‌شود، اما حجم کمی‌کیفی یادداشت‌های معرفی‌شده کتاب‌های ادبی، اعم از آثار داستانی و مجموعه اشعار، بیش از کتاب‌هایی با سایر موضوعات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی و غیره در ماهنامه کتاب‌نامه است.

از شماره بیستم (جوزا/ خرداد ۱۴۰۲) سه بخش «روایت اول شخص»، «بازتاب» و «هوای تازه» نیز به ماهنامه کتاب‌نامه اضافه شده که بر جذابیت موضوع و اهداف این نشریه افزوده است. در بخش «روایت اول شخص» چالش‌ها و مسائل نویسندگان، مترجمان، ویراستاران، ناشران و یا به عبارتی کتاب‌آفرینان از فراز و فرودهای نوشتن تا چاپ یک کتاب، محور این بخش است. پُست و پیام‌های شبکه‌های اجتماعی که در آن نویسندگان و ناشران و یا کتاب‌خوانان درباره انتشار کتاب جدیدی درباره افغانستان، واکنشی به صورت اطلاع‌رسانی یا نقد و نظر داشته‌اند در بخش «بازتاب» گنجانده شده است و در بخش «هوای تازه» فهرستی از کتاب‌های منتشر شده درباره افغانستان با ذکر مشخصات نشر کتاب و تصویر جلد آن، ارائه شده است.

در بخش «روایت اول شخص» شماره بیست و یکم ماهنامه کتاب‌نامه (اسد/ مرداد ۱۴۰۲) روایت محمدجواد خاوری از نحوه جمع‌آوری قصه‌ها و خلق اثر پشت کوه قاف آمده است و در جدیدترین شماره - شماره بیست و دوم (عقرب/ آبان ۱۴۰۲) در بخش «روایت اول شخص»، روایت محمدکاظم کاظمی از نحوه جمع‌آوری مطالب و نوشتن کتاب «روزنه؛ مجموعه آموزشی شعر» به ضمیمه فصلی از کتابش آمده است.



از بخش مقالات این شماره هستند. در بخش «گفت و گو»، مصاحبه‌ای با هارون بهیار آمده و در بخش «آفرینش‌گران پارسی» کارنامه شفیع‌الله شفیع‌مورد تحلیل و بررسی قرار گرفته است. در بخش «پارسی‌بان کودکان» نیز داستان «ننه بلقیس» برای مخاطبان خردسال ارائه شده است.



شماره هفتم اندیشه آینده / آذر ۱۴۰۲

(ویژه‌نامه اختصاصی وضعیت مهاجران افغانستانی در ایران)



رویدادها و تازهای فرهنگی

۱۰۴

«اندیشه آینده» با مدیرمسئولی احمد نادری و سردبیری متین محبوب، نشریه اجتماعی است که در هر شماره به یک مسئله از مسائل جامعه ایران می‌پردازد که شماره اول آن در آبان ۱۴۰۰ منتشر شده است.

شماره هفتم نشریه اندیشه آینده، با موضوع بررسی زندگی و زیست افغانستانی‌های مقیم ایران، آذر ماه ۱۴۰۲، در ۱۶۰ صفحه منتشر شد. شماره هفتم، تلاشی برای بررسی زندگی و زیست روزمره افغانستانی‌های مقیم ایران، ازمنظر روایت‌های مردم‌نگارانه است.

در این شماره، فراز و فرودهای بیش از چهار دهه تجربه‌زیسته مهاجران افغانستانی در ایران از ابعاد و مناظر مختلفی همچون مسائل زیست روزمره، چالش‌های آموزشی تحصیلی، چالش‌های هویتی، چالش‌های اقتصادی و غیره با تأکید و تکیه بر روایت‌های مردم‌نگارانه مهاجران، مورد توصیف، تبیین و تحلیل قرار گرفته است.

از لحاظ مباحث علمی نظری نیز مصاحبه‌هایی با افرادی همچون رسول صادقی (عضو هیئت علمی و استاد دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران) و آرش نصرافهانی (عضو هیئت علمی و استاد دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران) که درباره مهاجران افغانستانی صاحب‌نظر هستند، صورت گرفته است.

شایان ذکر است نسخه الکترونیکی شماره هفتم نشریه اندیشه آینده در اپلیکیشن طاقچه نیز قابل خریداری و دریافت است.



شماره ۴۷ مجله سه نقطه / آذر ۱۴۰۲

(با موضوع: افغانستان؛ چیست؟ چرا و چگونه؟)

چهل و هفتمین شماره ماهنامه طنز «سه نقطه»، مکتوب طنز [جد] فارسی با موضوع «افغانستان؛ چیست، چرا و چگونه؟»، آذر ۱۴۰۲ در تهران منتشر شده است.

مجله طنز جدی «سه نقطه» با دغدغه اجتماعی و مسائل روز و به مدیرمسئولی امیدمهدی نژاد منتشر می‌شود. پیش‌شماره آن در (اسفند ۹۶، فروردین ۹۷) منتشر شد و تا به امروز ۴۸ شماره از آن چاپ و به فروش رسیده است.

محسن مدیر شانه‌چی، امید مهدی‌نژاد، محمدکاظم کاظمی، یعقوب یسنا، شوکت علی محمدی‌شاری، احمد مدقق، مبارکشاه شهرام، محمدشریف سعیدی، یما ناشریکمنش، محمد خراسانی، سیدابوطالب مظفری، مرتضی احسانی بخارایی، احسان‌الله سلام، نجیب دهراد، سخیداد هاتف، ناهید مهرگان، موسی ظفر، صبورالله سیاسنگ، بهرام‌نقیسه رحمانی و محسن مدیر شانه‌چی

علی احمدی دولت، عارف حسینی، الطاف ذکی نیز از جمله نویسندگانی هستند که در این شماره ماهنامه سه نقطه با موضوع افغانستان مطالبی را نوشته‌اند.

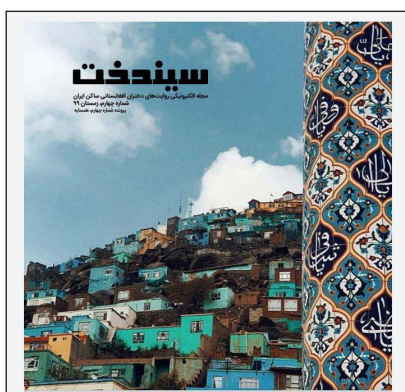
این مجله با ۲۴۳ صفحه و قیمت ۱۷۵ هزار تومان عرضه شده است. این شماره از سه نقطه را می‌شود یکی از اولین نشریاتی معرفی کرد که تلاش کرده از جنبه‌های مختلف افغانستان را به مخاطبین خود و جامعه ایرانی بشناساند. در این شماره درباره تاریخ، جغرافیا، مفاخر، زبان، آداب و رسوم، اماکن دیدنی، فرهنگ عامه، وضعیت مهاجران افغانستان و بسیار موضوعات دیگر مطالبی خواندنی خواهید یافت.

هرچند ماهنامه سه نقطه مجله‌ای است با رویکرد طنز، اما مطالب این شماره از سه نقطه، درون‌مایه طنز کمتری دارد و بیشتر به معرفی و باز کردن مسائل در افغانستان پرداخته است.

محوریت مطالب این شماره فصلنامه پاژ، گرمی داشت از دو شخصیت ادبی فرهنگی افغانستان، رهنورد زریاب و واصف باختری است. از همین روی مقالات این شماره از فصلنامه پاژ، واکاوی و بررسی از جایگاه داستان‌نویسی زنده‌یاد رهنورد زریاب و جایگاه شاعری زنده‌یاد واصف باختری در افغانستان است.

نویسندگان مقالات، فرهیختگان افغانستانی و ایرانی هستند که هر کدام کوشیده‌اند تا بخشی از کارنامه و آثار ادبی فرهنگی دو چهره ماندگار فرهنگ افغانستان - زریاب و باختری - را مورد تجزیه و تحلیل علمی قرار دهند. عناوین برخی از مقالات:

«زریاب؛ روشنگری در آینه روایت‌های داستانی»،
«آشنایی‌زدایی و هنجارگریزی در اشعار واصف باختری»،
«پسوندهای صفت‌ساز؛ ویژگی سبکی واصف باختری»،
«اندیشه‌های فلسفی در آثار رهنورد زریاب» و ...



مجله سیندخت / شماره‌های ۱۴۰۲

مجله «سیندخت»، مجله‌ای الکترونیکی است که توسط جمعی از دختران مهاجر افغانستانی در ایران منتشر می‌شود. این مجله، روایت‌های دختران مهاجر افغانستانی را به اشتراک می‌گذارد. سیندخت یک هیئت تحریریه دارد و سردبیر کنونی مجله هم معصومه اخلاقی است. اولین شماره در مهر ۱۳۹۸ منتشر شد و معصومه امیری سردبیری آن را برعهده داشت. در سال ۱۴۰۲ سه شماره از سیندخت، شماره‌های بهار، تابستان و پاییز منتشر شده است. موضوع این سه شماره به ترتیب «جای دیگری بودن»، «بی‌دست و پایی» و «یک عاشقانه خوب، بد، ناتمام» بوده است. روایت‌های دختران سیندخت ترکیبی از «زن بودن»، «مهاجرت» و «افغانستانی بودن» است. یکی از مهم‌ترین مشخصه‌های



شماره ۵۱ فصلنامه پاژ / پاییز ۱۴۰۲

(ویژه‌نامه افغانستان)

فصلنامه «پاژ» با صاحب امتیازی موسسه فرهنگی خردسرای فردوسی در مشهد و مدیرمسئولی محمدجعفر یاحقی (استاد زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه فردوسی مشهد)، در دوازده سال فعالیت، ابتکار انتشار مقالات و مطالب علمی-پژوهشی فراوانی در راستای اعتلای زبان و ادبیات فارسی داشته است و در این مدت ۵۱ شماره در قالب فصلنامه منتشر شده است.

شماره ۵۱ فصلنامه پاژ، پاییز ۱۴۰۲ش منتشر شده است.





آن این است که رگ پنهان «زندگی در مهاجرت» در میان بسیاری از روایت‌ها دیده می‌شود. در هر شماره، موضوع شماره بعدی را فراخوان می‌دهند و روایتگران و نویسندگان می‌توانند روایت خود را برای مجله ارسال کنند. سبندخت یک مجله الکترونیکی است که به رایگان در کانال تلگرام به اشتراک گذاشته می‌شود. بسیاری از روایت‌ها به صورت نسخه صوتی با صدای خود راوی نیز نشر می‌شود. ۴۰ شماره آخر مجله سبندخت به موضوع عشق پرداخته و هر یک از نویسندگان در این مجله، روایتی خواندنی از مواجهه‌شان با این موضوع را نوشته‌اند. اعضای ثابت این مجله معصومه اخلاقی، معصومه امیری، فاطمه شریفی، مینا رفیعی، زهرا نعیمی، لیلا جعفری، مرضیه علیزاده و فاطمه موسوی هستند.

ج) تازه‌های رسانه‌ای

پادکست شعر فارسی

این پادکست، تاریخ شعر پارسی را از شاعران کلاسیک تا معاصر بازگو می‌کند. هر قسمت (اپیزود) به بررسی زندگی و شعر یک شاعر معروف با اجرای محمدکاظم کاظمی می‌پردازد. محتوای پادکست شامل تحلیل اشعار، داستان‌ها و نکات مرتبط با شعر است. زینب بیات با لهجه فارسی دری، شعرها را دکلمه می‌کند. این پروژه توسط رسانه چپ‌کتاب و مدیر پروژه و کارگردانی محمدرضا معلمی تولید شده است. اپیزود صفر در تاریخ ۶ خرداد ۱۴۰۲ منتشر شد. محمدکاظم کاظمی از انگیزه ساخت این پادکست در اپیزود صفرم چنین می‌گوید:

«خیلی وقت‌ها ما می‌بینیم که در مطالبی که درباره شعر منتشر می‌شود، اطلاعاتی به اشخاص داده می‌شود که خیلی کارآمد نیست و از جزئیات خشک گفته می‌شود. با همه این‌ها ضروری است ما به زیبایی‌شناسی شعر بپردازیم و آثار ماندگار در این هزار سال را بررسی کنیم.»

شاعرانی که در این پادکست به آن‌ها پرداخته شده است، از اقالیم گوناگونی هستند و تنوع قالب و سبک هم رعایت شده است. مجموعه پادکست «شعر پارسی»، در سکوهای مختلف پادکست منتشر شده است.

روایت فرهنگ

«روایت فرهنگ»، پرتله‌ای از دکتر احمدشاه فرهنگ پزشکی متخصص اطفال است. تبعه افغانستانی که به ایران آمده و در طول زندگی پرفراز و نشیب خود ادامه تحصیل داده و هم‌اکنون در شهر مشهد به عنوان پزشکی مشهور و محبوب و حاذق در حال فعالیت است.

فیلم «روایت فرهنگ» به کارگردانی امیراطهر سهیلی و تهیه‌کنندگی مصطفی شوقی در سال ۱۴۰۲ ساخته شده است. این فیلم محصول کشور ایران و در ژانر مستند و بیوگرافی می‌باشد.

مستند «روایت فرهنگ»، در شانزدهمین جشنواره «سینما حقیقت» رونمایی شد. این مستند تولید خانه مستند و محصول سازمان هنری رسانه‌ای اوج است.

تذکره

در هفدهمین جشنواره بین‌المللی فیلم مستند ایران تحت عنوان «سینما حقیقت» با دبیری محمد حمیدی‌مقدم که از ۲۷ آذرماه تا ۲ دی‌ماه برگزار شد؛ حامد سعادت مستندساز کرمانی با فیلم «تذکره» در بخش نمایش هفدهمین جشنواره سینما حقیقت حضور یافت. فیلمی که روایت‌گر بخشی از زندگی فرزانه دختر خانواده‌ای مهاجر غیرقانونی از افغانستان است که در ایران به دنیا آمده و برای گرفتن شناسنامه‌اش به افغانستان برمی‌گردد. در طول این مستند با فرزانه همراه می‌شویم و می‌بینیم یک زن تنها بدون مرد، هویت مستقلی در افغانستان ندارد. طبیعی است که ساخت فیلم در جغرافیای دیگری خصوصاً افغانستان برای یک گروه مستندساز چندان راحت نیست. سعادت معتقد است که ساخت فیلم اجتماعی چه در حوزه فیلم داستانی و چه مستند، دشواری‌های خاص خودش را دارد و او هم مثل برخی از همکارانش تصمیم داشته که دیگر به این حوزه ورود نکند.

مسافری از گانورا

«سهیل پسری است که دچار معلولیت است و برای حرکت از ویلچر استفاده می‌کند. او به همراه دو نفر از دوستانش که یکی از آنها از اتباع مهاجر افغانستانی است، به کمک فردی فضایی می‌روند که برای نجات بانوی گمشده سیاره گانورا به زمین آمده است. در این مسیر اتفاقات زیادی برای این گروه رخ می‌دهد تا به هدفشان برسند.»

این خلاصه داستان انیمیشنی است که پاییز ۱۴۰۲ به پرده سینماهای ایران راه پیدا کرده است. حضور مهاجرین افغانستانی در سینما و صدا و سیمای ایران، در طول این سال‌ها در شکل‌های مختلفی به نمایش گذاشته شده است؛ اما در بیشتر موارد، چهره یکسان و البته اشتباهی را نشان می‌دادند.

این بار اما، در انیمیشن «مسافری از گانورا» کودکی افغانستانی به نام ستار، چهره‌ای مثبت و به یادماندنی از خود در ذهن مخاطبین، به خصوص کودکان و نوجوانان ترسیم می‌کند.

انیمیشن سینمایی «مسافری از گانورا» به کارگردانی سیداحمد علمدار و تهیه‌کنندگی سید محمدحسین علمدار در آذر ۱۴۰۲ در سینماهای سراسر ایران اکران شده است.

پایگاه خبری - تحلیلی ایراف

اگرچه در طول سال‌های اخیر در بخش‌های مختلف رسانه ملی و خبرگزاری‌های جمهوری اسلامی، بخش‌های اختصاصی در رابطه به پوشش اخبار و تحولات مختلف افغانستان به وجود آمده بودند، اما خلأ افغانستان‌شناسی در ایران به‌ویژه در زمینه رسانه‌ای، شکل‌گیری یک رسانه مستقل در این زمینه را ایجاد می‌نمود.

در همین راستا، با توجه به توضیحات مندرج در سایت ایراف، پایگاه خبری - تحلیلی ایراف، یک رسانه مستقل، بی‌طرف و حرفه‌ای است که در زمستان ۱۴۰۲ تأسیس شده است که افزون بر پوشش رویدادهای مهم روز به صورت تخصصی در حوزه مسائل ایران و افغانستان، فعالیت می‌کند.

ایراف یک رسانه اینترنتی است که همزمان دارای وبسایت، کانال تلگرام و حساب‌های رسمی در شبکه‌های اجتماعی است که هدف خود را کمک به توسعه و تقویت روابط ایران و افغانستان از طریق اطلاع‌رسانی شفاف،

غیرجانبدارانه، حرفه‌ای و سازنده و ارائه تحلیل‌های علمی، کارشناسانه و راهکارمحور درباره مسائل مربوط به دو کشور تعریف نموده است.

این پایگاه خبری - تحلیلی دارای بخش‌های یادداشت، سیاسی، اقتصادی، امنیتی، مهاجرین، فرهنگی، ورزشی، گفت‌وگو و چندرسانه‌ای است که با تمرکز ویژه بر مسائل ایران و افغانستان با استفاده از نویسندگان، تحلیلگران، گزارشگران و خبرنگاران و کارشناسان حوزه فناوری اطلاعات، به زبان فارسی تولید محتوا می‌کند.

شایان ذکر است که دفتر مرکزی ایراف در تهران پایتخت جمهوری اسلامی ایران قرار دارد.

(د) رویدادها

سلسله جلسات درس گفتارهای حضوری - مجازی افغانستان‌شناسی استاد

سیدعسکر موسوی

دکتر سیدعسکر موسوی به عنوان یکی از افغانستان‌شناسان مطرح و چهره‌های فرهنگی علمی افغانستان، متولد ۱۳۳۶ش کارته‌سخی کابل است که در سال ۱۳۷۱ش (۱۹۹۱م) در رشته انسان‌شناسی اجتماعی فرهنگی از کالج لینیکر، دانشگاه آکسفورد بریتانیا فارغ‌التحصیل شده است. دکتر موسوی از سال ۱۳۷۷ تا ۱۳۹۲ (۱۹۹۷-۲۰۱۳ م) از اعضای ارشد مرکز مطالعات خاورمیانه در کالج سنت آنتونی دانشگاه آکسفورد بود و در این مدت توانست برای نخستین بار برنامه پژوهشی افغانستان‌شناسی را در این مرکز به راه بیندازد که تنها برنامه تخصصی دانشگاهی در این رشته در اروپا به شمار می‌رفت و کنفرانس‌ها و سمینارهای متعددی را درباره تاریخ و جامعه افغانستان در بر می‌گرفت. دکتر موسوی از سال ۱۳۸۲ تا ۱۳۹۲ (۲۰۰۳-۲۰۱۳ میلادی) مشاور ارشد علمی «وزارت تحصیلات عالی افغانستان» بود که در تأسیس و راه‌اندازی دانشگاه‌های جدید دولتی و دانشگاه‌های خصوصی نقش





محوری داشته است. همچنین شایان ذکر است دکتر موسوی اولین کانون فرهنگی پناهندگان افغانستانی را در ایران، تحت عنوان «کانون مهاجر»، در سال ۱۳۵۶ ش (۱۹۷۸ میلادی) بنیان نهاد.

حضور شخصیت ممتاز علمی فرهنگی افغانستان، دکتر سیدعسکرموسوی در دو سال اخیر در ایران، منجر بر شکل‌گیری نوعی جریان افغانستان‌شناسی و ارتباط بسیاری از افغانستان‌پژوهان ایرانی با ایشان بوده است. اتاق انجمن مطالعات افغانستان دانشکده بیمه عالی اکو وابسته به دانشگاه علامه طباطبائی با همت استاد موسوی و خانم دکتر تیشه‌یار، نشست‌های علمی هفته‌وار متعددی را در دو سال اخیر برگزار کرده است.

استاد موسوی همچنین مبتکر نشست‌های «سمینارهای دانشجویی» در دانشکده اکو برای دانشجویان و فارغ‌التحصیلان افغانستانی است که در هر نشست، یکی از دانشجویان، موضوع مطالعاتی خویش را درباره افغانستان، ارائه داده و سپس مورد نقد و بررسی قرار می‌گیرد. این نشست‌ها که همچنان در اتاق «انجمن مطالعات افغانستان» دانشکده اکو تداوم دارد، علاوه بر امکان شرکت حضوری، به صورت مجازی و از طریق اسکایپ برای علاقه‌مندان خارج از تهران و ایران، قابلیت حضور برخط در نشست‌ها نیز فراهم شده است.

حضور استاد موسوی ملجأ و مأمنی برای نخبگان و دانشجویان مهاجر افغانستانی، به‌خصوص در تهران است. در دو سال گذشته، علاوه بر مشاوره‌های علمی ایشان به دانشجویان مهاجر افغانستانی در دانشگاه‌های مختلف ایران، دو دوره کلاس‌های «بازخوانی انتقادی تاریخ و هویت افغانستان معاصر» به درخواست دانشجویان مهاجر دانشگاه تهران (زمستان ۱۴۰۰ در مؤسسه ابرار معاصر تهران)، دانشگاه قم (زمستان ۱۴۰۱ در دانشگاه قم) به صورت حضوری برگزار شده است و آخرین دوره نیز به همت شاخه دانشجویان افغانستانی انجمن علمی علوم سیاسی دانشگاه اصفهان در شش جلسه، شهریور و مهر ۱۴۰۲ به صورت مجازی برگزار شد.

سلسله جلسات نمایش و نقد فیلم‌های افغانستان

جلسات نمایش و نقد فیلم‌های افغانستان، با تمرکز بر فیلم‌های ساخته شده در افغانستان یا حوزه‌های مرتبط با

افغانستان برگزار می‌شود. فیلم‌هایی که توسط افغانستانی‌ها یا غیر افغانستانی‌ها تولید شده است و همچنین فیلم‌های ساخته شده حول محور افغانستان توسط افغانستانی‌ها و غیرافغانستانی‌ها انتخاب و نقد و بررسی می‌شود. اجرای نشست بر عهده سارا محمدی‌ناجی است. جلسات در کافه کتاب عمارت بلخ در تهران، از پائیز ۱۴۰۲، آغاز شده است.

در نخستین جلسه، فیلم «اسامه» ساخته صدیق برمک در سال ۲۰۰۳ کارگردان افغان، ۲۱ آبان/عقرب در عمارت بلخ به نمایش و نقد گذاشته شد. در این جلسه محمدمامین رشادت، جامعه‌شناس و استاد دانشگاه، فیلم را از منظر مسائل جامعه‌شناسی فرهنگی مورد بررسی قرار داد. همچنین حبیب محمدی که در زمان ساخت فیلم از عوامل تولید بوده است به ذکر خاطراتی از ساخت آن فیلم پرداخت و فیلم را از لحاظ تکنیک‌های سینمایی مورد بررسی قرار داد. در دومین نشست از سری نشست‌های نمایش و نقد فیلم‌های افغانستان، فیلم کوتاه «جاده یک طرفه» به کارگردانی آقای بصیر سنگی، ۸ آذر/قوس به نمایش و نقد گذاشته شد. در این جلسه، صابر الله‌دادیان (تهیه‌کننده و کارگردان) فیلم را از منظر تکنیک‌های سینمایی مورد بررسی قرار داد. سیدمرتضی حسینی شاهترایی نیز به تحلیل موضوع مورد بررسی فیلم یعنی عوامل و دلایل انتحار در افغانستان پرداخت.

سومین نشست ۲۲ آذر برگزار شد که محور این جلسه، نمایش و نقد فیلم «سپی از بهشت» ساخته همایون مروت بود. کارشناسان نقد این فیلم در نشست، بهروز اردوان و محمد مددنی بودند. بهروز اردوان درباره انطباق فیلم با وضعیت موجود افغانستان در دوران ساخت فیلم، علت‌ها و تبعات آن پرداخت.

مددنی، کارشناس رسانه و دانش‌آموخته سینما، در خصوص نقاط قوت و ضعف فیلم پرداخت. بنا به گفته وی، این فیلم محصول سال ۲۰۱۰ و در ژانر درام در افغانستان ساخته شده است و با توجه به وضعیت ناامن در کشور افغانستان نمی‌توان به چشم کار خیلی ایده‌آلی به تولید آن نگریست. یکی از اهداف کارگردان نشان دادن افراط‌گرایی مذهبی و مشکلات مردم افغانستان است.

سلسله نشست‌های کتاب‌نامه بلخ

«کتاب‌نامه بلخ» عنوان سلسله نشست‌هایی در

موضوع کتاب‌شناسی کتاب‌های حوزه افغانستان می‌باشد که به همت دکتر مجتبی نوروزی، مشورت‌های دکتر سیدعسکر موسوی و با دبیری رضا عطایی، هر دو هفته یک بار، روزهای سه‌شنبه، ساعت ۱۷ الی ۱۹ در کافه کتاب عمارت بلخ برگزار می‌شود.

در هر نشست، با توجه به موضوع کتاب انتخاب شده، علاوه بر حضور نویسندگان یا مترجم اثر، دو منتقد نیز از زوایای مختلف کتاب را مورد نقد و بررسی قرار می‌دهند و شرکت‌کنندگان نیز در پایان نشست، نظرات و پرسش‌های خود را با نویسندگان و کارشناسان مطرح می‌کنند.

تاکنون هفت نشست از نشست‌های کتاب‌نامه بلخ برگزار شده است که در آن‌ها کتاب‌های مختلفی در موضوع افغانستان، مورد نقد و نظر قرار گرفته است. در هفت نشست برگزار شده، تنوع کتاب‌ها، ناشران، مؤلفان و سخنران‌ها رعایت شده و ملاک عمل کتاب‌نامه بلخ بوده است.

نشست نخست با محوریت نقد و نظر کتاب *تاریخ افغانستان؛ یادداشت‌ها و برداشت‌ها* اثر محمدآصف آهنگ (کابل؛ ۱۳۹۹؛ نشر واژه) و با نقد و نظر سیدعسکر موسوی، ماندانا تیشه‌یار، عضو هیئت علمی دانشگاه علامه طباطبائی، و سیدجمال مشکات، پژوهشگر تاریخ و استاد دانشگاه، سه‌شنبه مورخ هفتم شهریور/سنبله برگزار شد. در این نشست، نقاط قوت و ضعف جلد اول کتاب مرحوم آهنگ و رویکرد انتقادی نویسنده در نوشتن تاریخ افغانستان، از زوایای مختلف مورد بررسی قرار گرفت.

دومین نشست با محوریت کتاب *نابلیون افغانستان؛ برگی از زندگی/احمدشاه مسعود* (تهران؛ ۱۴۰۲؛ نشر کلکین) با حضور مترجم کتاب سمیه مروقی و محمد بشیر عثمانی و حسام‌الدین تالقانی، ۲۸ شهریور/سنبله برگزار شد.

سومین نشست با محوریت کتاب *کلک موج و احوال دریا؛ یادداشت‌ها و خاطره‌ها* (قم؛ ۱۴۰۲؛ نشر صبح امید دانش) با حضور نویسنده سیدحسین آقا سانچارکی و با نقد و بررسی محمدامین رشادت و محمد جمعه امینی، ۱۸ مهر/میزان برگزار شد.

چهارمین نشست با محوریت کتاب *شاه کابل، مطرب خرابات؛ داستان‌های کوتاه زنان افغانستان* (تهران؛ ۱۴۰۲؛ نشر ثالث) با حضور گردآوردندگان اثر محمد راغب و فروزان امیری و با نقد و بررسی منوچهر فرادیس و تینا محمد حسینی، ۱۶ آبان/عقرب برگزار شد.

پنجمین نشست با محوریت کتاب *تصویر عبرت* (کابل؛

۱۴۰۲؛ نشر امیری) و با نقد و بررسی لیلا جعفری و منوچهر فرادیس و با پخش پیام صوتی فرید بیژن، محقق و پژوهشگر کتاب، از استرالیا و همچنین با حضور حسن کریمی نماینده انتشارات امیری در ایران، ۷ آذر/قوس برگزار شد.

ششمین نشست با محوریت کتاب *ملت‌سازی در افغانستان* (تهران؛ ۱۴۰۱؛ نشر کلکین) با حضور نویسنده اثر مجتبی نوروزی و با نقد و بررسی بهادر امینیان و لطیفه سخی، ۲۱ آذر/قوس برگزار شد.

هفتمین نشست با محوریت کتاب *پیش‌گامان شعرنودر افغانستان* (کابل؛ ۱۴۰۰؛ نشر زریاب) با نقد و بررسی وحید عیدگاه طریقه‌ای و فروزان کریمی و با پخش پیام صوتی پرتو نادری نویسنده کتاب از کابل و همچنین با حضور منوچهر فرادیس، مدیر نشر زریاب، ۵ دی/جَدی برگزار شد. شایان ذکر است گزارش تفصیلی نشست‌ها، پس از پیاده‌سازی و ویرایش در سایت کلکین نیز انتشار می‌یابد.

نشست زخم بنفشه‌ها

سه‌شنبه، ۴ مهرماه ۱۴۰۲ در رستوران وطندار مشهد، از شش اثر ادبی داستان و شعر که توسط نشر عرفان منتشر شده است رونمایی شد. موسسه فرهنگی دَر دري برگزارکننده این برنامه بود. سخنرانان این برنامه محمدکاظم کاظمی، سیداسحاق شجاعی و سیدابوطالب مظفری بودند. همچنین صالح محمد خلیق به‌عنوان مهمان ویژه در این برنامه حضور داشت. این برنامه با حضور دوستداران شعر و ادبیات فارسی برگزار شد. منیژه رضوان، علی آزاد، سعیده موسوی‌زاده، عاطفه رنگ‌آمیز، سیدفضل‌الله قدسی، امان میرزایی و حمید تقدیمی در این برنامه به شعرخوانی پرداختند. آثاری که در این محفل رونمایی شدند از این قرار است:

مجموعه شعر:

شهریاری و شتربانی، سیدابوطالب مظفری

تنباکوی تلخ وطنی، سیدابوطالب مظفری

بابای آدم و گنجشک‌های جنوب، نرگس حسینی و

منصوره خلیلی

مجموعه داستان:

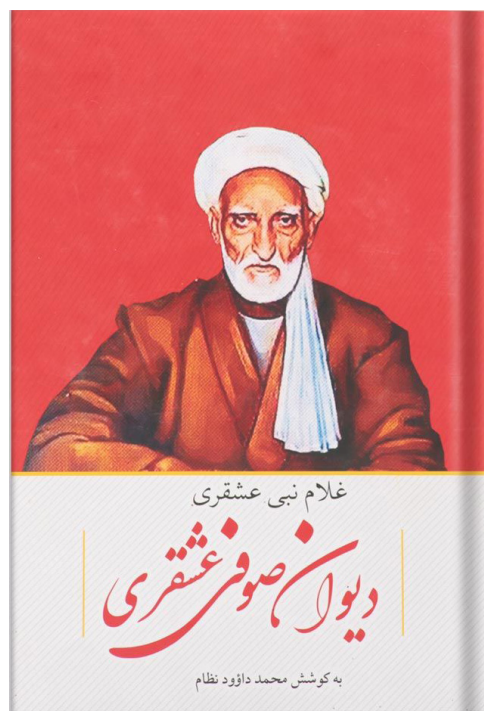
سال‌های سیاه، سیدحسین فاطمی

خرقبرسی، فاطمه خاوری

رمان:

ییگانگان، حسین حیدریگی





رونمایی دیوان صوفی عشق‌ری در انجمن شعر امین

حضور ناشران افغانستانی و کتاب‌های افغانستان در سی و پنجمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران

سی و پنجمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران به مدت ده روز از ۱۹ الی ۲۹ ثور / اردیبهشت ۱۴۰۳ میزبان علاقه‌مندان به کتاب و کتابخوانی بود. اگرچه حضور ناشران داخلی افغانستان بنا به دلایلی همچون تعرفه‌های سنگین و سایر محدودیت‌های اعمالی و عدم هماهنگی‌های لازم توسط حکومت مستقر کابل، حضور چشمگیری در نمایشگاه کتاب امسال تهران نداشتند، اما طبق روال سال‌های گذشته نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران، حضور قابل‌توجهی برای عرضه و معرفی آثارشان داشته‌اند.

«مؤسسه انتشارات عرفان» و نشر «کلکین» به عنوان دو ناشر تخصصی چاپ و انتشار کتاب‌های حوزه افغانستان در تهران، در بخش ناشرین عمومی حضور فعال داشتند و در بخش بین‌المللی نمایشگاه، غرفه ناشران افغانستان، عهده‌دار عرضه کتاب‌های نشرهای «امیری»، «زریاب» و «واژه» از ناشران کابل بودند.

انتشارات «احراری» که مرکز فعالیت آن هرات می‌باشد به همراه نشرهای «طالقانی»، «سعادت»، «بی‌هی»، «پزند» و «خراسان» از دیگر ناشران افغانستانی بودند که از کابل

مراسم رونمایی از کتاب دیوان صوفی عشق‌ری، پنجم مهرماه ۱۴۰۲ با حضور پیشکسوتان ادبیات فارسی ایران و افغانستان، توسط انجمن شعر امین در مشهد برگزار شد. این مراسم در حسینیه هنر مشهد با حضور اساتید برجسته ادب فارسی چون دکتر «محمدجعفر یاحقی»، دکتر «یامان حکمت»، و «محمدکاظم کاظمی» برگزار شد. «محمدنبی عشق‌ری» یا «صوفی عشق‌ری» شاعر معاصر افغانستان با جایگاه ویژه در تاریخ شعر فارسی دری و عرفان و تصوف افغانستان است.

کتاب دیوان صوفی عشق‌ری به کوشش محمد داوود نظام و زیرنظر صالح محمد خلیق، توسط انتشارات امیری در کابل منتشر شده و به عنوان اولین دیوان منقح و تصحیح شده صوفی عشق‌ری معرفی می‌شود. این کتاب ۴۰۰ صفحه دارد و شامل مطالبی از محققان برجسته ادبی و همچنین مجموعه اشعار «محمدنبی عشق‌ری» می‌باشد. مجموعه اشعار «محمدنبی عشق‌ری» مشتمل بر ۶۴۵ غزل و ۱۹ قطعه آمده است. پایان بخش این کتاب نیز واژه‌نامه اشعار صوفی عشق‌ری به اهتمام «محمدکاظم کاظمی» با همراهی «صالح محمد خلیق» است.



خود را به تهران رسانده بودند و در بخش ناشران خارجی، غرفه‌هایی برای عرضه محصولاتشان داشته‌اند.

شایان ذکر است با توجه به عدم هماهنگی‌های لازم که بدان اشاراتی شد، برخی از ناشران یادشده از روزهای سوم و چهارم خود را به قافله سی و پنجمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران رساندند.

همچنین در بخش بین‌المللی نمایشگاه، غرفه‌ای متعلق به بخش فرهنگی لشکر فاطمیون - گروه جهادی مدافعان حرم افغانستان - نیز اختصاص یافته بود که به عرضه محصولات اجتماعی فرهنگی پرداختند.

ادامه نیز دیپلمات‌های ارشد ایرانی از جمله سیدروح‌الله حسینی؛ راین فرهنگی جمهوری اسلامی ایران از نمایشگاه بازدید کردند.

حضور گسترده بانوان و دختران، قاریان بین‌المللی و گروه‌های قرآنی ایران و تنوع برنامه‌ها و مراسم از از جلوه‌های مهم این نمایشگاه بوده است. همچنین بسیاری از شخصیت‌های علمی و سیاسی افغانستان، همچون آیت‌الله محمدهاشم صالحی مدرس رئیس شورای علمای شیعه افغانستان، آیت‌الله سیدمحسن حجت کابلی از علمای برجسته و عبداللطیف منصور، وزیر انرژی و آب حکومت سرپرست افغانستان، نیز از بازدیدکنندگان این نمایشگاه بوده‌اند.

شایان ذکر است آئین بزرگداشت جشن تکلیف ۲۰۰۰ دختر افغان در محل برگزاری نخستین نیز دیگر رویدادهای برگزاری نخستین و بزرگ‌ترین نمایشگاه قرآن کریم در کابل بوده است.

احمد ابوالقاسمی از داوران و قاریان سرشناس ایرانی نیز در این نمایشگاه حضور داشت و محافل انس با قرآن متعددی توسط قاریان سرشناس ایرانی که از ایران به کابل رفته بودند، اجرا شده است که این ارتباطات بر تقویت و تحکیم روابط دو کشور هم‌دین و هم‌فرهنگ ایران و افغانستان می‌افزاید.



برگزاری بزرگ‌ترین و نخستین نمایشگاه ملی قرآن کریم در کابل

بزرگ‌ترین نمایشگاه قرآن کریم، از ۱۲ تا ۱۸ ثور/اردیبهشت ۱۴۰۳ در قصر دارالامان کابل با شعار «جامعه افغانستانی و تربیت قرآنی» برگزار شد. این نمایشگاه شامل بخش‌هایی همچون ۲۵ غرفه کتاب، آثار قرآنی، کتابت قرآن کریم و غیره بوده است که با استقبال چشمگیر بازدیدکنندگان همراه بوده است.

در مراسم افتتاحیه این نمایشگاه که از سوی دفتر نخست‌وزیری حکومت سرپرست، وزارت اقوام و قبایل، بنیاد پیامبر اعظم (ص) و شهرداری کابل برگزار شد، رهبران سیاسی حکومت سرپرست، نمایندگان شهرداری کابل، مقامات سفارت جمهوری اسلامی ایران و برخی کشورهای دیگر، شخصیت‌های برجسته افغانستانی و ایرانی، گروه‌های قرآنی، قاریان و داوران بین‌المللی قرآن شرکت داشتند و در



